

# دانش و پیش ۲

دورهٔ عبدالحمید اشراق خاوری

لندن - دسامبر ۱۹۹۸

انجمن ادب و هنر

انگلستان

Bahá'í Society for Persian Arts and Letters  
56 King Edwards Gardens, London W3 9RQ  
Tel: 020 8993 4042

## شناسنامهٔ این دفتر:

نام:	دانش و بینش ۲
تاریخ برگذاری کنفرانس:	دورهٔ عبدالحمید اشراق خاوری ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹ و ۳۰ دسامبر ۱۹۹۸
محل برگذاری کنفرانس:	انگلستان - ایلینگ تاون هال
تاریخ چاپ:	دسامبر ۲۰۰۰ - لندن
تیراژ:	۶۰۰ جلد
ناشر:	انجمن ادب و هنر - انگلستان
	Bahá'i Society for Persian Arts and Letters 56 King Edwards Gardens, London W3 9RQ Tel: (44) 020 8993 4042

طرح روی جلد:

۵ پوند + هزینهٔ پست

قیمت:

اهل دانش و بینش سالها کوشیدند و بوصال  
ذی‌الجلال فائز نگشتند و عمرها دویدند و  
بلقay ذی‌الجمال نرسیدند و تو نادویده بمنزل  
رسیده و ناطلبیده بمطلب واصل شدی...

حضرت بهاء الله

( ادعیه حضرت محبوب - صفحه ۴۳۵ )

## فهرست مندرجات

شماره صفحه	نام سخنران	عنوان
۵		سخنان نماینده‌ی محترم محفل روحانی ملی
۸	دکتر وحید رأفتی	چند یادداشت از جناب اشراق خاوری
۲۱	صالح مولوی نژاد	خصوصیات اخلاقی و ... جناب اشراق خاوری
۳۲	دکتر شاپور راسخ	کودک در ادبیات بهانی
۵۶	دکتر ایرج ایمن	انسان از دیدگاه آئین بهانی
۸۶	دکتر فرهنگ جهانپور	عرفان
۱۰۳	باهره راسخ	زنان در ادبیات فارسی
۱۲۸	مهندس عبدالحمید اشراق	کمال الملك و نقاشی نوین
۱۴۳	دکتر هوشنگ مهرآسا	قاموس لوح شیخ
۱۵۸	مهندس بهروز جباری	طنز سرانی و طنز گوئی
	دکتر شاپور راسخ	در دوره‌ی اشراق خاوری چه گذشت

## سخنان نمایندهٔ محترم محفل روحانی ملی

دوستان عزیز

من حامل پیام محبت آمیز و اشواق قلبیه محفل ملی بهائیان انگلستان به شما عزیزان هستم. محفل ملی برای گردانندگان و شرکت کنندگان این کنفرانس که در لندن بیاد بود فاضل جلیل اشراق خاوری تشکیل شده آرزوی موفقیت کامل دارد.

اهداف و مقاصد انجمن ادب و هنر قابل تمجید و در عین حال حائز اهمیت فراوان است و محفل ملی امیدوار است که در این برهه از زمان و تاریخ و در این دنیای پرتلاطم و پر آشوب و با توجه به نقشه چهارساله بیت العدل اعظم الهی جمیع اقدامات و فعالیت‌های ما مآلاً منتج به توسعه و نشر، امر جمال مبارک و ارتفاع مقام و منزلت آن و ابلاغ پیام شنا بخش آن به کسانی که هنوز از ندای این ظهور جدید الهی بی‌خبر مانده‌اند بشود.

بیش از یک قرن پیش حضرت بهاء‌اله در آثار خود اشاره به اختلال و از هم پاشیدن نظم تمدن فعلی و جایگزینی آن با نظامی جدید فرموده‌اند. در این فاصله و در قرن حاضر عالم بشریت ناظر تحقق این اندازات الهی و تزلزل اساس و برهم خوردن توازن در سراسر عالم بنحوی که حضرت بهاء‌اله انذار فرموده‌اند شده و در عین حال بخاطر اثرات این تزلزل و توازن این توهم و اشتباه در پاره‌ای از افراد ایجاد شده است که وضعیت فعلی جهان وضعیتی است عادی که همیشه بر همین منوال خواهد ماند و در واقع بشر، این شاهکار خلقت خداوندی، چیز دیگری جز یک حیوان نیمه متمدن نیست.

با وجود این برای عدهٔ روز افزونی از افراد بشر این طرز فکر قانع کننده نیست و مایلند که خود را از قید و بند توجه صرف به مادیات که باعث عدم توجه کامل به روحانیت و اهمیت دین در زندگی فردی و اجتماعی بشر شده است رها کنند و بیش از پیش به مطالب و مسائل پی ببرند. در واقع همین طرز فکر مادی و توجه بمادیات که زمانی بعنوان

عامل مؤثر پیشرفت مدنیت تلقی می‌شد اکنون به نحو روز افزون بعنوان ریشه عادی مؤثر تزلزل و از هم پاشیدگی همان مدنیت شناخته می‌شود. وضعیت کنونی در آثار و نوشته‌های بهائی پیش بینی شده و صریحاً تأکید شده است که انحطاط اخلاقی و اجتماعی ارتباط مستقیم به عدم توجه به دین بعنوان یک نیروی مؤثر اجتماعی دارد. حضرت بهاء‌اله دین را وسیله اصلی استقرار نظم جهانی و صلح و آرامش برای افراد بشر اعلام فرموده‌اند و تضعیف دین را از عوامل مؤثر گمراهی بشر و بروز هرج و مرج و بی‌نظمی در جهان شمرده و انذار فرموده‌اند که تمدن مادی اگر از نفوذ و قوای تعدیل کننده روحانیت بی‌بهره ماند جز بدبختی ثمری نخواهد داشت و بزودی شعله‌های آن سراسر جهان را باتش خواهد کشید.

حضرت عبدالبهاء نیز در آثار خود اهمیت و اثرات دین را در ایجاد مدنیت واقعی و تعدیل طبیعت و روش افراد بشر تأکید فرموده‌اند. حضرت ولی عزیز امرالله نیز به همین نحو انحطاط اجتماعی بشر را نتیجه مستقیم طرز فکر مدرن فعلی که با توجه صرف به مادیات و فلسفه‌های حاضر، دین را از زندگی روزانه افراد بشر جدا کرده است دانسته و فرموده‌اند که این عدم توجه بدیانت در زندگی روزمره افراد بشر باعث تضعیف احساس وظیفه و مسئولیت، احساس همدلی و بهم پیوستگی و احساس صداقت و وفاداری شده و توجه بمنافع شخصی و فردی را جایگزین مصالح و منافع اجتماعی خواهد کرد. بفرموده حضرت ولی امرالله علانم مشخصه جامعه‌ای که از جامعه روحانیت منحرف شده شامل انحطاط اخلاقی، بی‌نظمی و بی‌قانونی، تعصبات دینی و نژادی، تضعیف خانواده بعنوان یک واحد حیاتی مدنیت و از هم پاشیدگی بنیان سیاسی و اقتصادی چنین جامعه‌ای خواهد بود.

از نظر دیانت بهائی بی‌نظمی و آشوب فعلی جهان جزئی از جریان دوگانه‌ای است که راه را برای تجدید حس روحانیت در افراد بشر و استقرار مبانی دائمی جهت برقراری نظم اخلاقی و مدنیت بدیع جهانی هموار می‌سازد. در واقع بی‌نظمی و آشوب فعلی بیش از آنکه جنبه تخریبی داشته باشد مآلاً منجر به تکامل و بهبودی وضعیت خواهد شد و از نظر دیانت بهائی این تکامل روحی و اجتماعی ناظر به آتیه بوده و روز بروز در جریان تحقق است.

نقشه چهار ساله که جامعه بهائی فعالانه در اجرای آن کوشش میکند در واقع آخرین

مرحله این جریان است. هدف اصلی این نقشه که ایجاد پیشرفت چشم‌گیری در حصول و تحقق اقبال دسته جمعی طالبین سبیل حق بامر الهی است هدفی است بس مهم و عظیم که ناظر به استحال روحانی، تحکیم و تقویت هویت بهائی و بروز و نشو و نمای استعداداتی است که در روح فرد افراد بشر پنهان است. این نقشه و هدف اهمیت خاصی برای دانش و آگاهی، برای بینش روحانی و برای بکاربردن این دانش و بینش در مسیر پیشرفت بشر قائل است. در واقع ایجاد وجود مراکز آموزشی تبلیغی، این مراکز آموزش بهائی، تاکید و نمودار اهمیتی است که آگاهی از مبانی امر بعنوان منبع نیروی لازم برای تقویت حیات جامعه بهائی افراد متشکله آن داراست.

البته شما دوستان از تمام این مطالب آگاهید. صرف تشکیل این کنفرانس که وقف تحصیل دانش امری و تحریر در اسرار نهفته در پیام والای حضرت بهاء‌الله است گواه صادقی براین واقعیت است. تردیدی نیست که حضور و شرکت ما در این کنفرانس و در کنفرانسهای بعدی که انجمن ادب و هنر فارسی تشکیل خواهد داد باعث خواهد شد که ما را بیشتر با اهمیت وظایف مقدس و مهمی که در پیش داریم واقف و آگاه سازد.

## چند یادداشت از جناب اشراق خاوری

تهیه و تنظیم: دکتر وحید رأفتی

جناب عبدالحمید اشراق خاوری شرح حال مختصر خود را بنابه تقاضای جناب نعمت الله ذکائی بیضانی به رشته تحریر در آورده‌اند و آن شرح حال در کتاب تذکره شعرای قرن اول بهائی (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۲۱ بدیع، جلد ۱، ص ۵۵-۶۸) به طبع رسیده است.

جناب عزیزالله سلیمانی مؤلف کتاب مصابیح هدایت نیز از جناب اشراق خاوری تقاضا نمودند که شرح حال خود را برای انضمام در آن کتاب به رشته تحریر در آورند. آن شرح حال نیز در مجلد نهم کتاب مصابیح هدایت (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۳۲ بدیع، ص ۸-۱۲۲) به طبع رسیده است.

غیر از دو شرح حال فوق که به قلم جناب اشراق خاوری به رشته تحریر در آمده معظم‌له خاطراتی از ایام حیات خود را برای طبع در مجلات بهائی نیز آماده نموده و در نوارهای صوتی که از ایشان باقی مانده نیز راجع به شرح احوال و سوانح ایام حیات خود مفصلاً صحبت فرموده‌اند.

در سنوات اخیر حقیر نیز براساس تقاضای دائرةالمعارف ایرانیکا [Iranica Encyclopaedia] شرح حال جامع و مختصر ایشان را به انگلیسی تهیه نموده که در آن دائرةالمعارف (جلد هشتم، ص ۶۴۱-۶۴۲) به طبع رسیده است. در پایان آن شرح حال جمیع مآخذ و منابع عمده شرح حال جناب اشراق خاوری و مطالعاتی که در باره احوال و آثار و خدمات ایشان شده مندرج گردیده است.

خلاصه مطلب در باره حیات جناب اشراق خاوری آن که این عالم نحیر و فاضل جلیل در سال ۱۹۰۲م در مشهد مقدس رضوی تولد یافت و در سال ۱۹۷۲م در طهران رخت



از عالم ناسوت برکشید و به سرای دیگر شتافت. اشراق خاوری معلم، مبلغ، عالم و نویسنده‌ای گرانقدر و توانا بود. تحصیلات خود را در علوم متداول مذهبی و ادبی در مشهد، قم و اصفهان به پایان برد و چون در ملایر سکنی گزید به خدمت اداره فرهنگ درآمد و کسوت معلمی در برنمود. در سال ۱۹۲۷م به امر بهائی اقبال کرد و پس از مقابله با مشاکل و افتتاناتی که پیش آمد در صف مبلغین بهائی وارد شد و هر چند زمانی در شهری از شهرهای ایران وطن گرفت و به تعلیم احباء و تبلیغ امرالله اشتغال یافت و سبب هدایت نفوس عدیده و تعلیم و تربیت بسیاری از جوانان بهائی ایران در سرتاسر آن مرز و بوم مقدس گردید.

اهمیت و عظمت مقام اشراق خاوری در تألیف کتب و رسائل عدیده‌ای است که هر کدام از آنها راه‌گشای تحقیقات و مطالعات وسیعتر و دقیقتر در معارف امرعظیم الهی است. در این مقام مجال آن نیست که از آثار عدیده اشراق خاوری که از پنجاه جلد متجاوز است به تفصیل سخن گفته شود اما ذکر چند نکته بجاست که مثلاً قاموس ایقان (در چهار جلد)، ریحی مختوم (در دو جلد) و اسرار ربانی (در دو جلد) که از ایشان به جا مانده، بی‌شک مهمترین کلید مطالعه دقیق و همه جانبه کتاب ایقان و دو اثر مهم حضرت ولی امرالله یعنی توابع نوروز ۱۰۱ و رضوان ۱۰۵ بدیع را به دست داده است.

آثار مبارکه و الواح کثیره‌ای که اشراق خاوری از منابع مختلفه جمع آوری و آنها را تحت عناوینی نظیر ایام تسعه، مانده آسمانی، گنجینه حدود و احکام، تسبیح و تهنیت و اذکارالمقربین مدون و منظم و منتشر ساخته از غنی‌ترین مآخذ مضالعه احکام و الواح و ادعیه بهائی محسوب می‌گردد.

نتیجه تحقیقات تاریخی اشراق خاوری که مثلاً به صورت نورین نورین و تنویم تاریخ امر منتشر شده و ثمره مطالعات وسیعش در تاریخ، فرهنگ و ادب اسلامی و بهائی که در دو جلد محاضرات و دو جلد جنات نعیم به طبع رسیده کل نشانه‌ای از مجاهدات پی‌گیر و مساعی خستگی‌ناپذیر آن فاضل فرید در تأسیس و تحکیم و توسعه مطالعات و تحقیقات بهائی است.

آنچه در حیات پرثمر جناب اشراق خاوری واضحاً حکایت از بصیرت و هوشیاری آن نفس جلیل می‌کند درک صریح نیاز جامعه و برداشتن گامهای دشوار و سریع و عظیم در پایه‌گذاری و تقویت شعب مختلفه معارف بهائی است.

آنچه در این مقام قابل توجه است آن که جناب اشراق خاوری در آثاری که از خود بجا گذاشته‌اند و هنوز به طبع نرسیده به طور جسته و گریخته مطالبی در باره حیات و خدمات و سوانح ایام زندگی خود مرقوم فرموده‌اند که چون به قلم ایشان است از سندیت و وثاقت کامل برخوردار است. یکی از آثار نشر نشده جناب اشراق خاوری که حاوی اطلاعات فراوانی درباره حیات ایشان است کتاب موسوم به «آفاق و انفس» است که سفرنامه آن جناب محسوب می‌گردد و در سیزده مجلد تنظیم شده است. چون درباره این اثر شرحی منمقل در مجله پیام بهنایی (شماره ۱۵۸، ص ۲۴-۲۵) به طبع رسیده است معرفی جامع آن در این مقام ضرورت ندارد اما به اختصار گفتنی است که روش جناب اشراق خاوری در کتاب آفاق و انفس چنین است که معمولاً در ذیل نام هر شهری که به آن مسافرت نموده‌اند وضعیت جغرافیایی، سوابق تاریخی و نام مشاهیر آن را مرقوم میدارند و سپس تاریخ سفر و وقایع ایام اقامت خود را در آن شهر مذکور می‌سازند. به این سبب کتاب آفاق و انفس از نظر احتوای برخاطرات و شرح حالات و سوانح زندگی ایشان اثری بسیار غنی محسوب می‌گردد.

ذیلاً منتخباتی از این مطالب را که از کتاب «آفاق و انفس» استخراج شده است به نظر خوانندگان عزیز می‌رساند:

### اول - طفولیت و تحصیلات

#### از آفاق و انفس - در ذیل قم

«... نام پدرم احمد بود، پدرش عبدالحسین و مادرش سکینه نام داشت و نام جدش محمد رحیم بوده است. من در شرح حال خود که حسب اشاره جناب سلیمانی نوشته‌ام و به ایشان برای درج در مصابیح هدایت داده‌ام این مطالب را مشروحاً نوشته‌ام. شیخ محمد رحیم از اعظام علمای شیعه در مشهد بود و شاه که به مشهد رفت از او دیدن کرد. مشارالیه مردی بسیار متنقذ و معروف بوده و به سال ۱۳۱۰ هـ.ق در مشهد وفات کرد. اولاد فراوان از دختر و پسر داشت و به جای او پسرش شیخ عبدالحسین به ریاست و مقام رسید. من شیخ محمد رحیم را ندیده‌ام زیرا او ده سال قبل از تولد من مرده است ولی جدم شیخ عبدالحسین را دیده‌ام. مشارالیه مردی بی‌سواد بود اما اندام و هیكل خود را خوب می‌آراست با آنکه علم و سوادی نداشت معروف به مجتهد بود ولی ریاستش جزئی

و شهرتش مانند پدرش نبوه. شیخ عبدالحسین زن زیاد گرفته بود و از هر کدام فرزندان داشت. این مرد ابداً وجدان و محبت نداشت و فقط خودش را دوست می‌داشت و همه را حاضر بود فدای خود کند. من در تمام دوره‌ای که در مشهد بودم از او ملاطفت و محبتی ندیدم. سالی یک دست لباس در عید نوروز به عهده گرفته بود که به من بدهد ولی اغلب اقدام نمی‌کرد با این که در آن ایام یک دست لباس من که طفلی بیش نبودم از یکی دو تومان به نرخ آن ایام تجاوز نمی‌کرد. آن ایام خیلی ارزانی بود: سالی یک جفت کفش برای من می‌خریدند به دوقران و آخر سال باز هم پاره نشده بود. چلیک‌های بزرگ نفت از روسیه می‌آوردند هر کدام هفت الی هشت من نفت داشت و به دوقران و نیم می‌فروختند، کله‌های قند روسی که خیلی بلند بود به یک قران و نیم می‌فروختند. آن وقت هرقرانی عبارت از هزار دینار بود و سکه‌های دوقرانی و یک قرانی کهنه مرسوم بود. دهشاهی را یک پناباد می‌گفتند و سکه‌های مسی سیاه رنگ دو پول و یک پول و نیم پول و ربع یک پول بود که یک جندک می‌گفتند. من به خاطر دارم که یک پول سیاه می‌بردم و با آن دو سه من بیخ و یک من سبزی خوراکی در تابستان می‌خریدم. تخم مرغ هشتاددانه یک قران بود، نان که اصلاً قیمت نداشت ولی پول خیلی کم بود اما همه چیز ارزان بود. انسان می‌توانست یک عائله شش نفری را با روزی دوازده پول که شش شاهی امروز است اداره کند. اما بدست آوردن همان شش شاهی خیلی مشکل بود. در آن ایام به خاطر دارم که در بالا خیابان مشهد کوچه بود به نام کوچه صد تومانی زیرا تاجری در آن کوچه منزل داشت که می‌گفتند صد تومان پول نقد دارد. باری جد من ابداً محبت و توجهی نداشت. مشارالیه کتابخانه‌ای مجلل داشت و کتب نفیسه در آن بسیار بود که همه را از مردم به زور و یا به مفت گرفته بود. خوب به خاطر دارم که روزی می‌خواستم شرح شمسیه که در منطق است شروع کنم بخوانم پول نداشتیم که کتاب بخرم با آنکه با ده شاهی می‌شد آن کتاب را خرید. پدرم هم به شرحی که بعداً می‌نویسم به فکر ما نبود رفتن منزل جدم عصر بود در میان کتابخانه نشسته بود و نماز می‌خواند رفتن سلام کردم جواب داد و گفت چه می‌خواهی؟ گفتم حاجی آقا می‌خواهم منطق شروع کنم و باید کتاب شرح شمسیه بخوانم، آمده‌ام که یک جلد از آن کتاب بمن بدهید و همانطور که در محضر او ایستاده بودم در طرف چپ خودم در میان قفسه کتابها دیدم پشت کتابی نوشته (شرح شمسیه). خیلی خوشحال شدم که حالا حاجی آقا خوشحال می‌شود که نوه‌اش می‌خواهد منطق

بخواند. ناگاه دیدم حاجی آقا از پشت عینک درشت و سفید خود نگاهی عجیب به من کرد و گفت من این کتاب را ندارم، وانگهی نمی‌خواهم که تو کلام بخوانی خواندن علم کلام برای تو خوب نیست. من تعجب کردم که این پیرمرد که دارد نماز می‌خواند اولاً چرا دروغ گفت زیرا من کتاب را در قفسه می‌دیدم و او گفت ندارم و ثانیاً شرح شمسیه که علم کلام نیست فن منطق است و آن مرد مدعی اجتهاد هنوز فرق بین کلام و منطق را نمی‌دانست، با حسرت و افسوس از نزد او بیرون آمدم...

... اما پدر من مردی هوی پرست و بی‌سواد و پرمدعا و در عین حال خوش سخن و مجلس آرا بود مقدار زیادی اشعار فارسی از شعرا حفظ کرده بود و در مجالس به جای علم و دانش به مردم تحویل می‌داد و همه خیال می‌کردند که علامه دهر است.

مادر من فاضله خانم دختر شیخ محمد حسن عموی پدرم بود. مادر من زنی فهیمیده و مهربان و باسواد بود ولی پدرم مردی هوی پرست و هوسباز بود و در هر شهری که می‌رفت در هر محله، زنی می‌گرفت هر زنی را که می‌گرفت، با کابین گران او را فریب می‌داد ولی کابین نقد در کار نبود، قبض می‌داد و چند صباحی با آن زن بیچاره بسر می‌برد و چون زن دیگری می‌یافت او را رها می‌کرد، نه خرجی می‌داد و نه به او اعتنائی می‌کرد و نه طلاق می‌داد تا آن زن مجبور شود مهریه خود را ببخشد و طلاق بگیرد و از اغلب هم دارای فرزند بود که همه آن فرزندان گمنام و بیچاره و بی‌تربیت و بی‌سرپرست می‌ماندند. خدا می‌داند که در این خصوص چه خیانت‌ها کرده و چقدر زن‌های بی‌گناه را که از غصه بیچاره کرده اغلب از دست او جان داده‌اند. مشارالیه برای گذران و خرج هوسهای خود بمایملک مادر من که از پدرش ارث برده بود دست درازی میکرد ولی به فکر ما نبود همه را خرج هوی و هوس خود می‌کرد. عاقبت مادر من از رفتار او خسته شد و او را از منزل بیرون کرد و از او طلاق گرفت و دیگر راهش نداد. او هم به شهرها و بلاد ایران و روسیه و سایر نقاط می‌رفت و در هر جا زنی یا زنهایی می‌گرفت. آرزو به دل من ماند که این پدر یک مرتبه از من بپرسد که تو چه می‌کنی و چه می‌خوانی، نشد که نشد همیشه در سفر بود...

من در مدرسه فیضیه قم حجره داشتم که مال سیدی بود و به من واگذار کرده بود. در نزد سیدی به نام سید ابوالحسن اهل قزوین درس فلسفه شروع کردم و شرح منظومه را درس می‌گفت. مرد باسوادی بود از شاگردان مرحوم سید ابوالحسن جلوه حکیم معروف که شرح حالش در کتب معروفه موجود است و در کتاب ریحانة الادب به تفصیل مسطور

است. مرحوم جلوه براسفار ملاصدرا حواشی نوشته و آثاری منظوم و منثور از او به یادگار است. در تابستانها عمامه سفید به سر می گذاشت با آن که سید بود و باید عمامه سیاه داشته باشد و لباس سفید می پوشید برای رفع شدت گرما و حرارت و در زمستانها عمامه سیاه و لباس سیاه می پوشید زیرا رنگ سیاه جالب حرارت است. سید ابوالحسن جلوه پسر سید محمد زواره‌ای اصفهانی است. تولدش به سال ۱۲۲۸ هـ. ق در گجرات هند بوده و در اصفهان تحصیلات خود را ادامه داده و بالاخره به طهران رفت و در مدرسه دارالشفاء منزل کرد و به تدریس فلسفه مشغول شد و در عمر خود تأهل اختیار نکرد و ناصرالدین شاه گاهی در مدرسه مزبور به دیدن او می رفت. دیوان اشعار و بعضی از تالیفات او در طهران به طبع رسیده است و بالاخره در سال ۱۳۱۴ هـ. ق در مدرسه دارالشفاء وفات نمود و در جوار قبر و مزار صدوق ابن بابویه قمی در طهران مدفون گردید، علیه رحمة الله.

مشارالیه آوازه امرالله را شنید ولی موفق به تحقیق و ایمان نشد زیرا غرور عم و فلسفه بسیار داشت...

چون من به درس فلسفه اشتیاق داشتم و قدری زیش خود را کوتاه نگاه می داشتم آخوندها مرا تکفیر کردند، من از ترس مردم از شهر فرار کردم و دو سه روزی گرسنه و تشنه در قریه جمکران قم مستتر و پنهان بودم. در آنجا مسجدی بود و چاهی کم عمق در وسط شبستان آن بود که می گفتند امام زمان در آن چاه فرو رفته است. مردم عریضه‌های خود را به نام امام زمان می نوشتند و در آن چاه می انداختند و نذر و نیاز می بردند و چند نفر مفت خوار حقه باز آنجا را اداره می کردند. من پس از چند روز تنهایی و سرگردانی غنابت به شهر برگشتم و برای رفع تهمت‌ها و نسبت‌های ناروای مردم احمق، قصیده‌ای در مدح و ستایش حاج شیخ عبدالکریم به رشته نظم کشیدم و در محضر وی پس از ختم نماز عشاء در رواق حرم معصومه (ع) با حضور هزاران نفر علماء و طلاب و زوآر به صدای بلند خواندم و رفع تهمت‌های بی‌دینی تا اندازه شد، عنوان آن قصیده بود:

خدا یگان جهان دین خود نمود تمام

به قر دولت و اقبال مقتدای انام

سدید دین شرف دولت آفتاب کرم

جمال ملت آسایش خواص و عوام

جهان فضل و هنر سایه‌ی خدای کریم...  
تا آنجا که گفته بودم:

پی مدیحه او طبع من کند چون روی  
ز روح قدس معانی بدو شود الهام  
از این سبب شده بر خلق اشتباه که من  
پیمبرم به سخن معجز من است کلام

باری در قم به سختی می‌گذراندم. یکی دو روز پیش آمد که شام و ناهار نداشتم، در ندرتی که با سید ابوالحسن استاد هم منزل بودم و او پول داشت و برای امتحان من مبلغی پون نقد توی شاقچه اطاق گذاشته بود ولی ابدأ دست خیانت به آن دراز نکردم و با گرسنگی ساختم و مشارالیه چون زنی گرفته بود شبها منزل خود می‌رفت و فقط روزها برای درس دادن می‌آمد. روزی به من گفت که مقداری کتب در طهران دارم در فلان مدرسه برو بیاور. من هم پیاده از قم به طهران رفتم و کتابها را آوردم. صندوق بزرگی بود دادم چاروا دار و سید فقط کرایه صندوق را داد و چیزی بابت خرج سفر به من نداد و من پیاده و با عسرت گذراندم. دوران توقف چند ماهه من در قم طولانی و پررنج و محنت بود که شرحش موجب تأثر است...

## دوم - تحصیلات

از آفاق و انفس - در ذیل اصفهان

«... چندی در مدرسه چهارباغ گذراندم و از محضر مرحوم شیخ محمد خراسانی که در مدرسه صدر بود استفاده مینمودم. این مرد از شاگردان جهانگیرخان بختیاری حکیم و فیلسوف معروف بود و در مدرسه صدر اسفار ملاصدرا و منظومه حکیم سبزواری را تدریس می‌فرمود. یکی از آخوندها که به درس منظومه می‌آمد و کم فهم بود مرا در مدرسه نیم آورد به حجره خود برد و از من پذیرائی می‌کرد و مهربانی می‌نمود من هم درسهای او را برایش شرح می‌دادم. او در آن مدرسه دو حجره داشت یکی را به من واگذار کرد...»

«... در ایام مسلمانی که در اصفهان بودم روزی گرسنه مانده بودم و پولی نداشتم و کسی هم نبود که از او چیزی به دست آورم. بعد از ظهر رفتم حجره مرحوم شیخ محمد حکیم خراسانی، درب را آهسته زدم آن مرد محترم آمد درب حجره را باز کرد و مرا به

درون برد و به دست خود چای درست کرد و به من داد. رسمش این بود که چای را شیرین می‌نوشتید. بعد از احوال من پرسید، اشاره به وضع خود نمودم و او فهمید که در چه حال هستم فوراً کیسه کوچکی از جیب خود درآورد و مبلغ نه قران سکه کهنه که آن ایام رایج بود به من داد و با وجهی گشاده و لحنی مهربان عذر خواهی کرد که عجلتاً بیش از این مقدورم نیست. من آن پول را به رسم قرض از او گرفتم و رفتم. سالها گذشت، ده سال بعد که در همدان بودم یکی از احمای الهی که از همدان به اصفهان رفته بود نامه به من نوشت. من در جواب نامه او ضمناً نوشتم که به مدرسه صدر اصفهان بروم و جناب شیخ محمد حکیم را ملاقات کند و از طرف من مبلغ یک تومان که به عنوان قرض از او گرفته بودم به ایشان بدهد. آن مرد هم رفته بود و پول را داده بود و رسیدش را از شیخ گرفته بود که به خط خودش نوشته بود و برایم فرستاد. این عمل من در شیخ تأثیری شدید کرده بود. من هم بعداً نامه مفصل و تبلیغ آمیز برای شیخ فرستادم و او را به حق و امرالله دعوت کردم ولی امید اثری نداشت و پس از چندی صعود فرمود علیه رحمة الله، مردی خوش رفتار، بسیم و خوشخو بود.

### سوم - خانواده (۱)

#### از آفاق و انفس - در ذیل قوجان

.... من مکرر به قوجان سفر کرده‌ام. مرتبه اول در سن چپارده سالگی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری بود که همراه مادرم و دو خواهرم که ضل بودند از مشهد به عزم دره گز سفر کردیم و در بین راه وارد قوجان شدیم. پدرم در آن ایام برای دره گز رفته بود و در آن جا بر حسب عادت خود زنی گرفته بود. مردی بود به نام حکیم الممالک و دخترش مسمآه به شهربانو بود که به پدرم داده بود. کار پدرم از حیث منبر و محراب خوب گرفته بود و دخل فراوانی داشت دو نفر از مریدان او که دو جوان بودند به عزم زیارت حضرت رضا (ع) به مشهد می‌آمدند. پدرم بی‌اختیار به آنها گفته بود که در مشهد بروید منزل من و اگر زن و فرزندانم خواستند بیایند آنها را بیاورید. نمی‌دانم چطور شده بود که این سخن را به آنها گفته بود شاید باور نمی‌کرد که مادر من این همه راه پراز کوه و تپه را بتواند طی کند، به هر حال یکی از آن جوانان بنام ملا ایمان آمد مشهد منزل ما و پیغام را رسانید مادرم برای رفتن حاضر شد چون شنید که پدرم در آنجا زن گرفته خواست بروم و او را وادار کند که

زنش را مطلقه نماید. به هر حال مادرم با من که چهارده ساله بودم و دو خواهر کوچکم به نام ابتهاج و آفاق با ملایمان و رفیق دیگرش که نامش را فراموش کرده‌ام از مشهد به عزم درگذر به راه افتادیم. جدّه من مسمّاء به مطهره زن صالحه‌ای بود و مرا خیلی دوست می‌داشت برای همراهی با ما اصرار کرد که مردی متقی از آشنایان را به نام سید محسن همراه ببریم. مادرم اطاعت کرد و سید محسن هم همراه ما شد. جدّه من زن پارسانی بود و نماز و روزه و نوافل و فرائض را به جا می‌آورد. همیشه وقت اذان صبح بیدار می‌شد مرا هم که شبها نزد او و در اطاق او می‌خوابیدم برای نماز و دعا بیدار می‌کرد با هم می‌رفتیم و وضو می‌گرفتیم او به من تعلیم می‌داد که چگونه وضو بگیریم و چه دعائی را بخوانم. بعد با هم نماز صبح را می‌خواندیم و بعد می‌نشست و تا آفتاب پهن می‌شد تعقیبات یعنی ادعیه ماثوره را می‌خواند و همه را هم به من تعلیم داده بود و من همه آن ادعیه را حفظ کرده بودم، مانند دعای صباح منسوب به حضرت امیر ع و دعای عهد نامه حضرت صاحب الزمان و دعای کمیل که شبهای جمعه می‌خواندم و سوره‌های معروف قرآن مانند سوره یس و الرحمن و عم و غیره همه را از حفظ می‌خواندم. می‌گفت هر کس چهل روز دعای عهد نامه را بخواند از اصحاب حضرت قائم آل محمد خواهد بود و اگر قبل از ظهور آن حضرت هم بمیرد در هنگام ظهور خداوند او را زنده می‌کند و در جزو اصحاب قائم ع محشور می‌فرماید و من هم به این اشتیاق هر روز صبح آن دعا را از حفظ می‌خواندم. به هر حال این جدّه من یعنی مادر مادرم شوهرش مرحوم شیخ محمد حسن پسر شیخ عبدالرحیم مجتهد معروف مشهد بود که جزو رؤسای مقتدر آن دور بود و نفوذ و قدرتی عجیب داشت و نامش در سفرنامه ناصرالدین شاه و کتاب المآثر والاثار محمد حسن خان صنیع الدوله مسطور است. مشارالیه دو پسرش معروف بودند یکی شیخ عبدالحسین مجتهد که بعد از پدر به ریاست رسید و مردی بی سواد و بی وجدان بود و جدّ من یعنی پدر پدر من بود و در باره او و پدرم مفصلاً در این کتاب نوشته‌ام و پسر دیگرش شیخ محمد حسن بود که پانزده سال بعد از پدرش وفات کرده بود یعنی بسال ۱۳۲۵ هـ. ق. و مرگ پدرش در سال ۱۳۱۰ هـ. ق. بود و در منتخب التواریخ تألیف حاج ملاهاشم مهدی تاریخ و فاتش مسطور است. شیخ محمد حسن را من ندیده و یادم نمی‌آید مشارالیه در سال ۱۳۲۰ هـ. ق. با عانله خود و دامادش که پدرم باشد به مکه رفت و یک سال سفر او طول کشید زیرا آن ایام از راه جبل به مکه می‌رفتند و با کجاوه و شتر می‌رفتند و مصیبت‌ها تحمل



می‌کردند. باری پس از مراجعتش از مکه من در ماه رجب روز هشتم از سال ۱۳۲۰ هـ. ق متولد شدم.

شیخ محمد حسن مردی منقطع وساده و پرمخبت بوده و از شئون ریاست و غیره بیزار بوده و عمری را به دستگیری فقرا گذرانید علیه رحمت الله. مشارالیه از جدّه من مطهره فقط یک دختر داشته که همان مادر من است مسماء به فاطمه و ملقبه به بدر الحاجیه بوده و او را هم به پسر برادرش یعنی پدر من شیخ احمد داده بود که از این اقتران فرزندان زیادی قریب به شانزده نفر بوجود آمدند که همه بر اثر عوارض در کودکی مردند به استثنای من و یک برادر و دو خواهر، خواهر بزرگ من الآن زنده و همان ابتهاج است که شوهرش مرده و چند داماد دارد و همه مسلمان متعصب و از امرالله بی‌خبر و از من هم دوری می‌کنند. خواهر دیگر من به نام آفاق بود که شوهری مسلمان و متعصب و احمق داشت و بسیار بد رفتار بود و در جوانی از غصه و غم مُرد و فرزندى از او نماند. برادر من هم مردی احمق و پرآلایش و بی‌سواد و بدبخت و در عین حال بسیار متعصب و بدبین است و از امرالله فرسنگ‌ها می‌گریزد. چند زن دارد و با کمال بدبختی زندگی می‌کند و ابدأ با من معاشرتی ندارد از شدت تعصب که دارد. پدر من برادری داشت به نام محمود که نسبت به من بسیار مهربان بود و با مادرش که متروکه جدّ من شیخ عبدالحسین بی‌انصاف بود در قریه ازغد که آن را زقی می‌گویند اغلب می‌گذارید مردی مهربان بود و هر سال تابستانها چندین ماه من به زقی نزد او و جدّه پدریم سکینه سلطان میرفتم. این زن هم نسبت به من خیلی مهربان بود و شیخ عبدالحسین جدّ من او را به زنی گرفته بود و بعد از مدتی او را ترک گفته بود، نه خرجی می‌داد و نه طلاق و از او دو فرزند داشت که یکی پدرم احمد و دیگری عموی من محمود بود. من هر چه از پدرم ناراضی هستم برعکس از این عمویم محمود بی‌اندازه راضی هستم و همیشه در باره او دعا می‌کنم و یقین دارم که جمال قدم جل جلاله او را آمرزیده است. برعکس پدرم که همیشه درباره او و جدّم شیخ عبدالحسین بی‌انصاف لعنت و نفرین می‌فرستم. سکینه سلطان جدّه ام پس از ظلم شوهرش رفت به قریه زقی که مولدش بود و در پنج فرسنگی مشهد در کوهستانی واقع است و جانی بسیار با صفا است و در ضمن عنوان ازغد درباره آن نوشته‌ام و با برادرش دانی جواد که مردی مهربان بود گذران می‌کرد تا آن که از این عالم رفت و پسرش محمود قبل از او وفات یافت...

## چهارم - خانواده (۲)

آفاق و انفس - در ذیل بغداد

«... یکی از نعمتهای بزرگ خداوند به من همین همسر مهربان و مؤمن است که به من عنایت فرموده و در جمیع احوال و مصائب با من شریک بوده و حتی یک دفعه هم شکایتی نکرده و همه را صبر فرموده است...»

## پنجم - خانواده (۳)

از آفاق و انفس - در ذیل اصفهان

«... در سال ۱۳۲۲ هـ. ش روز ۲۶ ماه اردیبهشت هنگام صبح خداوند پسری به من عنایت فرمود، من خودم نام او را سپید گذاشتم و بعد هم محفل مقدس روحانی اصفهان او را روح الله نامیدند و به همین نام و لقب شهرت یافت. من در این وقت در حظیرة القدس اصفهان منزل داشتم و دو فرزند دیگر یکی دختر به نام اشراقیه و دیگری پسر به نام هوشنگ داشتم...»

## ششم - گذران حیات (۱)

از آفاق و انفس - در ذیل خرمشهر - احوال سنه ۱۳۰۹ هـ. ش

«... من در آن ایام تنها بودم و در هفت آسمان یک ستاره نداشتم، نه فرشی نه اثاثی فقط یک دوشک کوچک و یک لحاف و چادر شب داشتم که بقیه اثاث دوره ازدواج اول بود و دو دست لباس و بس و قانع بودم و طالب ثروت و مقام نبودم، لهذا به مبلغ مستمری رضایت داشتم. اطاقی در بالا خانه‌ای که دو سه نفر از معلمین مجرد در آنجا بودند گرفتم به ماهی سه تومان و چند قطعه حصیر در آن انداختم و چراغ کوچکی نفتی هم تهیه کردم و سماور حلبی و دو فنجان و مقداری لوازم جزئی و ضروری خریدم و کم کم یک تخت چوب خرما که از شاخه‌های خرما به هم می‌بافتند به مبلغ دو قران خریدم و به همان وضع زندگانی می‌کردم...»

## هفتم - گذران حیات (۲)

## از آفاق و انفس - در ذیل بغداد

«... من آن وقت‌ها (۱۳۱۴ هـ.ش) تازه وارد طهران شدم و از همدان بعد از بسته شدن مدرسه تائید برای تهیه کاری به طهران آمده بودم. زن و بچه‌ام در همدان بودند و من در طهران دنبال کار بودم و در آن ایام کار به سختی پیدا می‌شد. بالاخره بطور موقت روزی دو ساعت برای روزنامه ایران مقالاتی از عربی به فارسی ترجمه می‌کردم و مختصر حقوقی ناچیز به من می‌دادند و من اطاق بسیار کوچکی در منزل یکی از احباب کلیمی در آخر خیابان منیریه اجاره کردم به ماهی پنج تومان و فرستادم زن و بچه‌ام از همدان آمدند و در آن اطاق کوچک با مختصر اثاثی که داشتیم زندگانی قانعانه را می‌گذرانیدم...»

## هشتم - آشنائی اولیه با امر مبارک

## از آفاق و انفس - در ذیل بارفروش

«... من قبل از تصدیق در سال ۱۳۴۰ هـ.ق با پدرم و زن پدرم سفری به بارفروش کردم و مدت دو سه ماه در آنجا بودم...»

«... من در آن سفر برای اولین بار اسم امر بهانی را از مرد کتاب فروشی شنیدم به نام میرزا علی اکبر نجات که کتابخانه مفصلی داشت و کتاب می‌فروخت و من با او مانوس بودم. او اول دفعه کتاب مناجات خط محب السلطان را به من نشان داد ولی من آن وقت نمی‌دانستم چیست و بعد شرحی درباره جمال مبارک بود که جنبه تکذیب داشت و بعدها فهمیدم که او باطناً ازلی بوده...»

## نهم - درس عبرت

## از آفاق و انفس - در ذیل بیستون

«...وقتی انسان به تماشای این آثار عظمت که در قلب جبال منقوش و محفوظ است می‌نگرد حالت عبرتی در او پیدا می‌شود و به فکر جاه و جلال گذشتگان می‌افتد که چه بودند و چه شدند و کجا رفتند. در تاریخ خواندم که چون خشایار شاه برای تسخیر یونان لشکری عظیم بالغ بر یک میلیون راسان میدید علامت غرور و کبریا در چهره‌اش پیدا شد و در عین حال ناگهان حالتش متغیر شد و اشکش سرازیر گردید. اطرافیان سبب

پرسیدند فرمود اول از مشاهده این همه قدرت و عظمت به خود بالیدم و ناگهان به فکرم رسید که صد سال بعد حتی یک نفر از این همه نفوس هم در جهان باقی نیست و همه در گورستان مقام گرفته‌اند. از تخیل این معنی اشکم سرازیر شد. حالا از آن دوره قریب دو هزار سال و بیشتر میگذرد و جز آثار محفوظه در بطون جبال و خرابه چند از قصور آنان باقی نمانده و عنقریب از ما هم اثری نیست و در اعماق گورستان مقرر خواهیم یافت، کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام. بیانات مبارکه نازل در لوح سلطان ایران را که در باره بی وفائی و فنای دنیا نازل شده باید پیوسته به یاد داشته باشیم و عبرت بگیریم مبادا دچار غفلت شویم والسلام.

این ورقه در روز سه شنبه ۱۵ دی ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی مطابق هفتم شهرالشرف سنه ۱۲۱ بدیع و اول ماه رمضان سال ۱۳۸۴ هجری قمری و پنجم ژانویه سال ۱۹۶۵ میلادی نزدیک ظهر در طهران خیابان ویلای شمالی خیابان خبیرشرقی منزل شماره ۴۴ طبقه اول به قلم این عبد عبدالحمید اشراق خاوری تحریر شد ولله الحمد».

## خصوصیات اخلاقی و شخصی جناب اشراق خاوری

صالح مولوی نژاد

### مقدمه

سخن گفتن در موضوع اخلاق و شخصیت مردان بزرگ کاریست دشوار. بیان مطلب در مورد استاد بزرگوار، جناب عبدالحمید اشراق خاوری نیز از این قاعده بیرون نیست. لذا آنچه که در ذیل به عرض می‌رسد، تنها برای نویسنده آن حتمیت دارد چه که براساس استنباطهای شخصی از خلق و خوی و شخصیت جناب اشراق خاوری استوار است. دیگران، آنها که از دور و نزدیک با ایشان آشنا و یامانوس بوده‌اند، ممکن است نظری دیگر و یا استنباطی دیگر داشته باشند - و این بسیار طبیعی و در نتیجه، مقبول و محترم است.

مطالب معروضه در این گفتار، هر یک از آنها، در موردی خاص یا در موارد مکرر دیده و شنیده شده و با مثال و شواهدی همراه است که از بیانات ایشان که از شرح حال خود تقریر کرده‌اند اقتباس شده است (با اندک تغییر در لحن کلام تقریری).

### احوال شخصی

تولد جناب اشراق خاوری در مهرماه ۱۲۸۱ هـ. ش. در مشهد بوده، نام پدر، شیخ احمد و نام مادر فاطمه (دختر عموی شیخ احمد). صعود جناب اشراق خاوری در سپیده دم پانزدهم مرداد ماه ۱۳۵۱ هـ. ش. روی داد.

اجداد و خاندان جناب اشراق خاوری همه اهل علم و در جرگه روحانیان بودند. ایشان ایمان به خدا و عاطفه روحانی خود را مدیون مادر و جدّه‌های خود می‌دانستند. سخنی کوتاه از بیانات خود ایشان گواه این مطلب است: «مادرم خیلی مظلوم بود. نسبت به فرزندان بسیار مهربان بود، سواد و معلوماتش از پدرم خیلی بهتر بود. کتب علوم دینی، دواوین شعرا را می‌خواند و بسیاری مطالب و اشعار را در حفظ داشت، ثروت زیاد داشت و خرج خانواده و تحصیل پدرم را تأمین می‌کرد. زنی بود با خدا و با سواد.»

در مورد جدّه مادری خود نیز چنین گفته‌اند: «او هم زن عجیبی بود، مؤمن و خداپرست. به من بسیار محبت داشت و به انجام وظائف دینی بسیار پای بند بود. قرآن و ادعیه را می‌خواند. از میان همه نوه‌هایش مرا انتخاب کرده بود و در اطاق خودش می‌خواباند. او عادت داشت که هر شب پیش از اذان صبح برخیزد و به دعا و مناجات مشغول شود. مرا هم بیدار می‌کرد، به من یاد می‌داد چطور وضو بگیرم و چه دعائی بخوانم. برای ادای نماز شب، مرا پهلوی خودش قرار می‌داد و می‌گفت: هر چه من می‌خوانم و هر عملی که انجام می‌دهم تو هم تکرار کن. در آن زمان سن من تقریباً پنج سال بود. . . می‌توان گفت که حسّ خداپرستی را از همان اوان کودکی، جدّه‌ام در اعماق روح من به وجود آورد. اغلب به من می‌گفت که آرزومند است که من تا دورانی که قائم آل محمد ظاهر می‌شود زنده باشم و از اصحاب او محسوب شده در رکاب او جهاد کنم.»

اما جناب اشراق خاوری از جانب پدر، میراث مرغوبی که به ارث برده بودند، حافظه پرقوت و پر قدرت بود زیرا در مورد او گفته‌اند: «... حافظه غریبی داشت، اشعار زیادی از حفظ کرده بود، بسیار خوش صحبت و مجلس آرا بود، در هر مجلسی که می‌نشست جلب نظر حاضران را می‌کرد، قصص و حکایت جالب و جاذبی بلد بود.»

### قدرشناسی

یکی از صفات شاخص جناب اشراق خاوری قدرشناسی از خدمت و محبت دیگران بود و در هر فرصتی از اظهار قدردانی نسبت به نیکوکاران - چه یار چه اغیار - خودداری نمی‌کردند. در تقریر شرح حال خود به نمونه‌های بسیاری از این قبیل اشاره کرده‌اند، با چه صفا و خلوصی!

از وقتی که در سن بیست سالگی، از مشهد برای کشف راز حیات و علم حقیقی

عزم سفر می‌کنند، تا هنگامی که در ملایر به شرف ایمان نائل می‌شوند، حوادث و وقایع عجیبی برایشان می‌گذرد. به دو نمونه از این حوادث که با موضوع قدرشناسی ایشان در ارتباط است اشاره می‌شود و این دو نمونه از میان ده‌ها موضوع مشابه دیگر انتخاب شده است.

حادثه اول در راه شاهرود به استرآباد روی می‌دهد. کاروان در جائی برای گذران شب توقف می‌کند. در بین کاروانیان شخصی که گویا از مأموران دولتی و همسفر و هم صحبت جناب اشراق خاوری بوده با ایشان در یک محل می‌خوابد. «شبی یاد دارم که خوابیده بودم و بلاپوشی جز عبا‌ی خود نداشتم. از سرما خوابم نمی‌برد، همان هم‌سفری که عضو اداره‌ای بود، متوجه شده بود... یک رو فرشی داشت، آن را روی من انداخت که گرم شوم و بخوابم. این شخص مهربان هر کس بود، اگر زنده است خدا حفظش کند و اگر مرده است خدا بیامرزدش. این عمل او، ولو جزئی بود، هیچ وقت از یاد من نمی‌رود. این درسی بود برای من که همیشه باید در اعمال خیریه به هر فردی توجه داشت، چه دوست و چه دشمن» باید یادآوری کرد که سفر تحقیقی و روحانی جناب اشراق خاوری، بدون وسائل و توشه سفر آغاز، جریان و انجام یافته، با سختی‌ها و مشقات بسیار همراه بوده است و این سختی‌ها و مشقات را ایشان عمداً پذیرفته، معتقد بودند که جز با قبول رنج و زحمت به حقیقت دست نخواهند یافت.

واقعه دوم در راه سفر از اصفهان به یزد روی می‌دهد، می‌گویید:

«به قریه‌ای رسیدم، رفتم توی مسجد آن قریه، دیدم شخصی آنجا پیش نماز است... نمازش که تمام شد، چشمش به من افتاد. گفت: کی هستی؟ مسافری؟ گفتم بله. گفت: بیا برویم منزل ما. رفتیم، دیدم منزل تر و تمیزی دارد... آن شب از من خوب پذیرائی کرد، با این که مرا نمی‌شناخت، خیلی محبت کرد، خیلی مهربانی کرد... هر که بود خدا بیامرزدش!»

دوست نگهدار

جناب اشراق خاوری دوستان بسیاری داشتند. این دوستان از میان همه طبقات بودند، از میان شاگردان خود، از میان محققان و مؤلفان و مبلغان هم عصر خود، در دوستی صمیم و وفادار بودند، به همه، در هر فرصتی و به هر نحوی که ممکن بود دوستی خود را

نشان می‌دادند. در تقریر شرح حال خود، به کرات از دوستان قدیم و جدید خود، بالحنی پُر تفقّد یاد کرده‌اند. از دهها نمونه به عباراتی که در شرح دوستی خود با جناب فاضل طهرانی بیان داشته‌اند اکتفا می‌شود: «فاضل طهرانی اسمش شیخ حسین بود، نوّه شیخ عبدالحسین طهرانی، من با او خیلی مانوس بودم. بعد از مرگ پدرش تولیت تمام املاک پدرش که در کوفه و کربلا و نجف و طهران داشت، همه اینها تولیتش با همین فاضل طهرانی بود. وقتی امرالله را قبول کرد، از همه آن مزایای نصیب شد... مرد بسیار شیرین سخنی بود، من مدت‌ها با او در طهران و در شیراز همدم و همقدم بودم. مردی بود بسیار بذله‌گو، بسیار منقطع، بسیار مؤمن، بسیار قانع و بسیار خداپرست. نظر بسیار بلندی داشت. مبلغ کمی را که از صندوق محفل به او می‌پرداختند، همه‌اش را خرج فقرا و مساکین می‌کرد. خودش با مبلغ بسیار جزئی گذران می‌کرد... در صعود او تلگراف بسیار عجیبی آمد... (حضرت ولی امرالله) می‌فرمایند: «خدمات جناب فاضل ابدالدهر در این بساط مشهود و مذکور خواهد بود.»

#### تمجید دانشمندان

چقدر بزرگوارند دانشمندی که به مقام علمی و به تحقیقات و تالیفات دیگر محققان و دانشمندان قدر می‌نهند و از آنها تمجید می‌کنند! جناب اشراق خاوری از جمله و در زمره این بزرگواران بودند. وسیع‌النظر بودند. چه در عالم اسلام و چه در جامعه امر، از آنها که تحقیقی مفید یا تالیفی سودمند داشتند به نیکی یاد می‌کردند و از تعریف و بزرگداشت، در هر موقعیتی، فروگذار نمی‌فرمودند. حتی از متعلمان و شاعران و نویسندگان جوان صادقانه و صمیمانه تشویق نموده به کارهای ایشان ارج می‌نهادند. همچنان که «قدر زررگر شناسد، قدر گوهر گوهری» ایشان با بصیرتی همراه با عطف و آثار محققان و نویسندگان جامعه امر را قدر می‌نهادند و این قدردانی را صادقانه بیان می‌داشتند. از شواهدی که به خاطر دارم - و قطعاً این شواهد منحصر به این‌ها نیست - یکی اولین تحقیقی است که از جناب بالیوزی در سال ۱۹۶۳ تحت عنوان «بهاء‌الله» منتشر شد (به انگلیسی) این کتاب کم‌حجم چنان نظر جناب اشراق خاوری را جلب کرده بود که مکرراً از آن تمجید می‌کردند و متذکر می‌شدند که کتاب با وجود اختصار شامل اطلاعات و تحقیقات تازه است. تالیفات و تحقیقات جناب عزیزالله



سلیمانی نیز همیشه مورد پسند و قدردانی جناب ایشان بود. وقتی، صحبت از علم منطق به میان آمد، فرمودند: کتابی روشن‌تر و جمع و جورتر از «منطق سلیمانی» تألیف نشده است. جناب سلیمانی تحقیقات مفصلی در فلسفه قدیم نیز داشتند که در آن از آثار مبارکه امری نیز استفاده کرده، در هر موضوعی مطالب امری را هم در ضمن بیان آراء و عقاید فلسفی آورده بودند. جناب اشراق خاوری یک بار به جناب سلیمانی پیشنهاد کرده بودند که قسمتهای امری را از کتاب حذف کنند و آن را به ناشری بپردازند که چاپ کند (مثل منطق سلیمانی) اما جناب سلیمانی این پیشنهاد را قبول نکرده بودند (بالاخره جلد اول این کتاب بعد از سالها که از تألیف آن می‌گذشت، تحت عنوان «رشحات حکمت» توسط مؤسسه مطبوعات امری نشر شد).

جناب محمد علی فیضی و جناب ملک خسروی نیز مورد تقدیر و تعزیز جناب اشراق خاوری بودند. (جناب فیضی به خاطر چهار جلد تاریخ ادیان که بین سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۷ با تصویب وزارت فرهنگ چاپ و منتشر کرده‌اند). مکرراً شنیدیم که جناب اشراق خاوری از مقام والای علمی جناب سید عباس علوی و تحقیقات و تألیفات جناب فاضل مازندرانی تکریم و تجلیل می‌فرمودند.

### تواضع علمی

دانشمند متواضع را به درخت پُرمیوه تشبیه کرده‌اند که درخت، هرچه پُربارتر، سربه زیرتر است. غرور علمی - مثل هر رشته دیگر - سد راه ترقی است و جناب اشراق خاوری این سد را شکسته بودند. هرچه بیشتر تفحص و تحقیق می‌کردند، برای درک حقایق جدید تشنه‌تر بودند. ندیدم و نشنیدم که ایشان کار دیگران را تحقیر کنند یا نظرات دیگران را تزییف فرمایند. این صفت و مشخصه ایشان مصداق بارز این بیان جمال قدم واسم اعظم بود که می‌فرمایند: «بلی انسان عزیز است چه که در کل آیت حق موجود، لکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی دیدن خطائی است کبیره» (امر و خلق ج ۲ ص ۹۵). مثال کوچکی از سعه صدر و انصاف علمی جناب اشراق خاوری نقل می‌کنم که در نظر این حقیر بسیار پرمعنی است، گرچه به ظاهر ممکن است عادی به نظر رسد، اما درورای ظاهر، حکایت از تواضع علمی ایشان می‌کند.

روزی در شرح حال یغمای جندقی که در مقدمه دیوان او به طبع رسیده بود خواندم

که یغما مدتی معلم خصوصی یکی از فرزندان جناب میرزا بزرگ، عباس نوری بوده، اما کدام فرزند؟ اسمی از او ذکر نشده بود. موضوع را از جناب اشراق خاوری سؤال کردم، فرمودند که به نظر ایشان این فرزند، حضرت بهاء‌الله بوده، و ضمناً توضیح دادند که آقای منک خسروی معتقدند که این فرزند، جناب میرزا محمد قلی بوده است. ملاحظه فرمایید که دانشمندی با آن مقام والا در پاسخ سؤالی رأی و نظر دیگری را نیز به همراه جواب خود به سانس ابراز می‌دارد.

بدیهی است که همیشه در هر جامعه، در جوار دانشمندان حقیقی، مدعیانی نیز پیدا شوند. زمان و محیط جناب اشراق خاوری نیز چنین بود. ندیدم و نشنیدم که ایشان نسبت به چنین اشخاصی کلامی در شان فرزندان به زبان آرند. فقط نسبت به این افراد بی‌اعتنا بودند و گاه که بعضی افاضات ایشان به سمعشان می‌رسید، می‌خندیدند (بهبتر می‌دانم که در این زمینه شواهدی ذکر نکنم).

### عشق به فلسفه

جناب اشراق خاوری به درس فلسفه علاقه‌ای مخصوص داشتند. مطالعه این رشته را در طول عمر فرو نهادند، هر تألیف تازه‌ای را در این رشته - چه فلسفه متعالیه و چه فلسفه غرب - به دست آورده مطالعه می‌کردند. ذوق مطالعه فلسفه در همان آغاز جوانی در وجود ایشان پیدا شده بود. در تقریر شرح حال خود، در چند مورد به این موضوع اشاره کرده‌اند: «در اواخر که در مشهد بودم، در سن ۱۷، ۱۸ سالگی وارد خط فلسفه شدم. در مشهد شخصی بود به نام سید ابوالحسن شهیدی که از شاگردان معروف سید ابوالحسن جلوه بود. مردی بود به تمام معنی وارسته، در منزلش درس می‌داد. من و چند نفر دیگر شرح ملاً صدرا بر هدایه میبدی را نزد او خواندیم.»

در مدت یکساله اقامت در قم نیز مطالعه فلسفه را ادامه دادند. در ابتدا به درس حاج شیخ عبدالکریم یزدی که فقه و اصول تدریس می‌کرد حاضر می‌شدند. اما «این‌ها مورد توجه من نبود، آنچه مورد توجه من بود فلسفه و الهیات و ریاضیات بود. تحقیق کردم آیا در قم دانشمند فلسفی کسی هست یا نه. گفتند شخصی هست به نام میرزا علی اکبر قمی که از شاگردان میرزای جلوه است. رفتم او را پیدا کردم. پیرمردی بود بلند قد و شکسته با صورت فرو رفته و گونه‌های درهم، ولی خیلی مرتب و منظم. لباس که

می‌پوشید مثل یک شاهزاده بود... در منزلش درس می‌داد... خواهش کردم به من درس فلسفه بدهد، قبول کرد... جرئت نمی‌کرد بیاید توی مدرسه چون بدنام بود، طلاب می‌گفتند او زندق است... فلسفه می‌خواند.

تحصیلات فلسفی جناب اشراق خاوری چندان نتیجه‌تعلّم ایشان نزد اساتید نبود بلکه بیشتر نتیجه‌مطالعات مستقل و مستمر ایشان بود. فی‌المثل، در این موضوع می‌فرماید: «شخصی وارد قم شد، حقیقه‌شخص فاضلی بود، سیدی بود قزوینی بنام سیدابوالحسن... با هم رفیق شدیم و هم حجره شدیم. من وقتی دیدم شخص دانشمندی است کمر خدمت او را بستم... فقه را می‌دانست، اصول را می‌دانست، «مکاسب» درس می‌داد... و لکن تخصصش در فلسفه بود. وقتی با هم مالوف و مانوس شدیم، گفت: من یک صندوق کتاب دارم در طهران، اگر بروی بیاوری اینجا خیلی خوب است... پیاده از قم به طرف طهران راه افتادم... آدرسی که داده بود رفتم پیدا کردم. جوانی قزوینی بود، نوشته‌آقا را به او دادم، او هم یک صندوق بزرگ محتوی صد جلد کتاب (به من داد)، کتابهای بسیار مهم مفیدی داشت. مثلاً دوره‌شغای شیخ رئیس را داشت، شرحی که ملاصدرا بر اصول کافی نوشته بود را داشت. این کتابها برای من یک نعمت آسمانی بود... قریب یک سال در قم ماندم. از محضر همان سید ابوالحسن استفاده‌ها کردم - از خودش و از کتابهایش».

با وجودی که شوق مطالعه آثار فلسفی همیشه در وجود جناب اشراق خاوری موج می‌زد و زنده و فعال بود، مایلم با اطمینان یادآور شوم که ایشان در فلسفه و آراء مختلف فلسفی هیچگاه حقایقی که موجب تسلای روح حقیقت جوی ایشان شود نیافتند و به این موضوع اعتراف داشتند، اعترافی که با بصیرت کامل و تحقیق پی‌گیر به آن رسیده بودند (و این را مکرراً از لسان ایشان شنیده‌ام). این اعتراف را باید به کمال درک ایشان از آراء فلاسفه تلقی نمود چه که منطبق است با این بیان جمال قدم و اسم اعظم: «ملاحظه در نفس ناطقه که و دیعه ربانیه است در انفس انسانیه نمایید. مثلاً در خود ملاحظه نما که حرکت و سکون و اراده و مشیت و دون آن و فوق آن، و هم چنین سمع و بصر و شم و نطق و مادون آن از حواس ظاهره و باطنه، جمیع به وجود آن موجودند چنان که اگر نسبت او از بدن اقل من آن مقطوع شود این حواس از آثار و افعال خود محجوب و ممنوع شوند... و اگر الی مالانهایه به عقول اولیه و آخریه در این لطیفه ربانیه و تجلی عزّ صمدانیه تفکر

نمائی، البته از عرفان او کما هو حقه خود را عاجز و قاصر مشاهده نمائی و چون عجز و قصور خود را از بلوغ به عرفان آیه موجوده در خود مشاهده نمودی، البته عجز خود و عجز ممکنات را از عرفان ذات احدیه و شمس قدمیه به عین سر و سر ملاحظه نمائی و اعتراف بر عجز در این مقام از روی بصیرت، منتهی مقام عرفان عبد است و منتهی بلوغ عباد...» (منتخبات آثار حضرت بهاء الله ص ۱۱۰) جناب اشراق خاوری (غالباً در مواقع خاص و محافل دو نفری فراموش نشدنی) از عقاید و آراء فلاسفه و عرفا و دانشمندان که برای گشودن راز خلقت و اسرار هستی کوششها کرده، فرضیه‌ها ساخته‌اند، بحث می‌کردند و سخنان و آراء آنها را جالب و جذاب توصیف می‌فرمودند و در عین حال بی‌پایگی و بی‌مایگی آنها را آشکار می‌ساختند. و خود نیز اذعان داشتند که در این علوم و نزد مدعیان این علوم به حقیقتی که قلب را راضی و رازی از رازهای پنهانی را آشکار کند دست نیافته‌اند. به مصداق بیان شیرین قلم اعلی: «از مجلس علم و دانش به خلوتخانه غیب راه نبوده و نیست.»

چه شیرین و به یاد ماندنی بود مباحثی از این قبیل که جناب اشراق خاوری با همه فصاحت بیان خود و تمام وجود خود مطرح می‌ساختند و این مباحث را غالباً با رباعی منسوب به محمد عبدالکریم شهرستانی، مؤلف الملل و النحل پایان می‌دادند:

فقد طفت فی تلك المعاهد كلها      و صیرت طرفی بین تلك العوالم  
فلم ار الا واضعاً كف حیره      علی ذقن او قارعاً سن نادم

### توکل و انقطاع

از صفات بارز جناب اشراق خاوری توکل صرف به حق و اعتقاد راسخ به تقدیر الهی بود، در همه شئون زندگی. در مدت چند سالی که بین حرکت ایشان از مشهد برای جست‌وجوی حقیقت تا تصدیق امر مبارک در ملایر فاصله می‌شود، حوادثی عجیب و حیرت‌آور برایشان می‌گذرد که همه را ایشان از تقدیر و اراده الهی و اسرار ناگشودنی حیات می‌دانستند. شرح این حوادث را باید در زندگینامه ایشان و نحوه تصدیقشان مطالعه کرد. نمونه‌ای از این وقایع که در قم اتفاق می‌افتد، با کلام خود ایشان نقل می‌شود. این واقعه توضیح مختصری در مقدمه لازم دارد؛ معمول چنین بوده و هنوز هم هست که طلاب علوم دینی برای معاش خود ماهیانه‌ای دریافت کنند که به «شهریه» معروف است. در قم جناب

اشراق خاوری به علت این که به فلسفه بیشتر راغب بودند تا فقه و اصول، از این شهریه، به تفتین طلبه‌ها، محروم بودند. دنباله‌مطلب را چنین تقریر فرموده‌اند: «یک روز در منزل بودم و به هیچ وجه مایه‌ای برای زندگانی باقی نمانده بود... خیلی با حالت غمگین و افسرده دست به دامان خدا شدم و مطابق معتقدات اسلامی توجهی به خدا کردم و چیزهائی به او گفتم... در نهایت عزت نفس یک روز و دوشب، بلکه بیشتر، همین طور گذراندم و به شرب آب تنها اکتفا کردم. در همه حال ساکت و راضی بودم. یک روز کار به من خیلی سخت شد... از منزل بیرون آمدم... فراش پست آمد و پاکتی به من داد. تعجب کردم که کی برای من کاغذ نوشته... پاکت را گشودم، از مادرم بود. خیلی بالحن محبت و مهر نوشته بود: هر جا هستی در امان خدا باش، ولو این که دوری تو برای من مشکل است اما چون شنیده‌ام در قم مشغول درس خواندن هستی از خدا می‌خواهم که عاقبت نیک و زندگی خوبی به تو عطا کند. شاید در قم که هستی از حیث گذران در فشار باشی، من مبلغی اینجا بوسیله یکی از تجار حواله‌ای گرفتم و برای تو فرستادم، این مبلغ را بگیر و صرف مخارجت بکن... من جز سلامتی و موفقیت تو در تحصیل علم و دانش و رضای خدا، از خداوند چیزی نمی‌خواهم، همیشه درباره تو دعا می‌کنم.

«چیز عجیبی بود. گاهی پیش آمدها خیلی جاذب و جالب می‌شود. در آن حین که انسان از همه جهات امیدش قطع می‌شود و به هیچ وجه به خلق خدا نظری ندارد، یک وقت می‌بیند از گوشه‌ای دری باز می‌شود. این از اسرار الهی است، از اسرار عالم خلقت است. کسی به حقیقت این راز تاکنون پی نبرده است، بعد از این هم پی نخواهد برد... خیلی متأثر شدم از این رفتار و مهر و محبت مادر.»

### در خانواده و در جامعه

جناب اشراق خاوری که همیشه به مادر و جده‌های خود عاشقانه مهر می‌ورزیدند و زحمات ایشان را قدر می‌نهادند و یادشان را گرامی می‌داشتند، از حمایت و محبت پدر نصیبی نبرده بودند اما خود به عنوان پدر و همسر، نمونه‌ی والا بودند. احترام همسر مهربان و ارجمند خود را همیشه مرعی می‌داشتند و قدر خدمات و زحمات ایشان را می‌دانستند. پدری دوراندیش و مهربان بودند، بر اثر تشویق مستمر ایشان، فرزندان گرامیشان همه به درجات عالیّه تحصیلی نائل آمدند و تحصیلات همه در رشته‌هائی بود که مطابق نصایح

الهی نفع آن هم به خود ایشان راجع بود و هم به جامعه.

به عنوان عضو جامعه، به تشکیلات اداری امری احترامی شایسته داشتند و مطیع او امر و آراء محفل مقدس روحانی ملی بودند - چه در موضوع سفرهای تبلیغی ایشان و چه در مورد تحقیقات و تألیفاتشان - تعداد زیادی از کتب ایشان به پیشنهاد و تقاضای محفل روحانی ملی یا لجنه نشر آثار امری تألیف شده است (مثل مجموعه اذکار المقربین، تسبیح و تهلیل، ترجمه تاریخ نبیل، قاموس کتاب ایقان ...).

### در کمند عشق حق

ما غالباً دیده و شنیده‌ایم که بسیاری از متحریران پس از زمانی بحث و استدلال از تریق عشق و علم به حقیقت امر پی برده، به امر مبارک ایمان می‌آورند. بعضی نیز از راه قنب و فؤاد به خلوتخانه دوست راه می‌یابند. جناب اشراق خاوری بعد از بحثهای استدلالی خالی از فایده و تأثیر، تنها با شنیدن مناجاتی از جمال قدم جل اسمه الاعظم تقلیب شده، امر مبارک را تصدیق می‌کنند. چنین تقلیبی منطبق است با کیفیتی که عرفا از عشق بیان می‌کنند و به آن باور دارند. عاشق که شیفته معشوق می‌شود، خود هیچ کاره و بی اراده است. این همه معشوق است که عاشق صادق را در کمند عشق گرفتار می‌کند و به سوی خود می‌کشد. تقلیب قلوب و ایمان به حق نیز همه از لطف حق و اراده حق است نه به اراده و رأی متحری.

برای ختم بحث در خصوصیات اخلاقی و شخصی جناب اشراق خاوری، با وجودی که قصه همچنان ناتمام مانده است، قسمتی از مناجات جمال مبارک را که در ضمن لوح سلطان نازل شده، به همراه گفتار جناب اشراق خاوری در چگونگی تأثیر این مناجات در روح لطیف ایشان نقل کرده، ارتقای مقام آن رادمرد یگانه را در ملکوت الهی آرزو می‌کند: «سبحانک اللهم یا الهی کم من رووس نُصِبَتْ علی القنّاة فی سبیلک و کم من صدور استقبلت السهام فی رضانک و کم من قلوب تشبّغت لارتفاع کلمتک و انتشار امرک و کم من عیون تذرّفت فی حبک. اسئلک یا مالک الملوک و راحم المملوک با سمک الاعظم الذی جعلته مطع اسمانک الحسنی و مظهر صفاتک العلیا بان ترفع السُبُحَاتِ التی حالت بینک و بین خلقک و منعهم عن التوجه الی افق و حیک ثم اجتذبهم الی الهی بکلمتک العلیا عن شمال الوهم و النسیان الی یمین الیقین و العرفان ...»

«این جمله را که گفت (جناب یوسف وجدانی تلاوت کننده مناجات)، من دیدم که به تمام معنی بغض و عداوت و نفرت و دشمنی از من سلب شد، مثل این که قلب من مملو شد از محبت این شخص و از محبت آیاتی که می خواند. علتش را نمی دانم چه بود، قابلیت شخصی در کار نیست، بشر کسی نیست که استعداد و قابلیتش اهمیتی داشته باشد. خیلی بعدها فکر کردم که سبب انقلاب حال من چه بود. بالاخره به این نتیجه رسیدم که وقتی این جمله را گفت: «ثم اجتذبیم یا الہی بکلمتک العلیا عن شمال الوهم والنسیان الی یمین الیقین و العرفان» با توجه کامل این جمله را خواند. خداوند مجموع این دعای او را در باره من مستجاب کرد و مرا فضلاً از شمال و هم و نسیان به یمین ایمان و عرفان کشانید.»

# کودک در ادبیات بهائی

از شاپور راسخ

پیشگفتار

بنظر رسید که می‌باید مقدمه‌ای در باره موقع و مقام کودک در جامعه ایران از قدیم تا با امروز بعرض برسانم و بعد ذکرى از جایگاه فعلی او در امر بهائی و جامعه بهائی کنم پس از آن، امکان مقایسه‌ی میان طرز نگاه ادبیات فارسی و ادبیات بهائی نسبت به کودکان در میان خواهد آمد. مبحث اخر من مربوط به مضامین وسیعی است که توجه بکودک و جهان خاص کودکان می‌تواند وارد ادبیات فارسی کند و نظم و نثر فارسی را از نوعی فقر مضمون که اکنون با آن دست بگیریم رهایی بخشد. ناگفته نباید بگذارم که بخشی از این عرایض در کانون ایران در لندن در اوائل سال اخیر مطرح شده است و لکن در آن انجمن موضوع نظرگاه بهائی در مورد کودکان مسکوت بود. ضمناً باید باین نکته توجه داد که در این عرایض وقتی از ادبیات سخن می‌رود منظور فقط شعر و نثر داستانی و نظائر آن نیست ادبیات بمعنای عام آن مورد نظر است چون سخنان انبیا و اولیا و حکما و فقها و نیز آن چه ادبیات حقوقی می‌توانش نامید.

این نکته در دایرة المعارف فرانسوی اونیورسالیس (یا جهان نما) بسیار جلب توجه می‌کند که نوشته است قرن بیستم را روانشناسانی که در آغاز قرن می‌زیستند قرن کودکان نامیده‌اند. در آثار مبارکه حضرت عبدالبهاء زیارت کرده‌ایم که فرموده‌اند این



قرن زنان است و فی الحقیقه هر دو بیان صدق محض است زیرا از نتایج ظهور جدید در نیمه قرن نوزدهم، اعتلاء مقام انسان و آشکار کردن و بکار انداختن استعدادات بی حد مکنون در وجود او بوده است.

در جامعه‌های کهنه و سنتی معمولاً کودک مقام و منزلت خاصی نداشت و تصور بزرگسالان آن بود که کودکان نوعی مینیاتور یا مدل کوچک شده بزرگسالان هستند. می‌توان گفت تنها در نیمه دوم قرن نوزدهم بود که برای بار نخست خصوصاً در ممالک پیشرفته مغرب زمین بپایگاه و حقوق کودکان توجه شد و حق بهره‌مندی از سواد را برای همه اطفال اعم از غنی و فقیر بتدریج شناختند و بعدها موضوع محدودیت قانونی برای کار کودکان مطرح گردید. از حدود اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم مطالعات علمی در مورد روانشناسی کودکان بمنظور شناخت جهان خاص آنان مطمح نظر دانشمندان قرار گرفت و متفکران و مربیانی چون ژان ژاک روسو، پستالوزی و فروبل لزوم توجه باحوال و احتیاجات مخصوص اطفال و رعایت و ملاحظه آنان را یادآور شدند اما بخصوص در قرن بیستم بود که روانشناسی کودکان بطور جدی آغاز شد و توفیق شناسایی یک جهان تازه از طریق این مطالعات حاصل آمد و بقول ژان پیاژه J. Piaget که خود مبدع روانشناسی تحولی یا تکوینی است از حدود سال ۱۹۳۵ بوده است که بیشترین نتایج از روانشناسی کودکان بدست آمده و معلومات ذیقیمتی در مورد ادراکات، عواطف، شخصیت و تحول روانی کودکان در دردسترس پژوهندگان و پژوهشگران قرار گرفته است.

وقتی کودک پایگاه شناخته شده و استوار در اجتماع ندارد، وقتی طفل را تنها مدل کوچک شده بزرگسالان می‌انگارند، طرز نگاه ادبیات در مورد کودکان هم عمق و وسعت ندارد و در نتیجه آن چه، امروز بعنوان ادبیات کودکان می‌شناسیم و رشته مهمی از ادبیات معاصر است قبل از نیمه دوم قرن هیجدهم اهمیتی نداشت. افسانه‌های قدیم، فولکلورها و فابل‌ها (قصص حیوانات) که در آن روزگاران مآخذ اصلی ادبیات اطفال و نوجوانان بود همیشه بزبان اطفال و متناسب با ذوق و روحیه و نیاز آنان ارائه نمی‌شد لذا می‌بایست تا نیمه قرن هیجدهم انتظار کشید تا کم کم کتبی مخصوص کودکان با توجه باحوال و روحیات آنان نگاشته آید اما محققان می‌گویند که این‌ها همه از مقوله گام‌های مقدماتی بود و حرکت واقعی ادبیات کودکان به سوی بالندگی و شکوفندگی از قرن نوزدهم

بعد صورت گرفت و از همین زمان نیز بود که عکس و تصویر و رسم و نقاشی بعنوان جزء اصلی و رکن اساسی کتاب‌های کودکان تلقی شد. اما پایگاه کودکان در ایران قدیم و جدید بحثی بسیار طولانی است که ناچار باید در این گفتار به تلخیص آن کوشید.

### ایران قبل از اسلام

از بررسی وضع کودک و تعلیم و تربیت او در ایران باستان چند نکته را می‌توان باستانی استنباط کرد: اول تفاوت میان پسر و دختر. بقول کریستنسن: «از هنگام تولد طفل پدر می‌بایست شکر خدای را با انجام دادن مراسم دینی خاصی و دادن صدقات بجای آورد. صدقه پسر بیش از دختر بود.»

دوم اهمیت تربیت مذهبی. همان‌طور که باز کریستنسن نوشته است: «بایستی طفل خردسال را از آسیب چشم بد محفوظ بدارند و مواظبت کنند. پرستاری از طفل و شیردادن و در قنذاق پیچیدنش می‌بایست مطابق آداب مذهبی بعمل آید. تربیت طفل بعهده مادر بود. تعلیم مذهبی دختر را مادر بعهده می‌گرفت لکن حق شوهر دادن او به پدر اختصاص داشت... در پانزده سالگی دختر می‌بایست شوهر داده شود.»

در دیانت زردشتی ورود کودک به جامعه، از سن هفت سالگی با شرکت در مراسم گشتی (کمر بند مقدس) و سدره پوشان صورت می‌گرفته و قبل از آن اطفال تعلیمات دینی می‌گرفته اند و حتی مدرسی وجود داشته که کودکان ضمن آشنائی با آداب دینی برای موبد شدن آماده می‌شده‌اند.

خصیصه سوم دوره مورد بحث اختلاف طبقاتی است. در جامعه دهقانی ایران قدیم تصور آن که کودک روستائی بتواند کاری جز شرکت در کشت و زرع و نظائر آن کند دشوار بود. فقط در طبقات جنگجویان و موبدان بود که تربیت اطفال در صنف خود مورد توجه قرار داشت. در حصر تربیت کودکان روستائی به حرفه و پیشه و تخصیص آموزش هنر و ادب و فرهنگ و تربیت بدنی به فرزندان طبقات ممتاز شک و شبهه‌ای نیست. شاهنامه فردوسی در این مورد حکایتی شنیدنی دارد. انوشیروان برای فتح دژ دشمن نیازمند درم بسیار بود بوذرجمهر کسی را بجهت استقرار نزد بازرگانان یعنی کسبه و دهقانان می‌فرستد کفشگری حاضر به وام دادن می‌شود بشرطی که پسرش بفرهنگیان

سپرده شود و شاه امتناع می‌کند!

هنوز در قرن پنجم هجری مؤلف قابوسنامه تاکید می‌کند که اگر طفل از خانواده رعایا باشد باید او را پیشه‌ای آموخت و اگر از خانواده‌های ممتاز باشد باید به معلم سپرد تا وی را سواری، کاربرد اسلحه، و شنا یاد دهد.

نکته چهارم آن که آثار دینی زردشتی، خشونت رفتار با کودکان را تحریم می‌کند در یسنا (۱۰/۸) می‌خوانیم که رفتار با کودکان باید بمحبت و رافت قرین باشد. و ندیداد (۴۴/۱۵-۴۵) توجه می‌کند که تاسن هفت سالگی از اطفال حمایت شود چه بعد از آن خود می‌توانند تغذیه کنند و از خویش دفاع نمایند همین کتاب اخیر (۲۳/۱۳) خشونت و قساوت نسبت به طفل را گناه تلقی کرده و بر آن است که ارتکاب چنین جرمی مستوجب عذاب شدید در دنیای بعد خواهد بود.

نکته پنجم پُر فرزندِ خانواده‌ها در این روزگاران بود چون بقول هرودوت بعد از شجاعت و دلآوری در جنگ، بالاترین افتخار از آن کسی است که فرزند فراوان بیار آورده است. استرابون گوید مردان پارسی بامیدکثرت اطفال، زنان و متعه‌های متعدد داشته‌اند. بگفته هرودوت و استرابون اطفال تا سن ۴ یا ۵ سال فقط با مادر خود بودند و نزد پدر آورده نمی‌شدند محققان دیگر این سن را تا ۷ بالا برده است.

نکته ششم این که منظور عمده از تربیت در ایران باستان این بوده که کودک را عضو مفید جامعه بار آورند و هر چند که رنگ دینی تعلیم و تربیت در این دوره انکارناپذیر بوده ولی همین دعای یسنا که می‌گوید «ای اهورامزدا - بمن فرزندی عطا کن که از عهده ایفای وظیفه نسبت بخانه من - شهر من و مملکت من برآید و پادشاه دادگر مریاری کند» و بیان نظیر آن در خُرده اوستا (۱) گواه روشنی است بر آن که شهروندی در تربیت ایران قدیم مفهوم مهمی بود که البته این مفهوم را در جامعه اسلامی که بامت دینی اهمیت می‌دهد نمی‌توان مطرح دانست.

اما دوران بعد از اسلام

در این که در دوره بعد از اسلام آداب فرزند داری عمیقاً تحت تاثیر این شریعت است شبیه نمی‌توان کرد امام محمد غزالی (قرن ۵ هجری) در کیمیای سعادت (ج ۱) گوید: «ادب یازدهم در آمدن فرزند است. باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ

نماز بگوید و در گوش چپ قامت که درخبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن شود. و وی را نام نیکو برنهد و در خبر است که دوست‌ترین نام‌ها نزد خدای عزّ و جلّ عبدالله و عبدالرحمن و چنین نام‌هاست ... و عقیقه (قربانی گوسفند در روز هفتم ولادت طفل) سنت مؤکد است دختر را بیک گوسفند و پسر را بدو گوسفند ... و سنت است که چون فرزندباید شیرینی بکام وی باید باز کردن و روز هفتم موی وی بستردن و همسنگ موی سیم یا زر صدقه دادن». حال اگر آداب دیگر چون ختنه کردن پسران و قرآن و نماز آموختن از سن ۶ و ۷ سالگی و نظائر آن را بر آن چه امام محمد غزالی گفته بیفزاییم وسعت تأثیرات مذهبی آشکارتر می‌شود (۲)

شکی نیست که دیانت اسلام هم مانند همه ادیان الهی محبت و عطف به کودکان را مورد توجه و تأکید قرار داده است. کیمیای سعادت از حضرت رسول روایت می‌کند که هر که پیر را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند از مانیست. در همان کتاب از حضرت رسول ص نقل شده است که «پسر را که هفت روزه شد عقیقه کنید و نام نیکو بنهید و پاکیزه کنید و چون ۶ ساله شد ادب کنید و چون هفت ساله شد نماز فرمائید و چون ۹ ساله شد جامه خواب [= رختخواب] جدا کنید و چون ده ساله شد به سبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد پدر وی را زن دهد و دست وی بگیرد و گوید: ادب کردم و قرآن بیاموختم وزن دادم و بخدای تعالی پناه از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت!» در اخلاق ناصری نوشته‌ی خواجه نصیر الدین طوسی (قرن هفتم) می‌خوانیم که باید در تعدیل و تصحیح رفتار کودکان سخت گیر بود و از مذمت و حتی تنبیه دریغ ننمود و بعد می‌نویسد: «و در دختران هم بر این نمط آن چه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب زنان بر شمریم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بعد بلاغت [= بلوغ] رسند، باگفوی مواصلت ساخت» (ص ۲۳۰) (۳)

علاوه بر تأثیر عمیق دین اسلام بر کلیه شئون زندگانی ایرانیان بعضی مشخصه‌های دیگر موضع و مقام کودک در ایران بعد از اسلام ذیلاً می‌آید:

اول - تأکید تعلیم و تربیت ایران بود بر اهمیت اطاعت و دکتر عیسی صدیق مؤلف تاریخ فرهنگ ایران حق دارد که بگوید نظام اجتماعی و تربیتی و سوانح تاریخی ایران کمتر مساعد پرورش شخصیت‌های مستقل و متکی به ذات و مقاوم در برابر زور و

قوه قهریه بوده است. (۴).

معدلک قرائنی هست که روزگار کودکی نخستین تا ۶ و ۷ سالگی همواره در زیر تادیب و تخویف نمی‌گذشته و کودکان از بازی و آنچه مقتضای سن و سال ایشان است بکلی محروم نبوده‌اند حتی ابن سینا در دستورات خود تأکید میکند که طفل را تا ۶ سالگی از آنچه مورد تمایل اوست همیشه محروم نکنند و چیزی را که از آن تنفر دارد باو تحمیل ننمایند و آلا کودک خشمگین، یا ترسو و یا مغمووم و در نتیجه بیمارگون یا سست و بی‌رغبت بکار خواهد شد (همان کتاب - تاریخ فرهنگ ایران - ص ۱۳۷)

نکته دوم این که ممکن بود انتظار رود که چون اسلام آئین برادری و برابری است امتیازات طبقاتی را در ایران بکلی معدوم کرده باشد این فرض صحیح نیست چنان که عنصر المعالی کیکاوس در قابوسنامه خود (نیمه قرن پنجم) ضمن حقوقی که برای اطفال قائل شده علاوه بر: حق دریافت کردن نامی خوش از اولیای خود، حق بهره‌مندی از دیگان عاقل و مهربان، حق سنت شدن بموقع خود (در مورد پسران)، قائل‌بان است که حق بهره‌مندی از تعلیم هنر و فرهنگ و ادب و سواری و شناوری باطفال خانواده‌های ممتاز تعلق دارد و حق آموختن پیشه و کار مخصوص فرزندان عوام است (قابوسنامه ۱۳۵)

سوم - در مورد نظام آموزشی قدیم که مکتب خانه بود حاضران این مجلس بقدر کافی اطلاع دارند. خواجه نصیر طوسی سابق الذکر حتی در مورد کودکان بزرگ زاده گوید: «چون معنم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند» یعنی چوب معلم را با آرامی و شکیبائی بخورند و دم بشکایت بر نیاورند. در قابوسنامه آمده «در هر علمی که مراو را آموزی اگر معلمان از بهر تعلیم مراو رابزنند شفقت مبر. بگذار تا بزنند که کودک علم و ادب و هنر بچوب آموزد نه بطبع خویش» لذا تردید نمی‌توان کرد که مکتب خانه با نضباط شدید و رفتار سخت معلمان مشخص بوده و حتی سعدی نگران این بوده که اگر معلم اطفال بی‌آزار باشد «خرسک بازند کودکان در بازار»! البته می‌دانیم که تأکید مکاتب قدیم بر حفظ کردن و تکرار بوده نه بر فهم درست لذا بسیار کودکان از مکتب خانه بیرون می‌آمدند ولی سواد درستی تحصیل نکرده بودند.

xxx

چون سخن از اجتماع و پایگاه اطفال در ایران بعد از اسلام می‌رود از ذکر پاتولوژی اجتماعی هم‌گزیر نیست معلوم نیست بتاثیر ترکان مغول یا سایر مهاجمان بکشوریا عوامل دیگر بوده که توجه شهوی نسبت باطفال در جامعه ایران پدیدار شده بنحوی که حتی در نیمه دوم قرن پنجم هجری امام محمد غزالی بحثی در مورد علاج شهوت نسبت بکودکان دارد (ص ۵۶ کیمیای سعادت ج ۲). او حدی مراغه‌ای (آخر قرن ۷ و اوائل قرن ۸) در مثنوی جام جم خود (۷۳۲ هـ. ق) برعکس مولف قابوسنامه که آموختن شنارتوجیه کرده بود نظر به فساد اخلاق که در این عصر حاکم بوده یعنی این که بعضی فاسقان بچشم ناپاک در پسران می‌نگریستند آن را نهی فرموده است و می‌گوید:

به شنایش چه می‌بری چون بط؟ دانش آموزش و فصاحت و خط

کودک خویش را برهنه در آب چه کنی پیش بنگیان خراب؟

ناگفته نماند که در این دوره ها سیمای معشوق را در بسیار موارد در هیئت کودک یا نوجوان تصویر کرده اند حتی حافظ گفته است:

بهوای لب شیرین پسران چندکنی جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده؟

در گلستان سعدی این میل و گرایش به کودکان و نوجوانان آشکارتر می‌شود و بشیوه‌ای بیان شده که دیگر تعبیر بمعانی عرفانی نمی‌توان کرد. حیرت آور دستور صاحب قابوسنامه است که بابتی از کتاب را به تمتع کردن اختصاص داد و گوید «اما از غلامان و زنان میل خویش بیکی حبس ندارد تا از هر دو گونه بهره‌ور باشی و ازدو گونه یکی دشمن نباشد» به عقیده او تابستان میل به غلامان باید کرد و زمستان میل بزنان!

\*\*\*

### روانشناسی کودکان در آن روزگاران

آن‌چه بیشتر محل توجه ماست تصویر روانی و شخصیتی است که در آثار شاعران و نویسندگان این دوره‌ها از کودک و نوجوان ارائه شده است و در مجموع باید گفت که جز در موارد استثنائی، کودک را بیشتر بصفات منفی چون خود رانی، تلون مزاج، کم‌خردی، فریفتگی بظواهر توصیف کرده اند تا بصفات مثبت و از این بابت سیمای کودک در ادب فارسی باسیمای زن قابل مقایسه است که بقول یحیی آرین‌پور (۵) همیشه در ادب کلاسیک ایران بصفات چو مکر - بیوفائی و خیانت توصیف شده و در دواوین شعرا و

کتاب نویسندگان «خیلی بندرت می‌توان بوصف زنان خوب و فرمانبر و پارسا برخورد» بنیاد این طرز تفکر همان اعتقاد به شرارات ذات بشر است که درست نقطه مقابل طرز تفکر بهائی قرار دارد. خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری می‌گوید: «چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آن که اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود» (ص ۲۲۲) و هم او معتقد است که «کودک در ابتدای نشو و نما، افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نوم و لوجج بود و فضولی کند و کید واضرار خود و دیگران ارتکاب نماید (ص ۲۲۴) و البته سر تنبیه بدنی را در همین شیوه اندیشه باید جست.

پیداست که در جهان قدیم درک درستی از جهان کودک نبوده و رفتار کودک را بمقیاس بزرگسالان تفسیر می‌کرده اند و کودک همان مدل ناقص بزرگسال محسوب می‌شده از این رو طفل را به بیخردی یا کم خردی منسوب می‌کرده‌اند درقصیده ای از بوستان سعدی آمده:

پیرودی وره ندانستی      تونه پیری که طفل کتابی  
مولوی فرمود:      چون که با کودک سر و کارت فتاد  
پس زبان کودکی باید گشاد.

سبک سری کودکان، میل به لهو و لعب و کارهای بیهوده، تلون مزاج و فریفتگی بظواهر از جمله صفاتی است که مکرراً در مورد اطفال بکار رفته:

سعدی گوید:      بس در عقبش کوشش بیهوده نمودیم  
چون طفل دوان از پی گنجشک پریده  
جامی گوید:      طفل چون صاحب احسان گردد  
زود از کرده پشیمان گردد  
سنائی گوید:      کودک از زرد و سرخ تشکبید  
مرد را زرد و سرخ نفریبید

سعدی خطاب بخود گوید: جای گریه است بر مصیبت پیر

توچو کودک هنوز لعابی (یعنی بازی دوست و بازیگر)

دانشمندانی چون امام محمد غزالی متوجه یک صفت مهم اطفال که امروز مورد

تصدیق روانشناسان است بوده اند که حسّ قوی تقلید باشد لذا امام در کتاب الادب فی‌الدین گوید چون اطفال مقلد رفتار آموزگار خود هستند لذا معلم باید مراقب گفتار و رفتار خویش باشد و با کودکان زیاد سخن نگوید و در حضور آنها باکسی مزاح نکند و با وقار و هیبت باشد (عیسی صدیق ص ۱۴۵)

مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی (قرن ۷ هـ. ق) نوعی دائره المعارف زمان اوست. مولانا در باره کودکان هم مکرراً سخن گفته و از جمله این صفات را در آنان باز یافته است:

۱- محدودیت رشد عقلی و فکری و فقدان خودشناسی:

هر که محبوب است از خود کودک است

مرد آن باشد که بیرون از شک است

۲- وابستگی: طفل نتواند بخود رفتن براه

بی سر و سرور فنا گردد سپاه

۳- اسیر هوا و هوس بودن خلق اطفالند جز مرد خدا

نیست بالغ جز رهیده از هوا

۴- استغراق در دنیای خیال: کودکان سازند در بازی دکان

سود نبود غیر تضييع و زیان

شب شود در خانه ایدگرسنه

کودکان رفته بماند یک تنه

این جهان بازیگه است و مرگ شب

باز گردی کیسه خالی پرتعب

نکته در خور توجه آن که متقدمین ضمن آگاهی از شوق مفراط کودکان بیبازی از فوائد تربیتی بازی غافل بنظر می‌رسند مثنوی اشارات مفیدی به انواع بازی متداول در آن روزگاران دارد مولانا در دفتر اول مثنوی ضمن انتقاد از مردم دنیا که بخیال دل بسته اند بعضی از بازی‌های مرسوم کودکان را وصف می‌کند:

جمله با شمشیر چوبین جنگشان جمله در لاینبغی آهنگشان

جمله شان گشته سوار بر نئی کاین براق ماست یادلدل پئی

هم چو طفلان جمله شان دامن سوار گوشه دامن گرفته اسب وار

کودکان آنقدر بیبازی مشتاقند که ممکن است حتی بر سر آن هرچه دارند از دست



بدهند:

شد برهنه وقت بازی طفل خرد      دزد از ناگه قبا و کفش برد  
آن چنان گرم او ببازی اوفتاد      کان کلاه و پیرهن رفتش زیاد  
شب شده بازی او شد بی مدد      رو ندارد که سوی خانه رود

شوق بازی از یک طرف، وجور استادان از طرف دیگر موجب اکراه اطفال از رفتن بمکتب می‌شود از این رو ناچار باید بزور متوسل شد تا بمکتب روند وجانشان از رفتن شکفته شود:

کودکان را می‌بری مکتب بزور      زان که هستند از فوائد چشم کور  
اوستادان کودکان را می‌زنند      آن ادب سنگ سیه را کی کنند؟!

در دفتر سوم مثنوی حکایت کودکان مکتب خانه‌ای است که با هم تباخی می‌کنند تا چند روزی از شر معلم سخت گیرر هائی یابند.

حال اگر وضع مکاتب قدیم را که معمولاً در دهکده‌های تنگ و محدود وزندان مانند دائر بود مجسم کنیم شادی کودکان را از تعطیل درس ومکتب خوب درک می‌کنیم بقول مولوی:

پس برون جستند سوی خانه‌ها      هم چو مرغان در هوای دانه‌ها

چیزی که موجب حیرت بهنگام مطالعه مثنوی می‌شود هشیاری کامل مولانا است به آن که جهان کودک بکلی غیر از جهان بزرگسالان است (۶) و این طرز تفکر در میان قدما استثنائی است. در مقامی شاعر یادآور می‌شود که تحول از کودکی به جوانی و بزرگسالی استحاله عظیم است بقول او:

مرد بالغ گشت و این طفلی بمرد      روشنی شد صنعت زنگی سترد  
خاک زر شد هیئت خاکی نماند      غم فرح شد خار غمناکی نماند

اما خود مولوی نتوانسته است که مشخصات این جهان خاص کودکان را درک و تحلیل کند بهمین جهت بدون توجه به مقتضیات خردسالی و مثلاً علاقه اطفال به لذت‌های ذائقه می‌گوید:

کودکان را حرص لوزینه شَرُّ      از نصیحت‌ها کند دو گوش کر  
مضمونی که وحشی بافقی هم آورده:        
مرد خدا کی کند میل بلذات خلد      درد دل کودک وشان لذت حلواطلب!

در نظر قدما طفل خوب و خوش جنس طفل باشرم و آزر مگین است. غزالی معتقدست که چنانچه طفل باشرم باشد علامت آن است که نور عقل بر او افتاده است. خواجه نصیر حیا را علامت قوت تمیز در کودکان می‌داند «پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجات او بود» کودک مورد پسند فرمانبر بی چون و چراست و از خود استقلالی ندارد و اگر خواست شخصیتی از خود نشان دهد باید بقول سعدی:

به خردی درش ز جر و تعلیم کن      به نیک و بدش وعده و بیم کن

هر آن طفل کو جور آموزگار      نبیند جفا بیند از روزگار!

مولف کیمیای سعادت این مطلب یعنی اطاعت را توجیه علمی و شرعی می‌کند

آن جا که می‌نویسد (ج اص ۴۳):

«در جمله حق پدر و مادر موکد تراست از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است... و از عظیمی که حق ایشان است دو چیز برایشان واجب شده است یکی آن که بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت و حرام محض نباشد که مادر و پدر بفرمایند بخور! آن اطاعت باید داشت... دیگر آن که بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان مگر آن که فرض عین شده باشد»

وقتی قطعه شعر کودک آرزومند از پروین اعتصامی را می‌خوانیم که در آن از سرکشی نوحاسته در برابر راه و روش سنتی زندگی پدر و مادر سخن می‌گوید باید قبول کنیم که تحولی اساسی در طرز تفکر اندیشمندان بوجود آمده است:

دی مرغکی ب مادر خود گفت تا بچند      ما نیم ما همیشه بتاریک خانه ای

من عمر خویش چون تو نخواهم تباه کرد      در سعی و رنج ساختن آشیانه ای

البته ناگفته نهمیم که در آخر این قطعه محافظه کاری پدر و مادر بر ماجراجویی و

نوطلبی فرزند غلبه می‌کند.

بر آن چه تاکنون آوردیم مستثنیاتی نیز باید قائل شد. سدیدالدین محمد عوفی (نیمه اول قرن هفتم هجری) در جوامع الحکایات و لوامع الروایات خود قصه های متعددی دارد (۶ قصه جمعاً) که با تصویر و سیمای یاد شده کودکان در اشعار فارسی نمی‌خواند از جمله قصه‌هایی دارد درباره تیز هوشی و حاضر جوابی کودکان که رعایت اختصار ما را از نقل آنها معذور می‌دارد (رک. مجموعه ای که بکوشش دکتر جعفر شعار در سال ۱۳۶۳

چاپ شده است)

### ادبیات جدید ایران

اگر بادیات جدید ایران نظر اجمالی کنیم باز ملاحظه می‌شود که کودک محل قابل توجهی در آثار نویسندگان و شاعران ندارد از جمله مضامین رایج در شعر قدیم و جدید در گذشت فرزندان است. چون مرگ و میر قبل از ترقیات علم پزشکی و بهداشت در قرون اخیر بسیار زیاد بوده لذا در مواضع و موارد مختلف شاعران از مرگ فرزند خود یاد کرده‌اند. همدردی با یتیمان هم یکی دیگر از مضامین متداول است (۸). پروین اعتصامی همدلی با کودکان فقیر را هم وارد ادبیات کرده است در قطعه طفل یتیم، کوزه از دست کودک می‌افتد و می‌شکند و بعد وی گریه کنان سرگذشت سوزناک خود را نقل می‌کند و از جمله می‌گوید:

چیزها دیده و نخواسته‌ام	دل من هم دل است آهن نیست
کودکان را گلیج هست و مرا	نان خشک از برای خوردن نیست
من رفتم بی‌باغ با طفلان	بهر پژمردگان شکفتن نیست

سعدی گوید:

پدر مُرده را سایه برسرفکن	غبارش بیفشان و خارش بکن
آلا تا نگرید که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگرید یتیم.

مضمون کودک یتیم اختصاص باشعار پروین اعتصامی ندارد ولی خصوصیت شعر پروین این است که ریشه اجتماعی فقر و درماندگی برخی از مردم را باز می‌نماید. مثلاً کودک یتیم با مشاهده گوه‌ری تابناک که بر تاج پادشاه میدرخشد می‌پرسد این چیست؟ پیرزنی گوزپشت باو نزدیک می‌شود و می‌گوید: «این اشک دیده‌ی من و خون دل شماست».

### ادبیات کودکان

با مفتوح شدن فصلی بزرگ در دفتر ادب فارسی که ادبیات کودکان نام دارد مضامین بسیار متنوعی در مورد کودکان وارد بازار ادب فارسی می‌شود که حتی تلخیصش مستلزم تحریر کتاب هاست. شکل‌گیری ادبیات کودکان از عصر پهلوی بی‌بعد است هر چند که بقول نویسندگان مقاله ادبیات کودکان در جزوه چهارم دائرةالمعارف ایرانیکا

(بانگلیسی) (ص ۴۱۷-۴۲۳) در قبل وبعد از انقلاب مشروطیت هم بعضی داستانهای مفید یا سرگرم کننده مأخوذ از ادبیات کلاسیک یا فولکلوریک ایران در دسترس اطفال قرار داشته است. خودظهور این بخش جدید ادبیات، گویای شناسائی مقام و موضع اطفال در اجتماع ایران است. با ترجمه آثار غربی برای کودکان که بعد از جنگ بین المللی دوم رونق می‌گیرد دامنه ادبیات کودکان و سعت می‌پذیرد و علاوه بر داستانهای مأخوذ از ادبیات کلاسیک چون شاهنامه و کلیله و دمنه و انوار سهیلی و هفت پیکر نظامی و غیر آن و داستانهایی که ریشه فولکلوریک دارد مانند قصه‌های عامیانه که از حدود ۱۹۴۰ در رادیوی ایران خوانده و گفته میشود داستانهای معروف غربی مخصوص کودکان در ایران بازار پیدا می‌کند و در نتیجه البته چهره‌های کودک مورد وصف بسیار متنوع می‌شود و محدود در یک نوع طفل چون یتیم و فقیر و مانند آن نمی‌ماند.

رونق ادبیات کودکان در ایران معاصر چند نکته را بر ملا می‌کند:

- ۱- پایگاه بهتر و والاتر کودک در جامعه ایران
- ۲- توجه به نیازهای روحی، فکری و عاطفی اطفال در سنین مختلف
- ۳- برقراری پلی بین ادبیات رسمی و ادبیات کودکان
- ۴- سادگی روز افزون زبان که فهم معانی بلند را برای کودکان سهل و آسان کند
- ۵- تحول سیمای کودک در ادب فارسی و نگاه به سجایای خوب و مطلوب اطفال

### شعر معاصر و کودکان

با جنبش مشروطیت و توجه به عامه مردم و نیز با ساده شدن ادبیات فارسی برخی شاعران چون ایرج میرزا، ملک الشعرای بهار و نظائر ایشان آثاری مناسب کودکان بوجود آوردند مانند شعر مثنوی گونه مفصلی که ایرج میرزا خطاب به فرزند خود سروده و با این بیت آغاز می‌شود:

هان ای پسر عزیز دل‌بند      بشنوز پدر نصیحتی چند

از ملک الشعراء بهار سرود «ما همه کودکان ایرانیم - مادر خویش را نگهبانیم» قابل یادآوری است و اشعاری از این قبیل که بعضاً ترجمه آثار شاعران مغرب زمین است و نمونه آن را نزد معاصران مشاهده می‌کنیم چون قطعه کودک و خزان اثر شهریار و قطعه

کودک و سایه اثر دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی که هردو مضامینی بس لطیف دارد. در همین دوره است که متدرجاً ادبیات کودکان رونق می‌گیرد و شعر و قصه‌های کودکان بفرآوانی ساخته می‌شود. ظاهراً باید در در راس این صاحبان آثار از مرحوم جبار عسکرزاده باغچه بان (۱۲۶۴-۱۳۴۵ ه.ش) یاد کرد که از حدود سال ۱۳۰۰ دست به خلق خواندنی‌های خاص کودکان بُرد و نیز باید از دوست و همکلاسی قدیم خود عباس یمینی شریف (۱۲۹۸ - ۱۳۶۷ ه.ش) یاد آورم که کتابهای چند برای کودکان نوشت و سرودها و شعرهای فراوان در این زمینه انشاد کرد.

اکنون نمونه‌هایی از اشعار معاصران را که بکودکان مربوط می‌شود در این جا نقل می‌کنم.

گلچین گیلانی یا مجدالدین میرفخرانی اثری دارد بعنوان باران که در آن نشاط کودکی را خوب وصف کرده است.

کودکی ده ساله بودم	شاد و خرم
نرم و نازک	چست و چابک
با دو پای کود کانه	می دویدم هم چو آهو
می پریدم از سر جو	دور می گشتم ز خانه
می شنیدم از پرنده	داستانهای زبانی
از لب باد وزنده	رازهای زندگانی

توجه بکودک بعنوان مظهر پاکی مضمون دیگری است. نماد یا سمبول کودک بعنوان فرشته در ادبیات همه ملت‌ها هست. در نقاشی‌های دوران مذهبی اروپا غالباً فرشتگان را بصورت اطفال ترسیم می‌کردند. این قطعه از محمود کیانوش همین مضمون را می‌پرورد:

توجه هستی فرشته‌ای کوچک	نازنین ، مهربان ، لطیف اندام
گاه با شوق می‌کنی پرواز	گاه بر گل نشسته‌ای آرام
در بهاران که باز از دل خاک	سبزه سبز می‌زند بزیبائی
گل بلبخندهای رنگارنگ	می‌شود گرم سبزه آرائی
در هوای خوش سحرگاهان	راه دیدار باغ می‌گیری
از نسیم بهار عطر آمیز	جای گل را سراغ می‌گیری

موقع قصه گوئی گنجشک	وارد باغ می شوی خوش حال
روی قالیچه های نازک برگ	می کنی رقص و می تکانی بال
بس که زیبا و نازک اندامی	بس که خوش رنگ و خوش نگاری تو
بهتر از هر فرشته ای شاید	دختر کوچک بهاری تو

قطعه کودک و خزان که حکایت مهر کودکان است ترجمه شهریار از یکی اثر بیگانه است:

مادری بود و دختر و پسری	پسرک از می محبت مست
دختر از نغمه پدر مسلول	پدرش تازه رفته بود از دست
یک شب آهسته با کنایه طیب	گفت با مادر: این نخواهد رست
ماذ دیگر که از سموم خزان	برگها را بود بخاک نشست
صبری ای باغبان که برگ امید	خواهد از شاخه حیات گسست
پسراین حال را مگر دریافت	بنگر این جا چه مایه رقت هست:
صیخ فردا دو دست کوچک طفل	برگ ها را به شاخه ها می بست

فرست اجازه نمی دهد که اشعار دیگری از شعرای معاصر بخوانم مانند قطعه‌ای از رعدی آذرخشی در توصیف وضع نابسامان کارگران خرد سال در کارگاه‌های فرش - شعر خانواده سرباز اثر نیما یوشیج که همدردی با خانواده‌ای است که مردش بجنگ فرستاده شده وزن و اطفال بی سرپرست او اسیر چنگال فقر و گرسنگی هستند و قطعه‌ای از پروین اعتصامی در توصیف رنج بی پدری و قطعه‌ای زیر عنوان کوچ از فریدون مشیری در نکوهش جنگ که کودکان را بعزای پدر و مادر خود می‌نشانند وده‌ها اثر شنیدنی دیگر. اکنون وقت آن هست که درباره کودک در ادبیات بهانی خصوصاً آثار طلعات مقدسه این ظهور عظیم سخن گوئیم.

### کودک در آثار بهانی

سر ظهور همه مظاهر الهی در درجه اول اعتلاء حیثیت و اعزاز شخصیت انسان است. همه آثار بهانی از نخستین آنها تا آخرین، اشارات بسیار در مورد مقام انسان دارد که فقط بچند نمونه آن در این گفتار کفایت می‌شود.

در کلمات مکنونه که از اول آثار مهمه جمال اقدس ابهی است خطاب بانسان می‌فرمایند: یا ابن الروح - خلقتک غنیاً کیف تفتقر وصنعتک عزیزاً بم تستذلّ و من جوهر العلم اظهرتک لم تستعلم عن دونی و من طین الحَب عجنتک کیف تشتغل بغیری فارجع البصر الیک لتجدنی فیک قائماً قادراً مقتدراً قیوماً.

و در لوح عهدی که از آخرین آثار آن حضرت است چنین آمده: «امروز روزی است بزرگ و مبارک. آن چه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می‌شود. مقام انسان بزرگ است اگر بحق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد. انسان حقیقی بمثابة آسمان لدی الرحمن مشهود. شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره مَضمینه. مقامش اعلی‌المقام و آثارش مرتبی امکان». تجلیل مقام کودک هم در آثار حضرت رب اعلی آغاز شده که اولاً برای همه کودکان حق بهره‌مندی از تعلیم و تربیت قائل شدند ثانیاً معلمان و مربیان را بر رعایت حال کودکان مکلف فرمودند ثالثاً تعلیم علوم غیر مفید را مردود دانستند و در کتاب چهارشان (باب ۱۸ از واحد چهارم) فرمودند: «تحمیل نکنید بر آنها چیزهایی که برای آنها سودی ندارد»

تاکیدی که حضرت اعلی در مورد محبت اولیا بفرزندان می‌کنند استثنائی است می‌فرمایند حَب ذریّات و لطف و رحمت باطفال خردسال اعظم است از برای اولیاء از هر طاعتی که بآن بسوی خداوند تقرب جویند (باب نوزدهم از واحد چهارم بیان) رابعاً در باب یازدهم از واحد ششم تنبیه بدنی بر اطفال خردسال کمتر از ۵ سال را نهی می‌فرمایند و فقط تادیب لسانی را تجویز می‌کنند و می‌فرمایند «و بعد از بلوغ آن، زیاده از پنج ضرب خفیف تجاوز نکنند آنهم نه بر لحم بلکه بستری حائل کنند»

جمال اقدس ابهی نه فقط حقوق مذکوره را برای نوحاسته قائل شدند بلکه توجه خاص باطفال یتیم و فقیر و درمانده کردند و فی المثل حکم فرزندپذیری را در کتاب مستطاب اقدس تشریح کردند و بیت العدل را مسئول تربیت و سرپرستی اطفال محروم از حمایت خانواده کردند و سهم فرزندان را در قانون ارث که حضرت اعلی وضع کرده بودند افزایش دادند و در حیات عنصری خود چنان که در کتاب معروف ایادی امرالله جناب علی اکبر فروتن آمده باطفال توجه و عنایت خاص داشتند.

اطفال نه فقط در نزد جمال مبارک بلکه در محضر حضرت عبدالبهاء بسیار عزیز بودند و غالباً مورد عنایت و عطف و واقف می‌شدند، نوازش می‌دیدند و بکلمات بس محبت

آمیز مخاطب می‌گردیدند. سفرنامه دوجلدی حضرت عبدالبهاء بیدار غرب بقلم جناب محمود زرقاتی از داستانهای مهر و محبت حضرت عبدالبهاء باطفال مشحون است.

### مثال‌هایی از بدایع آثار

در بدایع آثار جلد اول در وقایع روز ۱۵ ذی حجه - ۲۴ نوامبر (۱۹۱۲) می‌خوانیم:  
(ص ۹-۳۸۸):

نیویورک - وقت عصر اطفال کوچک مدرسه که سابق حین عبور طلعت محبوب را زیارت نموده و اذن تشریف خواسته بودند مشرف شدند، باشفقت و مرحمتی زائد الوصف از آنها احوال‌پرسی فرمودند اول گل و شیرینی بیک یک عنایت نمودند بعد آنان را با عنطر خوشبو و معطر ساخته تشویق بر تحصیل آداب و علوم و حسن اخلاق و صداقت میفرمودند که «من امیدوارم چنانچه باید و شاید تربیت شوید و هر یک سبب فخر خاندان خویش گردید. خدا شما را تانید کند که در مدرسه عالم انسانی تحصیل علم و عرفان الهی نمائید و من درباره شماها دعا می‌کنم و توفیق می‌طلبم فی الحقیقه قلوب اطفال بسیار پاک است این است که حضرت مسیح می‌فرماید کونوا کالاطفال . الحمدلله شما اطفال نورانی هستید، سبحان من خلق فسوی - خدا شما را انسان خلق کرده تا روز بروز با ادب تر شوید، تحصیل کمالات انسانیه نمایند، پدر و مادر را اطاعت کنید که از شما راضی باشند تا خدا از شما راضی شود. تا شما باشید اطفال ملکوت و مصداق بیان حضرت مسیح». با آن که اطفال بودند ولی با حالت خضوع و ادب و انجذابی مرخص شدند که انسان حیران می‌شد.

جلد اول ص ۷۱ - : روز ۱۸ جمادی الاولی، ۵م‌ای - شیکاگو - روز حرکت موبک اقدس بود و در آپارتمان مبارک شور و ولوله احبا بسیار و بعد در تالار هتل مجلسی مفصل از احباب و جمعیت اطفالشان. اول اطفال را بشفقت و رأفتی فوق العاده در آغوش مبارک گرفتند آنها را بوسیدند و بهر یک شیرینی و گل عنایت کرده فرمودند: « شماها بفرموده مسیح اطفال ملکوتید و بفرمایش حضرت بهاء الله شمع های عالم انسانی زیرا قلوبتان در نهایت صفاست ، ارواحتان در نهایت تقدیس، آلوده باین عالم نیستید و مانند آئینه دلهای شما پاک و صاف است. پدران و مادران شما باید شما را بکمال رأفت پرورش دهند، بنهایت آداب و کمالات تعلیم نمایند تا در نهایت اتقان، بفضائل عالم انسانی



متصف شوید و در جمیع مراتب ترقی نمائید، تحصیل علوم و صنایع کنید و سبب ظهور فیوضات باقیه شوید و علت ترقیات کلیه گردید»

هیکل مبارک در سفرهای غرب مکرراً بدیدن اطفال فقرا می‌روند مثلاً در اسکاتلند به مدرسه اطفال فقرا که ظاهراً مدرسه حرفه‌ای بوده و نیز در بیرون پاریس، محل اطفال فقرا را بازدید می‌فرمایند و اظهار عنایت بهر یک می‌کنند و مبلغی در میان آنها تقسیم می‌فرمایند.

ج ۲ بدایع الآثار ص ۲۱۵: در مدرسه اطفال بهائی در اسلنگن می‌فرمودند: چه اطفال نازنینی هستند از خدا می‌خواهم این اطفال را مبارک فرماید. برکتی از آسمان برایشان نازل نماید تا مانند گل‌های گلشن ابهی سرسبز و خرم شوند هر یک بنور محبت الله سراج روشنی گردد و از نیر ملکوت ابهی اقتباس انوار کند این‌ها اثمار شجره محبت الله هستند، این‌ها نهال‌های ملکوت ابهی هستند، قلوبشان در نهایت صفاست جانهاشان در نهایت پاکی و لطافت و طراوت. لهذا امیدوارم مانند مروارید در صدف محبت الله پرورده گردند»

ج ۲ بدایع الآثار ص ۵-۲۶۴

اشتوتگارت - صاحبان اطفال عرض می‌نمودند که صبح بسیار زود این بچه‌ها گریه می‌کردند که می‌خواهیم نزد عبدالبهاء برویم. طفل‌ها را در آغوش عنایت گرفته فرمودند: ببینید محبت اطفال چقدر خالص است، قلوبشان چگونه پاک است، از صورتهاشان نمایان است که چطور محبتشان خالص است باید محبت قلوب این نوع باشد علی‌الخصوص قلوب احباء الهی چون محبت الله جلوه نماید دل‌ها بی نهایت صاف شود مانند قلوب اطفال که هیچ غل و غش ندارد و احساساتشان بر قوه اراده شان غالب است اگر کسی را دوست بدارند پیدا است وقتی هم دوست ندارند فوراً دور می‌شوند هیچ حيله و تزویر نمی‌کنند باری اطفال را باید خوب تربیت کرد زیرا مانند نهال‌های تر و تازه اند هر قسم آنها را تربیت کنی قبول می‌نمایند. باید از کوچکی محبت الهی را در قلبشان انداخت آنوقت خوب تربیت می‌شوند نورانی و خوش اخلاق می‌گردند...

طفل‌ها را با کمال شفقت در آغوش گرفته می‌فرمودند: من خیلی اطفال را دوست می‌دارم زیرا بملکوت الهی نزدیکند امیدوارم روزی آید که این نهال‌های پرتراوت بثمر رسند چون بهائی هستند در ظل حضرت بهاء الله تربیت روحانی یابند...

بدایع الآثار ج ۲/ ۳۱۴: بمناسبت تشریف اطفال آن روز بیاناتی در خصوص اطفال فرمودند که کمال انسان در این است که بقدر وسع اولاد فقرا و اطفال سائیرین را هم تربیت نماید و آنها را مانند اولاد و اطفال خود داند و ابدأ فرقی در میان نبیند بلکه هر طفلی هوشیارتر است او را بیشتر خدمت و تربیت نماید تا مصدر کمالات و مروج فضائل عالم انسانی گردد. اگر انسان تنها طفل خود را تربیت نماید هر چند این عمل مبرور است و جاذب عنایات رب غفور ولی هر کس بالطبع این کار را مایل و راغب است پس امتیاز و افتخار و خیر خواهی عالم انسانی در تربیت اطفال بیکس و اولاد فقرا و ضَعفا است در وقایع روز ۴ ذی قعدة (۱۵ اکتبر ۱۹۱۲) در سانفرانسیسکو آمده (جلد اول ص ۳۱۱):

آخر به نوه های مسیس هرست نظر عنایت نموده فرمودند:  
 «فی الحقیقه اطفال زینت سفره اند علی‌الخصوص این اطفال که خیلی ملیحند. قلوب اطفال بسیار صاف و ساده است. انسان باید قلبش مانند قلوب اطفال باشد و از هر آرایش پاک و پاکیزه»

خلاصه در این بیانات حضرت عبدالبها حق طفل را به بهره‌مندی از رأفت پدر و مادر و تعلیم و تربیت کامل تصدیق فرموده‌اند. اطفال را از نظر صفا و سادگی قلب سرمشق برای بزرگسالان عنوان فرموده‌اند. به تربیت علمی اکتفا ننموده‌اند لزوم تربیت اخلاقی و عرفانی را هم یاد آور شده‌اند.

### مناجاتهای مخصوص کودکان

حضرت عبدالبها، با مناجات‌های مخصوص اطفال باب تازه‌ای در ادبیات فارسی گشوده‌اند که مایلیم دقایقی چند از اوقات شنوندگان عزیز را به بررسی آن معطوف کنم. نخست تعبیرات شاعرانه‌ای که حضرت مولی‌الوری برای خطاب باطفال و در نعت و صفت اطفال بکار میبرند:

شمع نوافروز، نهالان جویدار هدایت، فروع شجرة الحیات، طیور حدیقه النجات، لنالی صدف بحر حمتک، اوراد روضه هدایتک، اطفال ملکوت، نونهالان گلشن توحید، ریحان جویدار روحانی، نوگل گلستان محبت، تازه نهال بوستان هدایت، گیاه حدیقه محبت، نهال باغ محبت الله، نهال باغ عنایت، نهال تازه گلشن محبت احدیت، گل

بوستان وفا، نهال بوستان محبت الله، نونهال باغ محبت الله، نهال گلشن عرفان، کنیزک خدا، شمع‌های دست افروز جمال مبارک و مانند آن

### دوم - تعزیز و تجلیل و تعلیم مقام و مرتبت کودکان

- ای دو طفل خردسال اگرچه خردسالی‌د ولی از پیران سالخورده برترید و بهتر چه که در آغوش محبت الله پرورده گشتید و از ثدی معرفت الله شیر خوردید.

خداوندا - مهربانا

- کودکانیم بینوا و طفلانیم در نهایت فقر و فنا ولی سبزه جویبار توایم و نهال‌های پر شکوفه بهار تو

- مهربانا طفل صغیرم بدخول در ملکوت کبیر فرما، در زمینم آسمانی فرما.

- ای خداوند مهربان - این اطفال نازنین صنع دست قدرت تواند و آیات عظمت

تو.

### سوم - دعا در حق کودکان

- خدایا این کودکان را محفوظ بدار، مؤید بر تعلیم کن و موفق به خدمت عالم انسانی فرما.

- این تازه نهال بوستان هدایت را بتربیت باغبان احدیت پرورش ده.

- این مرغان بی پرو بال را دوبال ملکوتی بخش و قوتی معنویه عطا فرما.

- در کودکی آزادی ده و فرزاندگی بخش.

- روحانی نما و مظهر فیوضات نامتناهی فرما.

### چهارم - آرزوی حضرت عبدالبهاء

- آرزوی دل و جان عبدالبهای مهربان این است که نورسیدگان بهائی هریک در علم و عرفان شهیر آفاق گردند.

- به فضل حق در آبادی ایران و ترقی ایرانیان بذل جهد بلیغ و سعی عظیم فرمائید.

- زبان به ثنا بگشائید و ادله و برهان اقامه نمائید تشنگان را به معین ماء حیوان

برسانید و مریضان راشغای حقیقی بدهید شاگردان حق گردید و طبیبان الهی شوید.

- عبدالبهاء با نهایت تضرع و ابتهال آن اطفال را ترقی خواهد و تدرّج در درجات علویت عالم انسانی طلبد.

پنجم - اطفال و نوجوانان با حضرت عبدالبهاء مکاتبه می کرده اند  
مجموعه هوالله - چاپ کلمات پرس ۱۹۸۴ ص ۳۱ - نامه ات ملحوظ گردید .  
شواهد متعدد دیگر در همین زمینه موجود است.

ششم - اهمیت دادن به درس اخلاق و تعلیم مناجات  
- آن اطفال به مثابه نبالند و این تعلیم مناجات مانند بارانی که طراوت و لطافت بخشد و بمثابه نسیم محبت الله که باهتر از آرد.  
- نونبالان گلشن توحید که درس اخلاق می خوانند منظور نظر عنایتند و در ظل فضل و موهبت حضرت احدیت.

#### مضامین تازه

در خاتمه مایلم بمطلبی بازگردم که سخن را با آن آغاز کردم، این قرن قرن کودکان است. این بنده را عقیده بر آن است که با همه پیشرفتی که در شناخت روانی کودکان در قرن حاضر حاصل آمده اما ادبیات ما و شعر فارسی هنوز به کشف همه زوایای دنیای کودکان و جلوه ها و جنبه های مختلف شخصیت و حیات آنان دست نیافته است از هنگامی که توفیق آن روی داد که دو نوه از سوی دخترم پیدا کنم متوجه شدم که چقدر این عرصه پهناور تجربه زندگی، از چشم ادیبان و شاعران پراحساس نهفته مانده است. طفل در گاهواره، طفل بهنگام خنده و گریه، طفل در موقع باز کردن زبان، طفل در موقع بازی، طفل در وقت رفتن بمدرسه، حتی کفش های کوچک طفلی نوپا که در کنار تخت او چیده شده و هزار و هزار صحنه دیگر از حیات اطفال برآستی در خور توصیف و تصویرگری است و حیف است که ادب فارسی را از این مضامین دلنشین محروم کنیم. با وقت محدودی که باقی مانده است فقط چند بیت از برخی غزل ها را که در وصف نوه هایم سروده ام برای شما می خوانم نه از این باب است که بدان اشعار ارزشی خاص نسبت دهم بلکه فقط از این جهت که بگویندگان عرض کنم در این فضای گسترده، طیر خیال می تواند جولان بسیار داشته

باشد.

ابیاتی از چند غزل:

عجب سراغ تو را کودکانه می‌گیرد  
چو جان بملک درون آشیانه می‌گیرد  
صفا و خرمی جاودانه می‌گیرد

\*\*\*

هنوز عطر تو می‌خیزد از برو دوشم  
که چون بنفشه به بوی تو مست و مدهوشم  
چو آب بر سر آتش هماره درجوشم

\*\*\*

از لذت آن دردل من آب شود قند  
درپای تو ایثار کنم راضی و خرسند  
گفتم که نخواهم دگر آزادی از این بند

\*\*\*

کزوی زمانه رنگ و نمایی دگر گرفت  
گوئی بیک مشاهده طعم شکر گرفت  
اما میان ما چه سخن‌ها که درگرفت

\*\*\*

چون شاخه شکوفه که جنباندش صبا  
با این همه ظرافت و بااین همه ادا  
مجنوب آن خرام چو کاهم بکهربا

\*\*\*

وآن دست‌ها بگردن من حلقه طلا  
یک پیچک شکفته بگل‌های پرجلا  
سر بر فلک آرام از عزّ و اعتلاء

\*\*\*

هرسخنش نغز وهر اشاره دلاویز

دل‌م بشوق تو هر دم بهانه می‌گیرد  
تو آن کبوتر قدسی که هم ز روزنخست  
بیک شکفتن آن غنچه باغ هستی من

از آن زمان که گرفتم ترا درآغوشم  
تن سپید ترانازم ای بپاکی یاس  
بشوق آن دهن شیرخوارشگربریز

هرلحظه کنم یاد توای کودک دل‌بند  
آنقدر عزیز می‌که جهان را و جنان را  
بازوی ظریف تو چو برگردنم آویخت

در شوره زار زندگیم نوگلی شکفت  
طفلی که از تبسم او کام تلخ من  
هر چند حرف و لفظ نداند هنوز گفت

نازم براه رفتن آن طفل تازه پا  
هرگز کسی ندید یکی کبک خوشخرام  
مفتون آن قیام چو پروانه‌ام به شمع

بر شانهام نهاد سر آن طفل خوش ادا  
مانم بدان درخت که دروی تنیده است  
گوید مرا چو پای پای بلطف و ناز

تازه زبان باز کرده آن گل نوحیز

تا بچشی مژه خوش سخن او / شاهد و شکر را تو با گلاب درآمیز  
همنفس مرغکان فصل بهار است / ولوله انداز و روح بخش و طرب خیز

\*\*\*

نخستین جمله از لب‌های چون شهدت نمک دارد / که این شیرین‌زبانی را نه انس و نی ملک دارد  
صفای کودکی نازم که رازدل برون ریزد / خلاف عقل تو در تو که صد دوز و کلک دارد  
ز گفتار یکی کودک ندانم در جبان خوشتر / بگو تا بشنود او را هر آن سامع که شک دارد

سخن را با اشعاری مثنوی گونه که ده سال قبل انشاء شده (۲۴ / ۸ / ۱۹۸۸) پایان

می‌دهم

### چیست کودک

چیست کودک این معمای شگفت / آن که مهرش ساحت دل‌ها گرفت  
برگی از اوراق فردوس برین / غنچه‌ای از شاخه باغ‌گزین  
چشمه‌ای جوشیده از دریای غیب / طانری پرچیده از صحرای غیب  
نفحه‌ای از بوستان ایزدی / نکته‌ای از داستانی سرمدی  
پرتوی از آفتاب شهر عشق / قطره‌ای از قطره‌های نهر عشق  
بامداد دلکش یومی جدید / حاصل نورسته کشت امید  
یک ترنم بر زبان زندگی / یک تبسم از لب پویندگی  
عالمی بنهفته در جسمی صغیر / رمزآزادی به قید تن اسیر  
ذره‌ای خورشیدها دروی پدید / لمعه‌ای فجر بزرگی را نوید  
مجمع ادواق و استعدادها / طرفه معجونی هم از اضدادها  
مژده‌ی یک هستی پر اعتلاء / یاسرآغاز بلا و ابتلا  
نورگیتی چون بگردون سرکشد / روح قدسی چون ز مادون پرکشد  
شعله‌ای در پشت خاکستر نهان / مغز کوچک حاوی راز جهان  
جز خدا هرگز که آورد این شگرد؟ / هیچ صنعتگر چنین صنعی نکرد!  
گرچه اینک رنجه از بال مگس / لیک فردا خلق را فریادرس  
گرچه اکنون حاجتش یک قطره شیر / لیک فردا پهلوانی شیرگیر

معجزی از معجزات کبریاست  
 اوست تاج فخر بر فرق حیات  
 راستی را رمز سر پوشیده‌ای است

یادگاری از سماوات علاست  
 جلوه گاه جمله اسماء و صفات  
 هیچ رازی بیش از این پیچیده نیست

## پایان

- (۱) تاریخ فرهنگ ایران دکتر عیسی صدیق - چاپ هفتم سال ۱۳۵۴ ص ۵۴.
- (۲) شنیدنی است که بهروایت مجلسی در حلیة المتقین (قرن یازدهم هـ. ق.) برای هر عمل تربیتی که در حق کودک معمول گردد امکان استناد به خبر و حدیثی هست از جمله در مورد مدت شیردادن بچه و نوع غذای بعدی او و شست و شوی طفل و بوسیدن او و بازی کردن با او.
- (۳) مشابه این دستور را در اخلاق جلالی صفحات ۷-۲۱۶ می‌توان یافت (رک نشرلاهور سال ۱۹۲۳).
- (۴) رک. کتاب تاریخ فرهنگ نامبرده ص ۲۲ و صفحات ۸۸-۸۹.
- (۵) از نیما تا روزگار ما، ج ۳ از صبا تا نیما - ص ۴
- (۶) مولانا نظاره گر دقیق همه مراحل حیات از ولادت تا ازدواج و بارداری و فرزند آوری بوده است فرصت، اقتضای بسط کلام در این موارد را نمی‌دهد.
- (۷) بر آن چه تاکنون آوردم مستثنیاتی نیز باید قائل شد. رک سدیدالدین محمدعوفی (نیمه اول قرن نهم هجری) در جوامع الحکایات.
- (۸) سعدی می‌گوید
- پدر مرده راسایه برسرفکن  
 غبارش بینشان و خارش بکن  
 الا تا نگرید که عرش عظیم  
 بلرزد همی چون بگرید یتیم

پایان

## انسان از دیدگاه آئین بهائی

دکتر ایرج ایمن

آغاز سخن

هنگامی که سخن از «انسان از دیدگاه آئین بهائی» به میان می‌آید غالباً تصور می‌شود که مطلب برای همه افراد احباً روشن است، زیرا همه انسان هستیم. همه بهائی هستیم و بطور کلی با تعالیم حضرت بهاء‌الله آشنایی داریم. بنابراین نیازی به بحث و فحص و پژوهش در این زمینه نیست. این طرز فکر سبب می‌شود که ندانسته و ناخواسته زندگانی ما و مخصوصاً حیات معنوی ما دستخوش عوامل و تأثیراتی گردد که در دنیای امروز رواج دارد و نحوه زندگانی ما از آن «صراط مستقیم» که حضرت بهاء‌الله توصیه و مقرر فرموده‌اند منحرف شود.

ما در دنیایی زندگانی می‌کنیم که در آن مفاهیم و معتقدات گوناگون و گاه گاهلاً متضاد با یکدیگر در باره انسان حکمفرماست. شاید قدیمی‌ترین این مفاهیم معتقدات اقوام و قبائل بدوی در باره «انسان» و «سرنوشت انسان» است. پیروان ادیان مختلف هم در این باره عقاید متفاوتی دارند. پیروان ادیان سامی به معصیت اولیه حضرت آدم و در نتیجه مفهوم «انسان گناهکار» معتقدند. پیروان ادیان آسیایی و رهروان مسالک عرفانی و نیز افرادی که به نحله‌ها و فرقه‌های فکری و مذهبی که ساخته و پرداخته فکر بشری است تعلق دارند نیز هریک به نوبه خود مفاهیم متفاوتی از «انسان» ارائه می‌دهند. آنچه در بین همه این معتقدان مشترک



است تصور انسان به صورت موجودی است که نیازمند به پاک ساختن نفس و آزادگی از آلودگی‌های دنیوی و سرانجام رستگاری جاودانی است.

در خارج از حیطه‌ی ادیان طرز فکر فلسفی مادی و طبیعی پایه و اساس ارائه‌ی مفاهیم و معتقداتی در باره انسان است. جنبه‌های مختلف انسان هر یک موضوع مطالعه و پژوهش در دانشی مخصوص واقع شده است، به ویژه در فلسفه، زیست‌شناسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، و مردم‌شناسی یا انسان‌شناسی.

دانشی که در اواخر قرن شانزدهم میلادی با عنوان انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی (Anthropology) از فلسفه نشأت گرفت هدفش به طور کلی آن است که انسان را به عنوان موجودی که دارای دو جنبه‌ی جسمانی و اخلاقی است مورد مطالعه قرار دهد. در اوایل قرن بیستم در دانشگاه‌های آلمان رشته‌ی جدیدی از این دانش تحت عنوان انسان‌شناسی فلسفی Philosophical Anthropology به صورت شعبه‌ای از علوم انسانی نضج گرفت. در واقع پیدایش این رشته عکس‌العملی بود در برابر تخصصی شدن شعب مختلف علوم انسانی و قضاوت‌های محدود و یک‌طرفی و در عین حال قاطع و قشری در باره انسان از قبیل فلسفه مارکس که قوای مادی و مؤثر اقتصادی را تنها عوامل متشکل‌کننده رفتار انسان می‌داند و یا نحله‌ای که زیگموند فروید ترویج نمود که شعور ناخودآگاه آدمی را تنها منشأ اساسی رفتار آدمی می‌پندارد. ولیکن انسان‌شناسی فلسفی خودنیز در گیر محدودیتهایی است. از جمله آنکه فقط پدیده‌هایی که به تجربه حاصل می‌شود را می‌پذیرد. در هر صورت انسان‌شناسی فلسفی مطالعه منظم (سیستماتیک) انسان است از نظر و با روش تأمل فلسفی و به مسائلی چون مقام انسان در جهان و هدف و معنای زندگانی انسان می‌پردازد.

ناگفته نماند که توجه به انسان و جنبه‌هایی از زندگانی و موقعیت آن در دنیایی که او را در بر گرفته است از حدود قرن چهاردهم در اروپا آغاز شده بود و سرانجام مکتب فکری جدیدی را به عنوان «اصالت انسان» (Humanism) به وجود آورد که در شئون مختلف زندگانی اجتماعی و فرهنگی اروپا نفوذ یافت. این مکتب فکری که فرد انسان را مرکز و مدار جمیع امور محسوب می‌داشت منشأ تغییرات شگرف و

دامنه‌داری در نحوه تفکر و زندگی و کسب معاش و نظام جامعه گردید و موجد دوره تجدد جویی Renaissance در اروپا شد. همین طرز تفکر که به انسان مرکزیت خاصی در عالم وجود می‌بخشد در این زمان اساس خودپرستی و نفع پرستی فردی شده است.

از طرف دیگر پیشرفت علوم طبیعی همزمان با غلبه فلسفه مادی Materialism مفهوم خاصی از انسان عرضه کرده که امروزه در بسیاری از علوم پذیرفته شده است و به طور خلاصه انسان را از نوع جانداران انسان نما Homosapiens و از جانوران پستاندار دوپا که از نظر اندام شناسی به نسل میمونها بستگی دارد معرفی می‌کند. اما از آن روی که انسان دارای مغزی است که بسیار توسعه و تکامل یافته و در نتیجه وی را قادر به تکلم و استدلال انتزاعی ساخته است و می‌تواند با اندامی راست بایستد و حرکت کند و دستهایش آزاد باشد، از میمونها و سایر پستانداران ممتاز شناخته شده است.

ما دانسته یا ندانسته، مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر و تلقین این نوع عقاید و افکار و مفاهیم قرار می‌گیریم و مفهومی که از انسان برای ما حاصل می‌شود و اساس فلسفه حیات و نحوه زندگانی ما قرار می‌گیرد حاصل این گونه تأثیرات و تأثرات است. در صورتی که مفهوم انسان از نظر امر بهائی با همه این مفاهیمی که به اختصار بدانها اشاره شد تفاوت‌های کلی و اساسی دارد و پایه و مبنای نحوه اخلاق و رفتار زندگانی بهائی را تشکیل می‌دهد.

مفهوم انسان از دیدگاه امر بهائی از جمله اصول معتقدات اساسی یا الهیات بهائی است. در این جا گوشش می‌شود با استشهاد از نصوص مبارکه سیر آفرینش انسان و فلسفه حیات و مقام انسان و سیر ترقی و تکامل دائمیش مطرح گردد و تصویری از «انسان از دیدگاه بهائی» ترسیم شود.

### سیر تکامل تدریجی خلقت

حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات و نیز در بعضی از مکاتیب مبارکه جریان

سیر تکامل تدریجی خلقت را شرح داده‌اند و می‌فرمایند: «ابتدای تکون انسان در کره‌ی ارض مانند تکون انسان در رحم مادر است.»<sup>(۱)</sup> یعنی از همان ابتدا جمیع خصوصیات جسمانی و کمالات روحانی در نطفه موجود است اما مشهود نیست و به تدریج ظاهر می‌گردد. بعد مثال دانه و درخت را ذکر می‌فرمایند که در دانه درخت و گل و میوه بالقوه موجود است اما به تدریج آشکار می‌گردد. ابتدا ساقه ظاهر می‌شود، بعد شاخه و برگ می‌روید و سپس شکوفه و گل نمایان می‌شود و بعد میوه که ثمر نهائی دانه و درخت است به عمل می‌آید. در مورد خلقت موجودات نیز این اصل صادق است. یعنی آنچه اکنون مشهود است از ابتدا وجود داشته اما آشکار و عیان نبوده است.

«کره‌ی ارض از اول با جمیع عناصر و مواد و معادن و اجزاء و ترکیب خلق شده اما به تدریج هر یک از اینها ظاهر گشت. اول جماد و بعد نبات و بعد حیوان و بعد انسان ظاهر شد. اما از اول این اجناس و انواع در کمون کره‌ی ارض موجود بوده است و بعد به تدریج ظاهر شد.»<sup>(۲)</sup> حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که این قانون اعظم الهی و نظام طبیعی عمومی است.

#### اصالت نوع انسان، فرق بین انسان و حیوان

مسئله‌ی اساسی آن است که آیا انسان نوع تکامل یافته‌ی حیوان است یا موجودی است که دراصل و اساس از حیوان متمایز و متفاوت است؟ حضرت عبدالبهاء این موضوع را در کتاب مفاوضات به تفصیل تشریح نموده‌اند که بنا بر نظر الهیون و بنابر عقیده‌ی اهل بها انسان موجودی است که به اراده‌ی الهی خلق شده است و در او قوه‌ی عقل و استدلال و معرفت حقایق غیر محسوسه یعنی معقوله به ودیعه گذاشته شده است. حضرت بهاء الله در مناجاتی می‌فرمایند: «حمد و ثنا ترا سزااست، چه که از مشتی تراب خلق را خلق فرمودی و گوهر بینش و دانش عطا نمودی . . . وجود از جودت موجود . . .»<sup>(۳)</sup> یعنی همانطور که نمی‌گوییم حیوان نوع تکامل یافته‌ی گیاه است چون در حیوان خصوصیات و وجود دارد که در گیاه وجود ندارد، به همین ترتیب هم انسان

واجد قوا و خصوصیات است که حالت تکامل یافته‌ی خصوصیات حیوانی نیست. اما از نظر جسمانی انسان با حیوان وجوه مشترک دارند چنانکه حیوان و گیاه هم با یکدیگر وجوه اشتراکی دارند. به عبارت دیگر انسان حیوان نیست بلکه موجودی است که گرچه از نظر جسمانی حائز خصوصیات حیوانی است اما دارای روح انسانی است و در مرتبه‌ای بالاتر از حیوان قرار دارد.

حضرت عبدالبنیاء در کتاب *مفاوضات مبحث مبسوطی* در «فرق مابین انسان و حیوان» مطرح فرموده‌اند و شرح می‌دهند که تفاوت بین انسان و حیوان تفاوت درجه و میزان نیست که بگوییم تواناییهای فکری و عقلانی بشر درجات بالاتری از حساسیت و خصوصیات روانی حیوانات است بلکه، می‌فرمایند، «یک قوه خارق‌العاده در انسان موجود است که حیوان از آن محروم است.»<sup>(۴)</sup> و این قوه سبب اکتشافات و اختراعات و ترقیات در جامعه بشری است. حضرت عبدالبهاء مثال می‌زنند که انسان به قوه عقل و ادراک متوجه به کروی بودن زمین شده است. این نوع استدلال و فهم انتزاعی در قدرت حیوان نیست. این از قوه کاشفه انسان است که از مختصات روح انسانی است. انسان حاکم بر طبیعت است نه محکوم آن و اگر چه از نظر جسم کوچک است و محکوم طبیعت اما از نظر روح فائق بر طبیعت است.

### انسان چیست؟ یا کیست؟

در توصیف انسان در آثار حضرت عبدالبهاء از جمله خصوصیات ذیل ذکر شده

است:

انسان آیت رحمان و مظهر الطاف حضرت یزدان است.<sup>(۵)</sup>

انسان اشرف موجودات است.<sup>(۶)</sup>

انسان نوع ممتاز در کائنات است.<sup>(۷)</sup>

انسان ثمر شجر عالم وجود است.<sup>(۸)</sup>

انسان روح عالم جسمانی است.<sup>(۹)</sup>

انسان آیت کبرای الهی است. یعنی کتاب تکوین است زیرا «جمیع کائنات

در انسان موجود است.»<sup>(۱)</sup>

این صفات و کمالات آلهی باید عملاً در انسان ظاهر و عیان شود. حضرت عبدالبهاء در رسالهٔ سیاسیة می‌فرمایند: «انسان بالفعل باید آیت رحمان باشد و رایت یزدان.»<sup>(۲)</sup> در جواب این سؤال که چگونه انسان می‌تواند عملاً آیت رحمان باشد باید به این بیان حضرت عبدالبهاء توجه نمود که می‌فرمایند: «هر که خود را نپسندد آیت رحمان است و هر نفسی از خود راضی مظهر شیطان است.»<sup>(۳)</sup> و در یکی از مکاتیب مبارکه شرح می‌دهند که: «در هویت انسان ید موهبت آلهیه و دیعه‌ای گذاشته که به آن انسان مطلع آیات رحمان گردد... و آن تاسی به جمال قدم واسم اعظم است و از آثار باهره و دلایل واضحهٔ تاسی به حضرت مقصود، معاونت و اعانت دوستان الهی است و رعایت و خدمت یاران حقیقی است.»<sup>(۴)</sup>

### خلقت انسان

در آثار مبارکه کراراً و به تفصیل آیهٔ مشهور تورات که خداوند می‌فرماید: «انسان را به صورت و مثال خود آفریدیم» (لنخلقن انساناً علی صورتنا و مثالنا) شرح داده شده است. باید توجه داشت که مقصود اصلی و اساسی از خلقت انسان، آفرینش حقیقت و ذات روحانی انسان است که حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات آن را در برابر روح نباتی و روح حیوانی «روح انسانی» نامیدند. یعنی تفاوت اصولی و اساسی بین جسم و روح انسان وجود دارد. آنچه خلق می‌شود در واقع همان حقیقت جاودانی روحانی انسان است که ابتدا در جامه و قالب هیکن جسمانی جلوه می‌کند تا برای سیر در عوالم نامتناهی آلهی آماده شود.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «حکمت ظهور روح در جسد این است: روح انسانی و دیعهٔ رحمانی است. باید جمیع مراتب را سیر کند، زیرا سیر و حرکت از در مراتب وجود سبب اکتساب کمالات است.»<sup>(۵)</sup> علاوه بر این می‌فرمایند که این سیر و سلوک روح انسانی در هیکل جسمانی در این عالم سبب می‌شود که «آثار کمالات روح انسانی در این عالم ظاهر شود.» و این سبب تکامل و شکوفایی عالم مادی

می‌شود. «اگر کمالات روح در این عالم ظاهر نشود این عالم عالم ظلمانی حیوانی محض شود. به ظهور روح در هیكل جسمانی، این عالم نورانی گردد. روح انسان سبب حیات جسد انسانست. به همچنین عالم به منزله جسد است و انسان به منزله روح... و همچنین این عالم به منزله شجر است و انسان به مثابه ثمر. اگر ثمر نبود شجر مهمل بود...»<sup>(۱۶)</sup>

این است که حضرت عبدالبهاء در تفسیر آیه تورات در باره آفرینش انسان به صورت و مثال آلهی می‌فرمایند: «این صورت رحمانیت عبارت از جمعیت صفات کمالیه است که انوارش از شمس حقیقت جلوه بر حقایق انسانیه نماید.»<sup>(۱۷)</sup> پس خلقت روح انسان امن است و جلوه و ظهور آن در هیكل جسمانی آغاز حیات انسانی است و هیكل جسمانی فرع بر روح انسان است.

در توضیح این مطلب حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «این حقایق و قابلیت معدوم صرف نبوده بلکه در رتبه امکانی موجود بودند و لکن نه به وجود اعیانی، و فرق در میان وجود اعیانی و وجود امکانی بسیار است.»<sup>(۱۸)</sup> زیرا بنا بر فرموده آن حضرت «همیشه حق خلق داشته و همیشه از شمس حقیقت شعاع لامع ساطع. زیرا آفتاب بی نور ظلمت دیجور است و اسماء و صفات آلهیه مقتضی وجود کائنات است... عالم وجود بدایتی ندارد.»<sup>(۱۹)</sup> و اضافه می‌فرمایند که «اگر گفته شود که فلان شیئی از عدم وجود یافت مقصود عدم محض نیست یعنی حال قدیم بالنسبه به حال حاضر عدم بوده چه که عدم محض وجود نیابد زیرا استعداد وجود ندارد.» دلیل این امر آن است که «وجود اشیاء حیاتش عبارت از ترکیب است و مماتش عبارت از تحلیل. اما ماده و عناصر کلیه محو و معدوم نگردد... مثلاً انسان چون معدوم شود خاک گردد اما عدم صرف نشود باز وجود خاکی دارد... عدم محض وجود نیابد.»<sup>(۲۰)</sup>

برای روشن شدن این نکته می‌توان درخت میوه را در نظر گرفت. در هسته میوه، درخت میوه وجود دارد. این «وجود امکانی» است که دیده نمی‌شود، ظاهر نیست ولی بالقوه موجود است. پس از اینکه هسته میوه در زمین کاشته شد و مراتب رشد و نمو را طی نمود صفات و کمالاتی که در وجودش پنهان است به صورت درخت

باروری نمودار می‌گردد که عبارت از «وجود اعیانی» است.

### حقیقت انسان

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «کنه ذات هیچ شیئی معروف نیست... هر شیئی را به صفات آن می‌شناسیم. مثلاً کنه آفتاب مجهول است اما به صفات که حرارت و شعاع است معروف است... ذات انسان نیز مجهول و غیر معروف ولی به صفات معروف و موصوف... چون معروفیت هر شیئی به صفات است نه به ذات»<sup>(۱)</sup> اما تفاوت وجود انسان با سایر موجودات در این است که انسان بالقوه مظهر و محل تجلی جمیع اسماء و صفات آلهی است و این امکان در سایر موجودات وجود ندارد. تربیت روحانی انسان بواسطه تعالیم انبیاء الهی به خاطر آن است که این صفات و کمالات در انسان ظاهر و آشکار گردد.

حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند: «کینونت و حقیقت هر شیئی را به اسمی از اسماء تجلی نمود و به صفتی از صفات اشراق فرمود مگر انسان را که مظهر کل اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرمود و به این فضل عظیم و مرحمت قدیم اختصاص نمود و لکن این تجلیات انوار صبح هدایت و اشراقات انوار در حقیقت شمع و سراج مستور است و تابش و درخشش آفتاب جهانتاب در مریا و مجالی که از زنگ و غبار و شئون بشری تیره و مظلم گشته مخفی و مهجور است. حال این شمع و سراج را فرورنده‌ای باید و این مریا و مجالی را صیقل دهنده‌ای شاید و واضح است که تا ناری مشتعل ظاهر نشود هرگز سراج نیفرورد و تا آئینه از زنگ و غبار ممتاز نگردد صورت و مثال و تجلی و اشراق شمس بی‌امس در او منطبق نشود.»<sup>(۲)</sup>

بنابر این ملاحظه می‌شود که صفات و کمالات آلهی مانند درخشش خورشید بر وجود انسان در تابش است ولیکن اگر وجود انسان مانند آئینه‌ای باشد که آن را گرد و غبار پوشانده باشد قادر بر دریافت و انعکاس درخشش خورشید نیست اما اگر وجود انسان از گرد و غبار تعلق به عوالم جسمانی و حیوانی پاک و مبری شود صفات و کمالات آلهی در وجودش جلوه می‌نماید و بالمآل این استعداد و امکان را دارد که

جمعیت صفات و اسماء آلهی در وجودش جلوه کند و به آنچه مقصود و منظور از خلقت اوست نائل گردد.

### لزوم تربیت آلهی

«وجود اعیانی» یعنی ظهور و بروز «صورت و مثال آلهی» در انسان نیازمند تعالیم انبیاء و تربیت آلهی است تا صفات و کمالاتی که در انسان «وجود امکانی» دارد اما پوشیده و مکنون است ظاهر و عیان گردد. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «تربیت آلهیه تربیت ملکوتی است و آن اکتسابات کمالات آلهیه است... در این مقام انسان مرکز سنوحات رحمانیه: گردد و مظهر لنعلمن انساناً علی صورتنا و مثالنا شود و آن نتیجه عالم انسانی است.»<sup>(۳۳)</sup> و بعد اضافه می‌فرمایند که: «و این معلوم است که قوه بشریه از عهده چنین امر عظیم بر نیاید و به نتایج فکریه تکمیل چنین مواهب نتوان نمود. شخص واحد چگونه تأسیس این بنیان رفیع بی‌ناصر و معین تواند. پس باید قوه معنویه ربانیه تأیید کند تا بتواند از عهده این کار برآید.»<sup>(۳۴)</sup> این قوه معنوی و نیروی آلهی به واسطه مظاهر مقدسه آلهی به بشر عنایت می‌شود تا انسان را از پایین‌ترین مراتب به بالاترین مقامات که شأن واقعی اوست نائل گرداند.

حضرت بهاء الله می‌فرماید: «مقصود از کتابهای آسمانی و آیات آلهی آنکه مردمان به راستی و دانایی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شود. هر امری که قلب را راحت نماید و بر بزرگی انسان بیفزاید و ناس را راضی دارد مقبول خواهد بود. مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزین و الا پست تر از جمیع مخلوق مشاهده می‌شود...»<sup>(۳۵)</sup>

ملاحظه می‌شود که انسانیت حاصل تربیت معنوی و تأثیر کتب آلهی و آیات منزله از سماء مشیت آلهی است و در لوح دیگری حضرت بهاء الله انسان را به درخت تشبیه می‌نمایند که اگر از باران بهاری مستفیض نشود برگ و بار نخواهد آورد و بی‌ثمر و اثر خواهد ماند و می‌فرمایند: «آب این اشجار کوثر بیان محبوب امکان است. در یک آن غرس می‌شود و در آن دیگر از امطار رحمت رحمانی فرغش در سماء مشاهده



می‌گردد. شجرهٔ یابسه قابل ذکر نبوده و نیست.»<sup>(۳۳)</sup> یعنی اگر انسان از فیوضات این باران تربیت روحانی بی‌بهره بماند درخت بی‌میوه و ثمر است و ارج و مقامی در نزد حق نخواهد داشت.

### هدف آفرینش انسان

حضرت بهاء الله در لوح عبدالوهاب می‌فرمایند: «هیچ شیئی از اشیاء بی سبب و علت و مبدء موجود نه»<sup>(۳۴)</sup> بنابراین مندرجات آثار قلم اعلیٰ خداوند انسان را برای چهار منظور آفریده است که عبارتند از: معرفت الله، محبت الله، عبادت حق و خدمت خلق. و این از فضل و عطای آلهی است زیرا می‌فرمایند: «وجود از جودت موجود»<sup>(۳۵)</sup> و در مناجاتی می‌فرمایند: «قد خلقت الخلق اظهاراً لفضلک و ابرازاً لوجودک و عطاکنک»<sup>(۳۶)</sup>

همه روزه در حین ادای صلوٰه صغیر اعتراف می‌کنیم و شهادت می‌دهیم که خداوند ما را برای شناسایی و عبادت خود خلق کرده است: «اشهد یا آلهی بانک خلقتنی لعرفانک و عبادتک». بنابراین آنچه در صلوٰه کبیر نازل شده عبادت حق محدود به این عالم نیست بلکه در جمیع عوالم آلهی انسان باید حق را عبادت نماید زیرا می‌فرمایند: «ای ربّ فاجعل صلاتی کوثر الحیوان لیبقی به ذاتی بدوام سلطنتک و یذکرک فی کلّ عالم من عوالمک» حضرت بهاء الله در یکی از الواح مبارکه می‌فرمایند: «بعد از خلق ممکنات و ایجاد موجودات به تجلی اسم یا مختار انسان را از بین امم و خلائق برای معرفت و محبت خود که علت غائی و سبب خلق کائنات بود اختیار نمود. چنانچه در حدیث قدسی مشهور مذکور است.»<sup>(۳۸)</sup> و در لوح دیگری به صریح بیان می‌فرمایند: «مقصود از آفرینش، عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود. چنانچه در جمیع کتب آلهیه و صحف متقنهٔ ربانیه من غیر حجاب این مطلب احلی و متقند اعلیٰ مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلیٰ الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدرهٔ منتهی است وارد شد و الادر امکنهٔ بعد که اصل نار و حقیقت

نفی است ساکن بوده و خواهد بود اگر چه بر اکراس رفیعه و اعراض منیعه جالس باشد.<sup>(۱۸)</sup> و در لوح اشراقات حضرت بهاء‌الله ضمن بیان این اهداف آفرینش سبب و علت را هم تصریح فرموده‌اند: «قد خلقت الخلق لعرفانک و خدمة امرک لترتفع به مقاماتهم فی ارضک و ترتقی انفسهم بما انزلته فی زبرک و کتیبک و الواحک»<sup>(۱۹)</sup> می‌فرمایند خلق برای شناسایی حق و خدمت امر او آفریده شده تا بدین ترتیب و بدین وسیله به مقامات بالاتری ارتقاء یابند و نفوس خود را به تأثیرات کلمات آلهی ترقی دهند.

اکنون اندکی به هریک از چهار هدفی که برای آفرینش انسان ذکر شد می‌پردازیم:

#### ۱. معرفت‌الله

حضرت بهاء‌الله ضمن تصریح این نکته که همه افراد بشر برای شناسایی حق خلق شده‌اند وصول به این مقام یعنی عرفان حق را سبب حصول همه خیر و خوبی ذکر می‌فرمایند: «شکی نبوده و نیست که کل در حقیقت اولیه لعرفان الله خلق شده‌اند. من فاز بهذا المقام قد فاز بكل الخیر»<sup>(۲۰)</sup> و در عظمت و اهمیت این مقام یعنی معرفت آلهی توسط انسان می‌فرمایند: «این مقام بسیار عظیم است به شانی که اگر عظمت آن به تمامه ذکر شود اقلام امکانیه و اوراق ابداعیه کفایت ننماید و ذکر این مقام را به انتهی نرساند.»<sup>(۲۱)</sup> یعنی بشر قادر بر درک و شرح و وصف عظمت مقام شناسایی خداوند نیست. و عرفان حق را «فضل اعظم» محسوب نموده می‌فرمایند: «اهل فضل الیوم نفسی است که به فضل اعظم فائز شد، چه که مقصود از آفرینش عرفان حق بوده. هر نفسی از آن محبوب ماند از اهل خسران لدی الرحمن محسوب است.»<sup>(۲۲)</sup>

اما معرفت حق در حقیقت فقط از طریق شناسایی مظهر ظهور آلهی میسر می‌گردد. زیرا شناسایی خالق یعنی ذات غیب منبع لایدرک و رای توانایی مخلوق یعنی بشر است و تنها راه وصول به این مقام شناسایی مظهر ظهور آلهی است. حضرت بهاء‌الله این نکته را به تکرار و تفصیل تشریح فرموده‌اند و تأکید

می‌فرمایند که آنچه بشر درباره خالق خود به نظر آورد در حقیقت تصوراتی است که زاده فکر اوست و جز اذعان به وجود آفریدگار امکان معرفت بیشتری را ندارد. در لوح سلمان به صریح بیان می‌فرمایند: «سبیل کل به ذات قدم مسدود بوده و طریق کلّ مقطوع خواهد بود و محض فضل و عنایت شمس مشرقه از افق احدیه را بین ناس ظاهر فرموده و عرفان این انفس مقدسه را عرفان خودقرار فرموده. من عرفهم فقد عرف الله»<sup>(۳۱)</sup> بنابر این شناسایی این «انفس مقدسه» یعنی انبیای الهی عرفان و شناسایی حق است و این امر موکول و منوط به شناسایی مظهر ظهور در هر عصر و زمان است چنانچه می‌فرمایند: «طوبی از برای نفسی که در یوم الله به عرفان مظهر امر و مطلع آیات و مشرق ظهورات الطافش فائز شد. اوست از مقدسین و مقربین و مخلصین. اگرچه این مقام در خود او به شأنی مستور باشد که خود او هم ملتفت نباشد.»<sup>(۳۲)</sup> پس ملاحظه می‌شود که منظور از معرفت حق، شناسایی صفات و اسماء الهی است که در مظهر امر او تجلی می‌کند و نفوسی که به مظهر امر الهی در یوم ظهور ایمان می‌آورند به مقام مقدسین و مقربین ارتقاء می‌یابند.

موضوع معرفت الله را حضرت عبدالبهاء به صورت دو سؤال ساده مطرح فرموده‌اند:

۱. «انسان مخلوق چگونه پی به حقیقت ذات خالق برد؟»

۲. «مدرکات انسانیه (یعنی آنچه انسان درک می‌کند) فرع وجود انسان است. و انسان آیت رحمان است. چگونه فرع آیت احاطه بر موجد آیت کند؟ یعنی ادراکات که فرع وجود انسان است به حضرت یزدان، پی نبرد»<sup>(۳۳)</sup> سپس به تفصیل توضیح می‌دهند که شناسایی در اثر احاطه بر موضوع مورد شناسایی ممکن است. چون مدرکات انسان فقط وجود ذهنی دارد نه وجود عینی، یعنی وجود خارجی ندارد و انسان خود نشانه یا حجتی است که خداوند خلق کرده است بنابر این مخلوق قادر به درک خالق نمی‌تواند باشد. به علاوه حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که تصورات انسان یا مدرکات انسان که مخلوق ذهن آدمی است حادث است نه قدیم، لذا آنچه حادث است نمی‌تواند حقیقتی را ادراک نماید که قدیم است. همچنین اضافه می‌فرمایند

که این تفاوت مراتب مانع از آن است که مرتبه پایین‌تر محاط بر مرتبه بالاتر شود و آن را درک کند، چنانکه انسان قادر بر درک و شناسایی عالم حیوان هست اما حیوان از عالم انسان بی‌خبر است ولی قادر به درک عالم گیاه هست که در مرتبه پایین‌تر از حیوان قرار دارد.<sup>(۳۲)</sup>

### معرفت الله فریضة فردیست

حضرت بهاء‌الله نه تنها تصریح فرموده‌اند که آفرینش انسان به منظور شناسایی خداوند یعنی شناسایی و ایمان به مظهر امرآلهی در هر عصر و زمان است بلکه تأکید می‌فرمایند که این معرفت باید بواسطه تحری و جستجو و ادراک و فهم شخصی حاصل شود نه به تقلید از دیگران. یعنی معرفت الله فریضة فردی است. می‌فرمایند: «لم یزل مقصود از آفرینش معرفت حق بوده و خواهد بود و این معرفت منوط به عرفان نفس عباد بوده که به بصر و قلب و فطرت خود حق را ادراک نمایند چه که تقلید کفایت ننماید. چه در اقبال و چه در اعراض. اگر به این مقام اعلی فائز شوی به منظر اکبر که مقام استقامت و مجاهده فی الله است واصل خواهی شد.»<sup>(۳۳)</sup>

پس هدف از خلقت انسان آن است که فرد شخصاً کوشش نماید تا به عرفان و شناسایی مظهر امرآلهی در هر دور و زمان نائل گردد و از آن طریق به وجود خداوند و اسماء او معتقد شود.

### معرفت حق به اخلاق و رفتار انسان روح می‌بخشد

در جواب این سؤال که «نفوسی که به اعمال خیریه و خیرخواهی عمومی موفقند و اخلاق مرضیه دارند و جمیع خلق را محبت و مهربانی می‌نمایند و فقرا را می‌پرورند و در صلح عمومی می‌کوشند دیگر چه احتیاجی به تعالیم آلهی دارند لهذا خود را مستغنی می‌شمرند. حال این نفوس چگونه است؟» یعنی آیا چنین نفوسی بدون آنکه به شناسایی حق و مظهر امر او موفق شوند به کل خیر فائز می‌شوند؟ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «این اعمال و رفتار و گفتار ممدوح است و مقبول. شرف عالم

انسانی است ولی مجرد این اعمال کفایت ننماید زیرا جسدی است در نهایت لطافت ولی بی روح بلکه سبب حیات ابدیه و عزت سرمدیه و نورانیت کلیه و فوز و فلاح حقیقی اول عرفان آلهی است و این معلوم است که معرفت حق مقدم بر هر عرفانی است و این اعظم منقبت عالم انسانی است. «<sup>(۳۶)</sup> و سپس شرح می‌دهند که اخلاق و رفتار پسندیده در اثر معرفت حق در انسان ظاهر می‌شود و می‌فرمایند: «زیرا در وجود، معرفت حقایق اشیاء فواید جسمانی بخشد و مدنیت صوری ترقی نماید اما عرفان آلهی سبب ترقی و انجذاب روحانی و بصیرت حقیقی و علویت عالم انسانی و مدنیت ربانی و تعدیل اخلاق و نورانیت وجدان گردد.»<sup>(۳۷)</sup>

## ۲. محبت الله

در بحث از هدف آفرینش با استشهاد به بیان مبارک حضرت بهاء الله متذکر شدیم که خداوند بشر را برای معرفت و محبت خود خلق نموده و این دو هدف مرتبط به یکدیگر علت غائی خلق کائنات بوده است. حدیث قدسی که حضرت بهاء الله بدان اشاره فرموده اند حدیث «کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان أعرّف فخلقت الخلق لکی اعرّف» است و تفصیل آن در شرح حدیث مزبور از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده است.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «به عرفان حق نور محبت الله در زجاجة قلب بر افروزد و اشعه ساطعه‌اش آفاق را روشن نماید و وجود انسان را حیات ملکوتی بخشد و فی الحقیقه نتیجه وجود انسانی محبت الله است و محبت الله روح حیات است و فیض ابدی است.»<sup>(۳۸)</sup> و بعد اضافه می‌فرمایند که «اعظم قوت در عالم انسانی محبت الله است.»<sup>(۳۹)</sup> بنابر این مصدر و مبنای آفرینش انسان محبت آلهی است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند «مصدر ایجاد، محبت است. اگر محبت نبود هیچ کائنی به ساحت وجود قدم نمی‌نهاد.»<sup>(۴۰)</sup>

معرفت به هر حقیقتی و به هر امری سبب علاقه مند شدن و دل بستن به آن امر می‌گردد. این است که معرفت الله مورث محبت آلهی در قلب و فؤاد انسانی می‌شود و

انسان مجذوب صفات و اسماء الهی می‌گردد و این دو حالت لازم و ملزوم یکدیگرند. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید «معرفت الله مانند روح است در جسد که عبارت از اعمال ممدوح باشد و محبت الله مانند نور است در مصباح که اگر نور در چراغ نباشد چراغ خاموش است.»<sup>(۳۱)</sup> بنابر فرموده حضرت بهاء الله «هر نفسی الیوم به محبت الله فائز شد به کل خیر فائز است و صاحب آنچه محبوب است. جهد نمایند تا به اعانت حق این مقام بلند اعلی را به اسمش حفظ نمایند.»<sup>(۳۲)</sup>

### ۳. عبادت

از قبل متذکر شدیم که خداوند انسان را برای معرفت خود و برای عبادت خویش آفریده است. عبادت به یک معنی اقرار به معرفت و اظهار محبت است. زیرا دعا اظهار عبودیت و بندگی به آستان حق است و فرع بر شناسایی اوست و مناجات نیز علاوه بر اقرار به عبودیت در آستان الهی ممکن است طلب حاجات نیز باشد، در امر بهائی اشتغال به کاری که به منظور خدمت به خلق باشد عبادت تلقی می‌گردد زیرا خدمت به خلق نیز از اهداف آفرینش انسان است. این است که حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «عبادت مغناطیس موهبت است و عبودیت وسیله حصول اعظم عنایت...»<sup>(۳۳)</sup>

در سرلوحه عبادات ادای نماز قرار گرفته که ارتباط بین عبد و حق است و اقرار به معرفت الهی و اظهار عبودیت به آستان او. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «ای عزیز روحانی از حکمت نماز سؤال نموده بودی بدان که نماز فرض است و واجب و به هیچ عذری انسان معاف از صلاة نشود مگر عاجز باشد یا خود محذور کلی واقع گردد و حکمتش این است که نماز عبارت از ارتباط بین عبد و حق است زیرا انسان در آن ساعت به دل و جان توجه به حضرت یزدان کند و به حق مؤانست جوید و محبت و الفت نماید. عاشق را لذتی اعظم از مکالمه با معشوق نیست و طالب را نعمتی بهتر از مؤانست با مطلوب نه. این است هر نفس منجذب به ملکوت الهی نهایت آرزویش که وقتی فراغت یابد و به محبوب خویش تضرع و زاری کند و طلب الطاف و عنایت نماید

و مستغرق در بحر خطاب و تضرع و زاری گردد و از این گذشته صلاة وصیام سبب تذکر و تنبه انسانست و حفظ و صیانت از امتحان.»<sup>(۳۲)</sup>

در تأثیر نماز در حقیقت انسان حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «باید هر نفس آگاهی . . . در بامداد به نماز و نیاز پردازد و متضرع الی الله گردد و فریضه صلاة را مجری دارد تا مشام به رایحه طیبه ریاض عنایت متلذذ شود و روح حیات جدید یابد و حقیقت انسان مرآت تجلیات حضرت رحمن گردد.»<sup>(۳۳)</sup> و نیز می‌فرمایند: «بدان که مناجات و صلات آب حیات است و سبب زندگی وجود گردد و لطافت و بشارت نفوس شود. تا توانی مواظبت نما و دیگران را به مناجات و صلات بخوان.»<sup>(۳۴)</sup>

علاوه بر این که عبادت نتیجه طبیعی معرفت و عشق و وسیله ادای شکرانه به درگاه الهی است عبادت سبب تصفیه قلب و روح است، انسان را به عهد و پیمانی که با معبود ابدی دارد متذکر می‌کند و مؤثر در رفتار آدمی است.

#### ۴. خدمت

حضرت بهاء الله می‌فرمایند: «لعمرا لله کل از برای عرفان حق جل جلاله و اعلام کلمه خلق شده‌اند و همچنین از برای اصلاح عالم و تهذیب امم از عدم به وجود آمده‌اند.»<sup>(۳۵)</sup> و در لوح مقصود می‌فرمایند: «امروز انسان کسی است که به خدمت جمیع من علی الارض قیام نماید. انسان بزرگ است، همتش هم باید بزرگ باشد در اصلاح عالم و آسایش امم. از حق می‌طلبیم شما را مؤید فرماید بر آنچه سزاوار مقام انسان است.»<sup>(۳۶)</sup> و نیز می‌فرمایند: «ثمره وجود بنی آدم، عرفان حق و نصرت امر بوده. هر نفسی به آن فائز به کل خیر فائز است و خدمت، تبلیغ امر الهی است به حکمت محضه، چنانچه در کل الواح نازل شده»<sup>(۳۷)</sup>

نکته دیگری که از بیان فوق مستفاد می‌شود آن است که «ابلاغ کلمه» یعنی تبلیغ و هدایت افراد بشر به شریعه آلهیه از اهداف آفرینش انسان محسوب است و در حقیقت نوعی ممتاز از خدمت به خلق است زیرا سبب تقلیب روحانی و اخلاقی و تهذیب نفوس می‌گردد.

در مقامی دیگر می‌فرمایند: «انسان نباید جمیع همت را در خیال خود مصروف دارد باید در تمشیت امور یکدیگر به کمال سعی توجه نمایند. این است حکم محکم مالک امم که از قلم قدم جاری شده.»<sup>(۱۹)</sup>

ملاحظه می‌شود که به صریح بیان یکی از اهداف عمده خلقت انسان خدمت به عموم مردم جهان و سعی به معاضدت و معاونت دیگران است و مخصوصاً متذکر بودن به این نکته که انسان نباید فقط در فکر خود باشد و خود را مرکز جهان هستی بشمارد و به نفع پرستی و خوددوستی پردازد و این کاملاً مخالف و متضاد با نحوه فکری است که از زمان تجدید حیات (رنسانس) ابتدا در اروپا نشأت گرفته و به تدریج به سایر نقاط جهان نیز تسری جسته است. یعنی اصالت و تقدم سعی در کسب حداکثر قدرت و ثروت و راحت برای نفس خود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «انسان را عزت و بزرگواری به راستی و خیرخواهی و عفت و استقامت است نه به زخارف و ثروت...»<sup>(۲۰)</sup> و در رساله مدینه مخصوصاً تأکید می‌فرمایند که: «چقدر انسان شریف و عزیز است اگر به آنچه باید و شاید قیام نماید و چقدر رذیل و ذلیل است اگر از منفعت جمهور چشم پوشیده به فکر منافع ذاتیه و اغراض شخصی خود عمر گرانبهای را بگذراند.»<sup>(۲۱)</sup>

در تعریف این جنبه از انسانیت انسان و تشریح این که انسان موجودی است که باید برای دیگران مفید واقع شود و هم خود از دیگران فیض برد از بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء است که: «انسان باید یا فائض باشد یا مستفیض» و بعد ادامه می‌فرمایند که: «جمیع کائنات هم فائضند و هم مستفیض. مثلاً این چراغ از حیث نور فائض است که افاضه نور می‌نماید و خودش هم از فتیله و روغن کسب فیض نموده مستفیض می‌شود. همین طور این دور تسلسل هست تا می‌رسد به حق و حق جلت عظمته فائض است و مستفیض نیست.»<sup>(۲۲)</sup> و در ارتباط بین عرفان الهی و خدمت به عالم انسانی حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب مبارکه می‌فرمایند: «هیچ عملی در عالم وجود بی‌ثمر نماند. اما عمل با عرفان مقبول و تام و کامل و آن این است که انسان به معرفت الله فائز و به اعمال خیریه موفق و حائز گردد. با وجود این



البته اعمال خیریه از برای نفوس سائره ولو از عرفان بی بهره بی ثمر نیست. یعنی دو نفس بی خبر از حق محروم از عرفان یکی عادل و دیگری ظالم، یکی صادق و دیگری کاذب، یکی خائن و دیگری امین، یکی سبب آسایش عالم انسانی و دیگری سبب زحمت و خون خواری، هر دو غافل از حق. این دو شخص در نزد حق متساوی نیستند بلکه فرق بی منتهی در میان.<sup>(۵۲)</sup>

این هدف از خلقت انسان یعنی خدمت به عموم مردمان از جنبه‌های مختلف در زندگانی فردی و اجتماعی مؤثر است زیرا اگر افراد بشر در عوض آن که در فکر راحت و منفعت خود باشند در راحت و سعادت دیگران بکوشند پایه و اساس رقابت و جدال و نزاع و تفرقه و اختلاف و عدم تعادل در توزیع ثروت و فقر و بسیاری دیگر از مصائب و عوارض و بلایایی که دامنگیر بشر شده است به کلی از میان خواهد رفت و بنیان نوینی برقرار می‌شود که سبب تعادل ثروت و وحدت و محبت و معاضدت و همکاری در بین افراد انسانی می‌شود. حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب مبارکه می‌فرمایند: «چنین شایسته و سزاوار است که انسان جانفشان عموم گردد و خادم عالم انسانی شود. . . هر انسان ناقصی خودپرست و در فکر راحت و منفعت خویش است. چون یک قدری فکرش اتساع یابد در فکر راحت و نعمت خاندانش افتد و اگر فکرش اتساع بیشتر یابد در فکر سعادت اهل شهرش افتد و چون افکار متسع شود در فکر عزت و وطنش افتد. و چون افکار اتساع تام یابد و به منتهی درجه کمال رسد در فکر علویت نوع انسان افتد. خیر جمیع خلق طلبد و راحت و سعادت جمیع ممالک را. این دلیل کمال است.»<sup>(۵۳)</sup> و در مقامی دیگر توصیه می‌فرمایند: «احبای آلهی باید... نوع بشر را برگ و شکوفه و ثمر شجر ایجاد مشاهده کنند. همیشه به این فکر باشند که خیری به نفسی رسانند . . . دشمنی نبینند . . . جمیع من علی الارض را دوست انگارند و اغیار را یار دانند و بیگانه را آشنا شمرند . . . الیوم مقرب درگاه کبریا نفسی است که جام وفا بخشد و اعدا را دَرّ عطا مبدول دارد. حتی ستمگر بیچاره را دستگیر شود و هر خصم لدود را یار و دود. این است وصایای جمال مبارک و نصایح اسم اعظم.»<sup>(۵۴)</sup>

اساس این طرز رفتار اعتقاد به تساوی حقوق و تساوی رتبه مابین افراد بشر است که از اصول تعالیم آئین بهائی محسوب می‌گردد. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «حضرت پروردگار جمیع بشر را انسان خلق فرموده و دریک رتبه یا مقام «لن تری فی خلق الرحمن من تفاوت» تصریح نموده پس باید به جمیع خلق به خلق انسانی معامله نمود و با جمیع بشر به محبت رحمانی الفت و مؤانست فرمود.»<sup>(۵۶)</sup>

بنابر آنچه گذشت ملاحظه می‌شود که اهداف آفرینش انسان با یکدیگر ارتباط متقابل دارند و در تأثیر و تأثرند و در حقیقت واقع جملگی جنبه‌های مقصود و منظور واحدی را تشکیل می‌دهند و بنابر نصوصی که نقل شد اقدام به یکی از این اهداف بدون توجه و اقدام درباره دیگر اهداف مقدور و مقبول نیست. انسان کامل کسی است که به جمیع علل و اهداف آفرینش توجه دارد و به شرائط آن عمل می‌نماید.

#### خصوصیات نوع انسان و موقعیت انسان در مراتب کائنات

حضرت عبدالبهاء با اشاره به مراتب وجود و اقسام کائنات از جسم بیجان گرفته تا گیاهان و جانوران می‌فرماید: «انسان نوع ممتاز است.»<sup>(۵۷)</sup> انسان اشرف مخلوقات است.<sup>(۵۸)</sup> «انسان آیت کبرای الهی است. یعنی کتاب تکوین است زیرا جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است.»<sup>(۵۹)</sup> بعد تشریح می‌فرماید: «زیرا دارنده کمالات جمیع اجناس است یعنی جسم است و نامی است و حساس است. با وجود این کمال جمادی و نباتی و حیوانی کمال مخصوص دارد که کائنات سائر محروم از آنند و آن کمالات عقلیه است.»<sup>(۶۰)</sup> و بعد نتیجه می‌گیرند که «پس اشرف موجودات انسان است.»<sup>(۶۱)</sup>

از نظر سلسله مراتب موجودات، انسان در حد فاصل بین مرتبه جسمانیات و مرتبه روحانیات قرار گرفته و این دوگانگی ذات انسان وی را حائز هر دو جنبه می‌نماید و به هر دو جهت می‌تواند توجه و حرکت نماید. یعنی در انسان دو امکان و دو تمایل متضاد با یکدیگر وجود دارد و بنابراین در هر زمان و از هر نظر که هر فرد انسان را ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم که پیوسته بر سر دوراهی قرار گرفته و اراده و اختیار

دارد که به هریک از دو جهت حرکت نماید و عملاً در هر آن از زندگانی به یکی از دو جهت در حرکت است و در هر آن هم امکان تغییر جهت حرکت برایش مقدور و میسر است.

حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات در بحث بیان مقام انسان این موضوع را به تفصیل با ذکر مثالهای متعدد تشریح فرموده‌اند: «انسان در نهایت درجه مرتبه جسمانیات و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال. در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت نورانیت. این است که گفته اند که مقام انسان نهایت شب است و بدایت روز، یعنی جامع مراتب نقص است و حائز مراتب کمال. جنبه حیوانیت دارد و جنبه ملکیت، مابین هیچ نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت و تباین و تضاد و تخالف مثل نوع انسان نیست.»<sup>(۶۳)</sup>

بعد می‌فرمایند انسان می‌تواند آنقدر عزیز و شریف باشد که مانند انبیاء تجلی بخش انوار الوهیت بر بشر بشود و هم ممکن است آنقدر پست و ذلیل شود که به پرستش سنگ و درخت و حیوان پردازد، یعنی پست ترین موجودات معبود انسان واقع شود. سپس مثالهای ذیل را بیان می‌فرمایند: «علم صفت انسان است، جهل صفت انسان است. صدق صفت انسان است، کذب صفت انسان است. امانت صفت انسان است. خیانت صفت انسان است. عدل صفت انسان است، ظلم صفت انسان است. جمیع کمالات و فضائل صفت انسان است، جمیع رذائل صفت انسان است.»<sup>(۶۴)</sup> و ادامه می‌دهند که «تفاوت بین افراد انسان را ملاحظه نمایند که: حضرت مسیح در صورت بشر بود و قیافاً در صورت بشر بود. حضرت موسی در صورت بشر بود و فرعون در صورت بشر، هابیل انسان بود و قابیل انسان، جمال مبارک انسان و یحیی انسان.»<sup>(۶۵)</sup>

این توضیحات درباره سلسله مراتب وجود و مقام و موقعیت انسان بیان مبارک حضرت بهاء‌الله را در «هفت وادی» به خاطر می‌آورد که می‌فرمایند: «تفکر در تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او منظوی است. اتحسب آنک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الکبیر. پس جهدی باید که رتبه حیوانی

معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود.»<sup>(۶۵)</sup>

انسان دارای دو جنبه است

انسان در حد فاصل بین نور و ظلمت قرار گرفته است و بالقوه می‌تواند در یکی از این دو جهت متقای با یکدیگر حرکت نماید. احوال و رفتار و سرنوشت هر فرد بستگی به آن دارد که به کدام جهت متوجه شود و به کدام سوی حرکت نماید. حضرت بهاء الله در لوح اقتدرات می‌فرماید: «دو جهت در انسان موجود، جهتی الی الله و جهتی الی نفسه، بعد در ضمن توضیحی در باره آنچه به عنوان اظهار عنایت و انصاف از قلم اعلی نسبت به افراد نازل شده است اضافه می‌فرماید: «وقتی لحاظ عنایت به جهت اول ناظر ذکر می‌نماید در باره او آنچه را که فوق آن در عالم خلق موجود نه.»<sup>(۶۶)</sup>

حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح این موضوع را با تفصیل بیشتری تشریح فرموده‌اند: «در انسان دو مقام موجود: نورانی و ظلمانی، آلهی و طبیعی، رحمانی و شیطانی، زیرا خط فاصل بین نور و ظلمت است و در دائره وجود در حوض ادنی واقع که نهایت نزول است ولی بدایت صعود است. لهذا حائز الجهتین است. نور و ظلمت و ضلالت و هدایت تا کدام غلبه نماید... اگر عقل غلبه کند نورانیست... و اگر نفس غلبه کند و طبیعت مسلط گردد ظلمانیست... زیرا قوه ملکوتی و قوه طبیعی حیوانی در انسان در جنگند تا کدام مظفر گردد؟»<sup>(۶۷)</sup>

این بیان حضرت عبدالبهاء در ضمن یادآور عقاید دینی ایرانیان زمان باستان است که هم در آثار مانی و پیروان او وهم در معتقدات پیروان حضرت زرتشت وجود این دو نیروی متضاد در وجود از مباحث اصولی الهیات است که در ادبیات فارسی نیز منعکس شده است از جمله در این شعر معروف:

آدمیزاده طرفه معجونیسست	کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود به ازین	ور کند میل آن شود پس از آن

حضرت عبدالبهاء انسان را به طوری که ملاحظه شد «حائز الجهتین» یعنی

دارای دو جهت نامیده‌اند و نیز در مقامی دیگر انسان را «مجمع البحرین» می‌نامند و می‌فرمایند: «حقیقت انسانیه خط فاصل بین الظل و النور و مجمع البحرین و نهایت قوس نزول است. لهذا استعداد جمیع مراتب را دارد. به تربیت اکتساب فضائل کند و از عدم تربیت در اسفل درجات نقائص ماند.»<sup>(۶۶)</sup> و در مقامی دیگر می‌فرمایند: «امروز جمیع اهل عالم مگر نفوس معدودی غرق عالم طبیعتند. این است که ملاحظه می‌نمایی حسد است و حرص و منازعه بقاء، کذب و بهتان و ظلم و عدوان و جنگ و قتال و خونریزی و تالان و تاراج که منبعث از عالم طبیعت است ولی نفوس معدودی از این ظلمات نجات یافته‌اند و از عالم طبیعت به عالم انسانیت صعود نمودند. متابعت تعالیم الهی کردند... روشنند و رحمانی... و نورانی»<sup>(۶۷)</sup>

#### لزوم و تأثیر تربیت

گلی که تربیت از زدست باغبان نگرفت اگر به چشمه خورشید سرزند خودروست در بحث وجود دو گانگی و تضاد در وجود انسان حضرت عبدالبهاء تصریح فرموده‌اند که در اثر تربیت انسان خلق و خوی رحمانی کسب می‌کند و بر تمایلات مادی و حیوانی فائق می‌گردد. در کتاب مفاوضات می‌فرمایند: «جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است. پس اگر در ظلّ تربیت بیفتد و تربیت شود جواهر الجواهر گردد و نور الانوار شود، روح الارواح گردد... مصدر صفات روحانیه گردد، مهبط الهامات ربانی گردد. اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شیطنی گردد. جامع ردائل حیوانی شود. مصدر نشون ظلمانی گردد اینست حکمت بعثت انبیاء به جهت تربیت بشر تا زغال سنگ الماس شود و این شجر بی‌ثمر پیوند گردد و میوه در نهایت حلاوت و لطافت بخشد.»<sup>(۶۸)</sup>

البته همانطور که اشاره فرموده‌اند منظور تربیت اخلاقی و روحانی است که در اثر اعتقاد به تعالیم آلهی و پیروی از آن تعالیم حاصل می‌گردد و این تربیت باید از ابتدای زندگی آغاز گردد. این است که در امر بهائی تربیت کودکان امری است عمومی و اجباری نه اختیاری.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «اگر حیوان تربیت شود اهلی گردد چون انسان بی تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر او را به حکم طبیعت گذاری از حیوان پست‌تر شود و اگر تربیت کنی ملائکه گردد.»<sup>(۳۲)</sup> همچنین در کتاب مفاوضات در مبحث مربوط به «درجه نفوذ و تأثیر مظاهر آلهیه» انبیاء آلهی را به خورشید تشبیه فرموده‌اند که «مرکز انوار و سبب حیات کائنات» است. یعنی انسان را از عالم حیوانی نجات می‌بخشند و موجب زندگانی روحانی و حیات حقیقی و ابدی انسان می‌شوند: «مظاهر مقدسه آلهی مرکز انوار حقیقتند و منبع اسرار و فیوض محبت. تجلی بر عالم قلوب و افکار نمایند و فیض ابدی بر عالم ارواح مبدول فرمایند. حیات روحانی بخشند... اگر فیض تجلی و تربیت آن نفوس متدسه نبود عالم نفوس و افکار ظلمت اندر ظلمت بود و اگر تعالیم صحیحه آن مطالع اسرار نبود عالم انسانی جولانگاه اخلاق و اطوار حیوانی بود و وجود کل مجازی و حیات حقیقی مفقود.»<sup>(۳۳)</sup> در شرح تفاوت بین زندگانی جسمانی و زندگانی روحانی که حیات حقیقی انسان است حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «حیات دو حیات است حیات جسم و حیات روح. حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است اما حیات روح عبارت از هستی ملکوتی است و هستی ملکوتی استفاضه از روح آلهی است... حیات ملکوت حیات روح است و حیات ابدیست.»<sup>(۳۴)</sup>

#### انسان باید پیوسته در ترقی باشد

بنا بر آنچه گذشت مراتب وجود محدود است به مرتبه جمادی و مرتبه گیاهی و مرتبه حیوانی و مرتبه انسانی و دیگر مرتبه‌ای بالاتر از مرتبه انسانی در عالم وجود متصور نیست. اما پیشرفت در مقام و رتبه انسانی نامحدود است و انسان می‌تواند و باید پیوسته در ترقی و تعالی باشد. یعنی انسان هم با سعی و کوشش شخصی در کسب معارف و معلومات و هنرها و فنون پیوسته ترقی می‌کند و هم در اثر ایمان به مظهر ظهور آلهی و کسب فیض از کلمات خلاقه آلهی و نیز پیروی از تعالیم و نصایح آلهی در مراتب کمال انسانیت ترقی می‌کند و پیش می‌رود و این از خصوصیات روح

انسانی است که می‌تواند همواره در ترقی و تعالی باشد.

حضرت عبدالبهاء در مبحث «درجهٔ نفوذ و تأثیر مظاهر آلهیه» در کتاب مفاوضات پس از ذکر تربیت روحانی در نیل انسان به اشرف درجه در عالم انسانی می‌فرماید: «چون به اشرف مقامات عالم انسانی رسد آن وقت دیگر ترقی در مراتب کمالات دارد نه در رتبه زیرا مراتب منتهی شود لکن کمالات آلهیه غیر متناهی است ... مثلاً هر قدر عالم باشد مافوق آن تصور گردد.»<sup>(۲۴)</sup>

حضرت عبدالبهاء در نطق مبارک در پاریس دربارهٔ ترقی و بقای روح می‌فرماید: «هر شیئی موجودی لابد براین است که یا در ترقی است یا در تدنی. در کائنات توقف نیست زیرا جمیع کائنات حرکت جوهری دارند یا از عدم به وجود آیند و یا از وجود به عدم روند.» بعد می‌فرماید «انسان از بدایت وجود رو به ترقی است تا به درجه توقف رسد بعد از توقف تدنی است ... حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است انفکاک ندارد. یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کیفیه یا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت جوهریه ... ملاحظه فرمایید روح و عقل انسان را از بدایت حیات رو به ترقی است. علم رو به تزاید است لهذا معلومات تناقص ننماید بلکه رو به تزاید است...» بعد اظهار امیدواری می‌فرماید که: «از فضل حق شماها چه در عالم ناسوت و چه در عالم لاهوت همیشه در ترقی باشید. روحتان انبساط یابد. چه در این عالم و چه در آن عالم، عقل و فکر و ادراکتان رو به تزاید باشد. در جمیع مراتب وجود ترقی کنید. توقف از برای شما نباشد زیرا بعد از توقف تدنی است.»<sup>(۲۵)</sup>

بنابراین انسان پیوسته در ترقی است و این ترقی با مرگ و ترک جسد منتهی نمی‌شود. در تعقیب بیان مبارک فوق حضرت عبدالبهاء نتیجه می‌گیرند که: «انسان اشرف کائنات است و اگر این انسان هم چند روزی در این عالم زندگانی به تعب و مشقت کند و بعد معدوم شود عالم وجود او هام محض است و سراب بی‌پایان... این است که بعد از حیات ناسوتی حیات ملکوتی است. روح انسان باقی است ... نفس فنا دلیل بر بقاست. اگر بقایی نباشد فناپی نیست نفس ظلمت دلیل بر نور است.»<sup>(۲۶)</sup>

### ملازمه کمالات معنوی و صوری

اگر چه «حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است» و بنابر این به فرموده حضرت عبدالبنیاء «چون به دیدهٔ بینانگری... کائنات هر یک مرکز حکمتی و مصدر موهبتی... . جمیع کائنات بر نظم طبیعی بدون اراده در جنبش و حرکت است.»<sup>(۷۷)</sup> اما انسان در بین کائنات دارای قوه و توانایی اراده و اختیار است. آنچه در مراتب پایین‌تر یعنی جماد و گیاه و جانوران روی می‌دهد غیر ارادی و به حکم طبیعت است. اما «انسان که اشرف کائنات ذیروح است و متحرک به اراده و مؤید به عقل و هوش. لهذا باید در جمیع کمالات فائق بر کائنات باشد و اگر از این موهبت محروم به غایت مقدوح و مذموم و بدترین نوع حیوان... هیچ کانی از کائنات مواهب آلهیه را از دست ندهد جز انسان که... از نادانی به دام و شست (کمند) افتد»<sup>(۷۸)</sup>

در ادامه این بحث حضرت عبدالبنیاء نکتهٔ مهمی را متذکر می‌گردند و می‌فرمایند: «کمالات انسانیه منحصر به شنون روحانیه نه بلکه کمالات جسمانی نیز لازم تا عالم انسانی به جمال معنوی و کمال صوری در انجمن وجود جلوه نماید. لهذا باید احبای آلهی در تحسین کمالات صوری نیز از هر جهت جهد و کوشش نمایند. اخلاق روحانیه به منزله ارواحست و کمالات جسمانیه به منزله اجسام...»<sup>(۷۹)</sup>

حضرت عبدالبنیاء بر اساس آنچه گذشت احبای آلهی را نصیحت می‌فرمایند: «ای یاران آلهی تصور ننمایید که چون این جهان فانی است لهذا نقص و کمال و فوز و وبال و صعود و نزول و ترقی و فتور مساوی است. حاشا... ترقی و کمال معنوی و صوری هر دو مطلوب و محبوب علی‌الخصوص که ترقیات کلیه ولو جسمانیه دال بر مواهب رحمانیه است.»<sup>(۸۰)</sup> بنابر این انسان می‌تواند و شایسته است که در جمیع احوال و در تمام اوقات پیوسته در صدد ترقی و در جستجوی کمال در همهٔ شنون زندگانی باشد و متذکر باشد که این سیر ترقی و تعالی انتهی ندارد و انسان هر چه بیشتر ترقی کند و کمالات بیشتری را کسب نماید در عوالم آلهی، بعد از ترک این عالم، بهتر می‌تواند به سیر خود ادامه دهد و از مواهب آن عوالم بهره‌مند گردد. انسان حقیقی چنین انسانی است.



## لزوم ظهور و بروز صفات و کمالات

از آنچه گذشت رابطه‌ی بین مراحل مختلف حیات انسان روشن می‌گردد یعنی از بدو تکوین در رحم مادر تا صعود به عوالم ملکوت و زندگانی جاوید روحانی اکتساب کمالات جسمانی و معنوی هر دو لازم و ضروری است. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «کمالات مکتسبه در عالم مادون، ظهورش در عالم ما فوق است زیرا آن عالم مادون، استعداد ظهور آن مواهب را ندارد.»<sup>(۸۱)</sup> بعد مثال می‌آورند که انسان در عالم رحم قوای مختلف از قبیل توانایی دیدن و شنیدن و بوییدن و لمس کردن را کسب می‌کند ولیکن در عالم مزبور امکان استفاده از این تواناییها و مواهب را ندارد. وقتی که در این عالم متولد شد فایده و عمل این قوا و استعدادها نمایان می‌گردد. در عالم رحم انسان بر این فواید آگاه نیست حتی اگر به نحوی هم ممکن باشد که فایده‌ی این تواناییها برای او بیان شود. در عالم امکان فهم و درک چنین مواهبی موجود نیست. انسان در این عالم باید درصدد کسب صفات و کمالات معنوی و اخلاقی باشد و از تعالیم الهی پیروی نماید تا در عوالم بعد از فواید آنها برخوردار گردد. از این روی است که حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «حیات روحانی انسان بعد از صعود از عالم جسمانیست چنانکه حیات جسمانی انسان بعد از تولد از عالم رحم بود. هر چند در بطن مادر حیاتی داشته ولی آن حیات بی‌فرح و ثمر بود چون از رحم مادر تولد یافت و به این جهان قدم نهاد حیات جسمانی مکمل شد و همچنین در این جهان هر چند انسان حیات روحانی دارد ولی حیاتش مثل حیات جنین است وقتی که از این عالم به عالم ملکوت شتابد و به جهان الهی رود آن وقت حیات روحانی تام یابد.»<sup>(۸۲)</sup>

## فایده و اثر شداند و بلایا

ظهور و بروز صفات و کمالات انسانی در اثر سعی و کوشش و مراقبت شخصی و نیز به سبب تحمل سختیهای زندگانی حاصل می‌گردد. یعنی تحمل سختیها ملکات و صفاتی را که در درون انسان بالقوه موجود است به منصفه ظهور و بروز می‌رساند.

حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: «ای بنده جمال ابهی، از شئون این جهان دون محزون مشو و از غوائل این عالم رذائل دلخون مگرد. چه اگر به دیده حقیقت نظر نمایی شداندش فوائد است و زحمتش عین رحمت. زیرا انسان تا در آغوش مصائب و بلایا پرورش نیابد حقیقت وجودش استقرار نجوید و شجره مشهودش میوه خوشگوار به بار نیارد. حقیقت انسانیه مانند خاک پاک است آنچه بیشتر سینه‌اش بشکافی و بخراشی و زیر و زبرنمایی فیض و برکتش بیشتر گردد و نباتش بهتر انبات شود. لهذا باید آن جناب در موارد امتحان در نهایت روح و ریحان باشد...»<sup>(۸۶)</sup> همین معنی را حضرت عبدالبهاء به بیان دیگری نیز شرح داده‌اند که این احوال از معانی و مفاہیم سر فداست: «سر فدا معانی و مفاہیم بی حد و شمار دارد. از جمله فراغت از نفس و هوی و جانفشانی در سبیل هدی و انتقطاع از ماسوی الله و از جمله محویت و فناء دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون. فی الحقیقه آن دانه خود را فدای آن شجر نموده زیرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشی نشود آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیز وجود تحقق نیابد.»<sup>(۸۷)</sup>

### مقام انسان

در آثار مبارکه مقام انسان به کرات مورد تجلیل قرار گرفته و شرایط حصول به مقام انسانیت و شئون و خصوصیات که شایسته انسانیت است تشریح شده است. چنانچه از بیانات مبارکه ذیل مستفاد می‌گردد که بزرگی مقام انسان مشروط است به خردمندی و خوشرفتاری و مراعات حقوق دیگران و عمل به راستی و درستی و کسب دانش و خدمت به عالم انسانی و تخلق به اخلاق و صفات پسندیده و پرهیز از لہو و لعب و رفتار ناشایسته. اگر این شرایط ملحوظ و مراعات شود و این خصوصیات جلوه نماید مقام انسان بزرگ است و وجود انسان میوه و ثمر درخت زندگانی و روشنی بخش جهان هستی است.

«مقام انسان بزرگ است اگر به حق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ

«انسان حقیقی به مثابه آسمان لدی الرحمن مشهود. شمس و قمر، سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره مضمینه. مقامش اعلی المقام و آثارش مربی امکان»<sup>(۸۶)</sup>  
 «مقام انسان و شأنش به علم و عمل است.»<sup>(۸۷)</sup>

«عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست. اوست حافظ وجود و ناصر او. خرد پیک رحمن است و مظهر اسم عَلام. به او مقام انسان ظاهر و مشهود... از یمن تربیت او عنصر خاک دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت.»<sup>(۸۸)</sup>  
 «فضل الانسان فی الخدمة و الکمال لافی الزینته و الثروة و المال»<sup>(۸۹)</sup>

«امروز هر نفسی به اصغاء ندای آلهی فائز شد باید به اخلاق مرضیه و اعمال پسندیده که از قلم اعلی در کتاب نازل شده تمسک نماید. مقام انسان از اعمال ظاهر و مشهود.»<sup>(۹۰)</sup>

«روشنایی این عالم به وجود انسان است. اگر در این جهان انسان نبود (جهان) مانند شجر بی ثمر بود.»<sup>(۹۱)</sup>

«ادب و وقار سبب عزت و بزرگی انسان است و لهو و لعب و هتاک و بی باکی علت پستی و دنو و ذلت در جمیع شئون... هر عملی که از شأن و مقام انسان بکاهد باید از او اجتناب و دوری جست.»<sup>(۹۲)</sup>

### کتابشناسی

در تهیه مطالب از آثار مبارکه و کتب ذیل استفاده شده است. در مقابل هر یک از این مآخذ نام اختصاری که در فهرست مراجع آمده ذکر شده است.

الف: آثار مبارکه حضرت بهاء الله:

مجموعه آلمان مجموعه ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده است (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری، ۱۳۷۰ ب).

مجموعه مصر مجموعه الواح مبارکه حضرت بهاء الله (قاهره: سعادة، ۱۹۲۰ م).  
 ادعیه محبوب ادعیه حضرت محبوب (مصر: فرج الله زکی الکردی، ۱۹۲۰ م) تجدید طبع (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری، ۱۹۸۷ م).

منتخبات آثار منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری، ۱۹۸۵ م).

- آیات آلهی (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری، ۱۹۹۴-۱۹۹۶) ج ۱، نشر دوم و ج ۲.
- آثار قلم اعلی آثار قلم اعلی (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری)، مجلدات ۵ و ۶ و ۷
- اقتدارات مجموعه‌ای از آثار قلم اعلی
- اشراقات مجموعه‌ای از آثار قلم اعلی
- مناجات از آثار قلم اعلی (طهران: مؤسسه مطبوعات امری، ج ۲).
- ب: آثار حضرت عبدالبهاء
- مکاتیب مکاتیب حضرت عبدالبهاء (متر: فرج الله زکی ۱۳۴۰ د ق) ج ۱ و ۲ و ۳ و مؤسسه مطبوعات امری طهران.
- منتخبات مکاتیب منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ویلمت: مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۹۷۹ م).
- مدنیة رساله مدنیة، تجدید طبع با اضافات (طهران: لجنة نشر آثار امری، ۱۰۶ ب).
- سیاسیة رساله سیاسیة (طبع سنگی رمضان ۱۳۱۱ د ق).
- مفاوضات النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء (دهلی نو مؤسسه مطبوعات امری هندوستان، ۱۹۸۳ م).
- خطابات مجموعه خطابات حضرت عبدالبهاء (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری، ۱۹۸۴. مشتمل بر جلدهای ۱ و ۲ و ۳)
- ج: سائر مآخذ:
- امر و خلق امر و خلق، تهیه و تدوین اسداله فاضل مازندرانی (لانگنهاین، آلمان: لجنة ملی نشر آثار امری، ج ۱ و ۲ و ۳ و ۴).
- مانده مانده گردآوری عبدالحمید اشراق خاوری (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، مجلدات نه گانه).
- نار و نور نار و نور (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری، ۱۹۸۲ م)
- توقیعات توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله، ج ۳، ۱۹۴۸-۱۹۲۲ (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۰ ب).
- محاضرات محاضرات تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری ۱۹۸۷ م).
- پیامها منتخباتی از پیامهای عمومی بیت العدل اعظم آلهی خطاب به یاران ایرانی (لانگنهاین، آلمان: لجنة نشر آثار امری ۱۹۸۵ م).

## فهرست مراجع

۱. مفاوضات ص ۱۴۰  
 ۲. ایضاً ص ۱۴۲  
 ۳. ادعیه محبوب ص ۲۴۵  
 ۴. منتخبات مکاتیب ج ۳ ص ۱۳۱  
 ۵. مفاوضات ص ۱۶۵  
 ۶. ایضاً  
 ۷. منتخبات مکاتیب ج ۱ ص ۱  
 ۸. امر و خلق ج ۱ ص ۱۹۳  
 ۹. مفاوضات ص ۱۶۶  
 ۱۰. سیاسیه ص ۵۴  
 ۱۱. اقتباس از نسخه خطی  
 ۱۲. منتخبات مکاتیب ج ۳ ص ۱۳۱  
 ۱۳. مفاوضات ص ۱۴۲  
 ۱۴. مفاوضات ص ۱۴۳  
 ۱۵. مکاتیب ج ۴ ص ۱۰۵  
 ۱۶. مکاتیب ج ۲ ص ۳۹  
 ۱۷. مفاوضات ص ۱۹۶  
 ۱۸. مفاوضات ص ۱۴۵  
 ۱۹. مفاوضات ص ۱۵۵  
 ۲۰. امر و خلق ج ۲ ص ۱-۲  
 ۲۱. مفاوضات ص ۶  
 ۲۲. مفاوضات ص ۷  
 ۲۳. مجموعه مقرر ص ۲۰۴  
 ۲۴. ایضاً ص ۱۶۴  
 ۲۵. امر و خلق ج ۱ ص ۱۲۳  
 ۲۶. ادعیه محبوب ص ۲۴۵  
 ۲۷. مناجات ج ۲ ص ۸-۶  
 ۲۸. امر و خلق ج ۱ ص ۱۵  
 ۲۸م. امر و خلق ج ۱ ص ۲۴-۲۳۳  
 ۲۹. مجموعه آلمان ص ۶۴  
 ۳۰. امر و خلق ج ۱ ص ۱۵  
 ۳۰م. آیات الهی ج ۲ ص ۴۱
۲۱. ابامر و خلق ج ۱ ص ۲۶  
 ۲۲. ایضاً ص ۱۶  
 ۲۳. مفاوضات ص ۱۱۱  
 ۲۴. ایضاً ص ۱۱۱ به بعد  
 ۲۵. امر و خلق ج ۱ ص ۱۵-۱۴  
 ۲۶. مفاوضات ص ۲۲۱  
 ۲۷. ایضاً  
 ۲۸. ایضاً ص ۲۰۹  
 ۲۹. ایضاً ص ۲۱۰  
 ۳۰. خطابات ج ۲ ص ۲۵۵  
 ۳۱. مفاوضات ص ۲۰۹  
 ۳۱م. آیات الهی ج ۲ ص ۲۴  
 ۳۲. منتخبات مکاتیب ج ۲ ص ۱۰۲  
 ۳۳. ایضاً ص ۱۰۰-۹۹  
 ۳۴. ایضاً ص ۱۰۲  
 ۳۵. ایضاً ص ۱۰۱  
 ۳۶. مجموعه آلمان ص ۱۰۸  
 ۳۷. آیات الهی ج ۲ ص ۲۴۲  
 ۳۸. امر و خلق ج ۳ ص ۲۸۹  
 ۳۹. مدینه ص ۵  
 ۴۰. معاضرات ص ۲۲۴  
 ۴۱. مکاتیب ج ۲ ص ۳۰۶  
 ۴۲. منتخبات مکاتیب ج ۱ ص ۶۶-۶۵  
 ۴۳. خطابات ج ۱ ص ۴۰  
 ۴۴. منتخبات مکاتیب ج ۲ ص ۱۱۳  
 ۴۵. مفاوضات ص ۱۶۵  
 ۴۶. ایضاً  
 ۴۷. ایضاً  
 ۴۸. ایضاً  
 ۴۹. ایضاً  
 ۵۰. ایضاً  
 ۵۱. مفاوضات ص ۱۶۴  
 ۵۲. ایضاً  
 ۵۳. ایضاً  
 ۵۴. ایضاً  
 ۵۵. ایضاً  
 ۵۶. ایضاً  
 ۵۷. ایضاً  
 ۵۸. ایضاً  
 ۵۹. ایضاً  
 ۶۰. ایضاً  
 ۶۱. مفاوضات ص ۱۶۴  
 ۶۲. ایضاً  
 ۶۳. آثار قلم اعلی ص ۱۲۷
۶۴. اختارات  
 ۶۵. مانده ج ۲ ص ۱۹۳  
 ۶۶. امر و خلق ج ۱ ص ۲۱۵  
 ۶۷. منتخبات مکاتیب ج ۱ ص ۱۲۷  
 ۶۸. ایضاً ص ۱-۲  
 ۶۹. امر و خلق ج ۲ ص ۶  
 ۷۰. امر و خلق ج ۲ ص ۵-۳  
 ۷۱. ایضاً ص ۱۱۵  
 ۷۲. ایضاً ص ۷۰  
 ۷۳. ایضاً ص ۱۳۱  
 ۷۴. ایضاً ص ۱۶۶  
 ۷۵. خطابات ج ۱ ص ۱۵۱-۱۴۲  
 ۷۶. ایضاً  
 ۷۷. منتخبات مکاتیب ج ۳ ص ۱۰۶-۱۰۵  
 ۷۸. نارو نور ص ۷-۳۵۶  
 ۷۹. منتخبات مکاتیب ج ۳ ص ۲۹  
 ۸۰. ابضاج ج ۲ ص ۱۶۴  
 ۸۱. مکاتیب ج ۲ ص ۳۲۹  
 ۸۲. مجموعه آلمان ص ۱۳۵  
 ۸۳. ایضاً  
 ۸۴. اشراقات ص ۱۴  
 ۸۵. مجموعه آلمان ص ۴۶  
 ۸۶. پیامها ص ۲  
 ۸۷. آیات الهی ج ۲ ص ۳۳۱  
 ۸۸. منتخبات مکاتیب ج ۱ ص ۱۱۷  
 ۸۹. تزیینات ج ۳ ص ۵۷  
 ۹۰. آیات الهی ج ۱ ص ۳۴۱  
 ۹۱. آیات الهی ج ۲

# عرفان

## دکتر فرهنگ جهانپور

«بنام گوینده‌توانا. ای صاحبان هوش و گوش. اول سروش  
دوست اینست: ای بلبل معنوی جز در گلبن معانی  
جای مگزین وای هدهد سلیمان عشق جز در سبای جانان  
وطن مگیر و ای عنقای بقا جز در قاف وفا محل مپذیر.  
اینست مکان تو اگر به لامکان به پرجان بر پری و آهنگ مقام  
خود رایگان نمائی.»

### کلمات مکنونه

در این چند جمله بسیار فصیح و بلیغ و عمیق حضرت بهاء‌الله در حقیقت به  
زیباترین بیانی معنی و مفهوم عرفان را توضیح می‌دهند. اگر در این جملات به دقت  
ملاحظه کنیم می‌بینیم که هریک از کلمات آن گوشه‌ای از معانی عمیق و دقیق عرفان را  
بصورتی موجز تشریح مینماید.

جملات فوق که اولین فقره از کلمات مبارک مکنونه است با عبارت «به نام گوینده  
توانا» آغاز میشود. این مهمترین سرفصل و اساسی‌ترین پایه عرفان است که عالم وجود  
تجلیگاه یک حقیقت روحانی است و در ورای جهان مادی یک قدرت خلاقه معنوی وجود  
دارد. بنابر تعبیری عالم خلقت کلمه‌الله است، بیان آلهی است، و مصداق کامل «کن  
فیکون» است. خداوند ناطق و گوینده واقعی است و جهان آفرینش بیان او و کلام اوست.  
اولین باب انجیل یوحنا با این کلمات آغاز میشود: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد  
خدا بود، و کلمه خدا بود، و همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز بواسطه او آفریده شد و

بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت، و در او حیات بود و حیات نور انسان بود.»<sup>۱</sup>  
 بنابراین آیات فوق در ابتدا چیزی بجز کلمه‌ی الهی وجود نداشت و این کلمه‌ی الهی باعث حیات و آفرینش همه موجودات گشت. نکته لطیفتر اینکه این کلمه‌ی الهی که منبأ حیات بود، نور انسان هم بود. یعنی کلام خدا هم در عالم خلقت ظاهر شده و هم بطور اخص در روح انسان متجلی شده و باعث روشنائی روح و قلب انسان گشته است. به تعبیر قرآن «سنریهم آیاتنا فی آفاق و فی انفسهم.» یعنی خداوند آیات خود را هم در جهان خلقت متجلی ساخته و هم در نفوس عباد. پس انسان میتواند خدا و کلمه‌ی الهی را هم در جهان خارج مشاهده کند و هم در روح و نفس خودش.

انجیل یوحنا در ادامه آیات فوق به روشنی بیان میکند که در حقیقت کلمه‌ی الهی که با خدا بود و همه چیز بوسیله او آفریده شده بود در حضرت مسیح ظاهر گشت: «نور در تاریکی درخشید و تاریکی آن را در نیافت.»

بنابراین تا آنجا که ادراکات بشر قادر به فهم و درک است مظاهر ظهور آلهیه کلمه‌ی الله هستند. آنها بیان خدا را، مشیت خدا را، قدرت خدا را و راهنمایی خدا را برای بندگان ظاهر میسازند و درک و شناخت خداوند بجز از طریق مظاهر ظهور او برای کسی مقدور نیست. شناخت حقیقت الهی و رای شناخت مظاهر مقدسه او، ممتنع و محال است: «السبیل مسدود و الطلب مردود.»

اولین آیه قرآن که به حضرت رسول اکرم نازل شد باز از کلام خدا و نزول کلام خدا در پیامبر حکایت دارد. جمیع مفسرین متفق القولند که این آیات اولین تجلی وحی الهی به حضرت رسول بود. قدرت این آیات به حدی بود که پس از آنکه این آیات در غاری در خارج از مکه به پیامبر نازل شد حضرت رسول شتابان به سوی منزل روی آوردند و در چنان حالت التهاب و هیجانی بودند که هرچه پتو به روی ایشان می انداختند حالت لرز و تشنج ایشان تسکین نمی یافت. این آیات یعنی اولین تجلی کلام خدا در شریعت اسلام بدینقرار بود: «اقرا باسم ربک الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقرا وربک الاکرم. الذی علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم. کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی. ان الی ربک الرجعی.»<sup>۱</sup>

۱ - انجیل یوحنا، آیات ۵-۱، نقل از کتاب مقدس (انجمن پخش کتب مقدسه، ۱۹۸۶).

۲ - سوره علق.

در اینجا نیز باز وحی الهی با کلمه «بخوان» یا «بگو» آغاز میشود ولی این خواندن و گفتن بنام خدانی است که خالق موجودات است. خدانی که انسان را بوسیله قلم که در اینجا اشاره‌ای به خود پیامبر اکرم است آموزش می‌دهد. به او آنچه را که نمی‌دانست می‌آموزد. بنابراین رابطه بسیار نزدیکی بین کلام و خلقت وجود دارد، چون که به پیامبر گفته می‌شود «بخوان به نام خدائی که خلق کرد.»

در تمام ادیان قبل نیز کتب مقدسه بعنوان «کلام» خدا نامیده شده‌اند. «گاتهای» زردشت به معنی سروده‌های یزدان میباشد و کلمه «ودا» قدیمیترین آثار مذهبی دین بر همانی باز به معنی «سروده» و «آهنگ» است. کتاب «بگوادگیتا» به معنی «سرود خدا» و کتب مقدسه ادیان یهودی، مسیحی و اسلام نیز صرفاً «کتاب» (Bible) یا «کلام الهی» (قرآن) نامیده میشوند.

بنابراین خداوند گوینده حقیقی و کلام او عالم خلقت است که عالیترین و عمیقترین نمونه آن در کلام مظاهر ظهور او متجلی میشود. مطلب مهم دیگر اینست که این گوینده توانا است. کلام الهی خلاق است، شکست ناپذیر است، مثل نور خورشید تاریکی را مضمحل میکند، مثل قطرات حیاتبخش باران سبب رویش گیاهان می‌شود، مثل آفتاب تموز برفها را آب میکند و به جای سردی و نیستی و یخبندان و تاریکی، گرمی و وجود و نور و روشنایی می‌آفریند.

اگر به نفوذ کلام الهی در کلیه ادیان آسمانی نگاه کنیم از عظمت و خلاقیت آن دچار حیرت و شگفتی می‌شویم. تقریباً در تمام تمدنهای بشری کتب مقدسه سبب ایجاد فرهنگ و تمدن و هنر و فلسفه و موسیقی و حتی خط و نوشتار شده است. قدیمیترین کتاب در بین اقوام هندی کتاب «ریگ ودا» و وداهای بعدی است. اولین کتاب در بین ایرانیان گاتهای زردشت است. نخستین نوشته در بین قوم یهود کتاب تورات و دیگر سروده‌های مذهبی است. اولین اثر مکتوب در بین اعراب کتاب قرآن است. حتی در تمدنهایی مثل تمدن یونانی و تمدن چینی که در آنها تاریخ دقیقی از قدیمیترین اثر مدون مذهبی در دست نداریم باز کاملاً مشهود است که تعالیم کهن دینی پایه و مایه فلسفه‌های ابتدائی آنها را تشکیل میداده است. بی‌جهت نیست که مورخ و دانشمند بزرگ انگلیسی مرحوم آرنولد توینبی در کتاب قطور دوازده جلدی خود بنام «مطالعه تاریخ» که در باره علل ظهور و سقوط تمدنها نوشته است به این نتیجه رسیده که در طول



تاریخ بشری، ادیان بزرگترین قدرت محرکه تمدنها بوده‌اند و به جای اینکه از تمدن ایرانی، یا هندی یا اروپائی سخن بمیان آوریم باید از تمدنهای برهمنائی، بودائی، زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلامی نام ببریم. هر یک از این ادیان بزرگ مؤسس تمدنهای دیرپائی بوده‌اند که حتی ظهور و سقوط امپراتوریهای پر قدرت نتوانسته‌است خصوصیات آن تمدنها را که متأثر از آن ادیان بوده‌اند از بین ببرند.

یکی از وجوه تمایز کلام آلهی و خصوصیات پیامبران برحق قاطعیت کلام و اطمینان راسخ پیامبران به حقانیت خود و ضرورت اجرای تعالیشان است:

ایکه گفتی علامت حق چیست      میکند حق هر آنچه میگوید

در زمانیکه حضرت رسول در صحرای عربستان مشغول نبرد با کفار بود و حتی ادامه حیات آن شریعت نوپا هنوز تثبیت نشده بود، آیات زیر نازل گشت: «اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا، فسبح بحمد ربک و استغفر له انه کان توابا». کمتر از ده سال پس از نزول این آیات یعنی در سال ۶۲۸ میلادی نیروهای اسلامی امپراطوری عظیم ایران را در نوردیدند و قسمت عمده‌ای از امپراطوری بیزانس از جمله سوریه و اورشلیم و مصر را تحت کنترل خود در آوردند و یکی دو قرن بعد امپراطوری اسلامی قسمت عمده‌ای از جهان آن روز از اسپانیا و پرتغال در غرب، تا شمال افریقا، بیشتر کشورهای خاورمیانه و حتی قسمتهائی از آسیا تا حوالی دیوار چین را در برمیگرفت. چه زیبا است این بیان قرآن که میفرماید «ونزیدان نعمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الراضین». اراده خداوند بر آن قرار گرفته که برضعیفترین افراد روی زمین منت بگذارد و آنها را بعنوان رهبران آینده و مبلغین کلام آلهی تعیین فرماید، تاریخ نشان داد که همین گروه ضعیف و بظاهر عقب افتاده و نادان پایه گذاران تمدن شکوهمند اسلامی شدند.

وقتیکه پیروان اندک و ضعیف حضرت مسیح از ضعف و ناتوانی خود شکایت

۱- رجوع کنید به:

Arnold J. Toynbee, A Study of History (London, Oxford University Press 12vols 1934 - 1961).

برای یک خلاصه دو جلدی از این کتاب رجوع کنید به

D.C. Somervell, A Study of History (Oxford University Press, 1957).

کردند و گفتند که با توجه به قدرت و کثرت دشمنان، آنها چه می‌توانند بکنند و چگونه می‌توانند بر مشکلات فایق آیند، حضرت مسیح به آنها فرمودند که «فرزندان من، خداوند اراده فرموده که مُلک و ملکوت (Kingdom) را به شما بدهد.» یعنی همان گروه اندک و ضعیف که فاقد تمام اسباب مادی و قدرت ظاهری برای کسب موفقیت بودند بر اثر مشیت و اراده آلهی برخلاف تمام معادلات و حسابهای بشری نه تنها بر دشمنان خود پیروز خواهند شد بلکه پایه و اساس یک تمدن روحانی که بر مبنای محبت و دوستی برقرار شده باشد را نیز بنیان خواهند گذاشت. یکی از بزرگترین معجزات تاریخ این است که پیروان قلیل ولی خود باخته حضرت مسیح که اکثر آنها نیز به فجیعترین وضعی به شهادت رسیدند پیام عرفانی حضرت مسیح را که در یکی از دور افتاده ترین نقاط امپراطوری روم توسط یک جوان نجار گمنام ظاهر شده بود به اقصی نقاط جهان برسانند. با وجود تمام آزار و شکنجه و کشتاری که بر پیروان حضرت مسیح وارد شد سه قرن پس از تجلی نور آلهی در حضرت مسیح، پایتخت امپراطوری پر قدرت روم، «شهر جاودان»، مرکز قدرت و حشمت و عظمت دیانت مسیحی گردید.

اگر در آثار و قدرت و عظمت دیانت بهائی نگاه کنیم باز دچار حیرت و شگفتی میشویم. وقتیکه بیش از یک قرن قبل حضرت بهاء الله فرمودند «ای اهل عالم سرا پرده یگانگی بلند شد به چشم بیگانگان یکدیگر را منگرید همه باریک دارید و برگ یک شاخسار» اصلاً تصور یگانگی نوع بشر برای هیچکس ممکن نبود چونکه هنوز اسباب و وسائل این اتحاد ایجاد نشده بود. در آن زمان نه از خودرو خبری بود و نه از هواپیما و نه از سفینه فضائی و نه از ماهواره. ولی در اثر نفوذ کلام آلهی و سائلی خلق شد که تمام جهان را به هم متصل کرد. امروز بوسیله رادیو و تلویزیون و ماهواره و تلفن و کامپیوتر جهان چنان بهم مرتبط شده که از آن بنام «دهکده جهانی» نام می‌برند.

حتی بیست سی سال قبل وقتیکه گفته میشد که تا اواخر این قرن صلح اصغر در جهان مستقر میشود برای خیلی افراد تصور آن غیر ممکن بود. تا کمی بیش از یک دهه قبل دو آبر قدرت بزرگ جهان که به سلاحهای اتمی مجهز بودند و می‌توانستند تمام کره خاک را منهدم کنند چشم در چشم هم دوخته بودند و هر لحظه بیم آن میرفت که یک جنگ جهانی ویرانگر اتفاق بیافتد. ولی دهسال قبل ابر قدرت غول پیکر بلوک شرق که بر نیمی از جهان تسلط داشت در جلو چشمان حیرت زده جهانیان مثل یک خانه موریانه

زده بی شالوده از داخل فروریخت و آن امپراطوری بزرگ به صفحات تاریخ گذشته پیوست. اگر چه هنوز صلح جهانی تحقق نپذیرفته است ولی از هم اکنون رهبران جهان از «نظم جدید جهانی» دم میزنند، ممکن است در چند سال آینده نیز جنگهای دیگری به وقوع بپیوندد ولی دیگر همه میدانند که در دراز مدت چاره‌ای جز همزیستی مسالمت آمیز که در حقیقت صلح اصغر است نیست. پس از مدتی این همزیستی مسالمت آمیز به ناچار بدل به صلح اعظم و دوران وفاق و همکاری کشورها و ایجاد صلح اکبر خواهد شد.

همه اینها نشانه نفوذ کلام گوینده توانا است که به یک فرمان عالم وجود را دگرگون میکند. بفرموده حضرت بهاء‌الله «یک تجلی از تجلیات اسم رحمانت رسم عصیانرا از جهان براندازد و محو نماید و یک نسیم از نسائم یوم ظهورت عالم را به خلعت تازه مزین فرماید.» و بنابه کلمات مناجات حضرت عبدالبهاء «هرقطره‌ای که به عواطف رحمانیتت موفق بحریست بیکران و هر ذره‌ای که به پرتو انوار عنایتت مؤید آفتابیتت درخشنده و تابان»

پس اولین درس عرفان اینست که این جهان خلقت خالق توانائی دارد که به کلمه خودش عالم را خلق کرده است و به تعبیری عالم وجود کلمه و بیان این گوینده توانا است. پس از شروع کلام به نام گوینده توانا اشاره به «ای صاحبان هوش و گوش» میشود و انسان مخاطب کلام الهی قرار میگیرد. ولی مخاطب کلام الهی قرار گرفتن موضوع ساده‌ای نیست. برای اینکه انسان کلام الهی را بشنود باید صاحب هوش و گوش بشود. هر انسانی بالقوه شایستگی شنیدن کلام الهی را دارد به شرط اینکه چشم خودش را باز کند و گوش خودش را باز کند، ببیند و بشنود و درک بکند. یکی از شکوه‌های همه پیامبران و رهبران روحانی اینست که مردم چشم و گوش و قلب خودشان را می‌بندند و خودشان را از شنیدن کلام الهی و دیدن جمال رحمانی و درک مراحل معنوی محروم میکنند و الا جلوه دلداز از در و دیوار متجلی است. به فرموده قرآن «لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها». قلب دارند ولی درک نمی‌کنند، چشم دارند ولی نمی‌بینند. بفرموده مولانا

این جهان پر آفتاب و نور ماه	تو بخته سرفرو برده به چاه
که اگر نور است پس کوروشنی؟	سر بر آرز چاه و بنگرای دنی
جمله عالم از آن خود نور یافت	تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

پس شرط اساسی درک پیام الهی ایجاد استعداد در خود ما است. دریای رحمت الهی مانند اقیانوس بیکران در جلو ما قرار گرفته ولی هر یک از ما فقط بقدر استعداد خودمان از آن بهره می‌بریم، مشکل اصلی بدست آوردن حالت عطش عرفانی و طلب محبوب حقیقی است. باز به گفته مولانا:

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست

اگر حالت تشنگی در ما وجود داشته باشد آب گوارای معنوی در دسترس ما قرار گرفته است. لکن پس از ذکر گوینده توانا، اشاره به «صاحبان هوش و گوش» است که بتوانند پیام آن نطق اصلی را درک کنند.

پیام این گوینده توانا چگونه به گوش ما افراد خاکی می‌رسد؟ این پیام الهی توسط سروش معنوی به گوش ما می‌رسد. این نیز یکی دیگر از پایه‌ها و اصول عرفان است که انسان در این جبین مادی از پیام روحانی بی‌بهره نیست بلکه خداوند پیام خودش را توسط پیامبران و مظاهر فیض خود به ما ابلاغ میکند. انسان در عالم خاکی تنها و منقطع از منبع فیض روحانی رها نشده است. بین انسان و خدا رابطه وجود دارد و خداوند خودش را در عالم وجود و مخصوصاً در مظاهر مقدسه خود ظاهر ساخته است. اینست که بنابر اعتقاد اهل بنا و تأکید بسیاری از عرفا، پیامبران الهی صرفاً حامل پیام روحانی نیستند بلکه تجلیگاه قدرت و عظمت و موهبت و رحمت الهی هستند. تنها راه وصول به درگاه کبریا و استماع پیام الهی از طریق مظاهر مقدسه او ممکن است. البته این هرگز به آن معنی نیست که قسمتی از ذات غیب خالق توانا که مقدس و منزّه از تمام شئون عالم وجود است از او منقطع شده و در وجود پیامبر او تعبیه گشته. بفرموده حضرت بهاء الله در «لوح توحید» «حمد مقدس از عرفان ممکنات و منزّه از ادراک مدرکات ملیک عزّ بی‌مثالی راسخ است که لم یزل مقدس از ذکر خود بوده و لایزال متعالی از وصف ماسوی خواهد بود». حتی پیامبران بزرگ با اظهار «ما عرفناک حق معرفتک» عجز خود را از درک حقیقت ذات الهی ابراز داشته‌اند. مقصود از تجلی حق در مظاهر مقدسه خود حلول نیست بلکه به مثابه تشعشع آفتاب در آینه پاک و صیقلی شده روح و جان پیامبران اوست.

در این مورد دیانت بهائی نه نظر بعضی مسیحیان را تأیید میکند که مسیح را پسر خدا یا عین خدا می‌دانند، و نه نظر برخی مسلمانان را که حضرت رسول را صرفاً بشری مانند دیگر افراد و فقط حامل پیام آلهی به شمار می‌آورند. اگر چه حضرت مسیح میگوید که «هر که مرا دید خدا را دیده است»، ولی در اشارات مکرر دیگر کاملاً تأکید کرده است که خداوند منزّه و مقدّس و متعالی از حلول در بدن خاکی است و بین حضرت عیسی و پدر روحانی او تفاوت بسیار است. حتی وقتیکه بعضی از حواریون حضرت مسیح را «مولای خوب» خطاب کردند حضرت مسیح به آنها عتاب کردند و گفتند «چرا مرا خوب میخوانید؟ فقط یک خوب وجود دارد و او پدر آسمانی است.» در آخرین لحظات قبل از شهادت حضرت مسیح در حال دعا به پدر آسمانی فرمود: «آلپی آلپی چرا مرا تنبأ رها کرده‌ای؟»

از طرف دیگر اگر چه پیامبر اسلام میفرماید که «انا بشرٌ مثلکم یوحی الّی ولیّی از طرف دیگر آن حضرت مظهر «لولاک لما خلقت الافلاک» است. او حامل وحی و پیام آلپی است که او را بالذات از دیگر مخلوقات و دیگر انسانها متمایز میسازد. مولوی این منصب را خوب فهمیده و میگوید:

گرچه ظاهر مثلکم گوید بشر      هم سوی یوحی آئی دیدن دور

یعنی اگر چه جنبه بشری حضرت رسول می‌فرماید که او بشری مثل ما است ولی باید به وحی و الهام آلپی که در او متجلی شده ناظر بود که در آنصورت او از دیگر افراد بشر کاملاً متمایز می‌گردد.

پس یک پیام دیگر عرفان اینست که ایزد متعال که به ذاته مقدّس از عرفان ممکنات و منزّه از ادراک مدرکات است اسماء و صفات خود را از طریق مظاهر مقدّسه خود برای ارشاد بشر و ایجاد ارتباط با عباد ظاهر میسازد.

پس از ذکر «گوینده توانا» و اشاره به اینکه استماع کلام آن گوینده غیبی نیاز به کسب هوش و گوش دارد تا ندای او را از طریق سروش او بشنود اشاره به سروش «دوست» میشود. این کلمه «دوست» نیز بسیار قابل تأمل است چون بما میفهماند که رابطه خدا با انسان رابطه حاکم و محکوم، رابطه ظالم و مظلوم، یا رابطه دشمن با دشمن نیست. رابطه انسان و خدا، رابطه دوست با دوست است، رابطه عاشق و معشوق است. بفرموده قرآن «نحن اقرب الیه من حبل الوریث». خداوند از رگ گردن انسان به او نزدیکتر است، از هر

دوستی مهربانتر است؛ اینست که در تصوف اسلامی به گونه‌ای از تثلیث «عشق و عاشق و معشوق» اشاره شده است.

یکی از معایب بعضی از افراد متدین که از عشق و موهبت الهی غافلند اینست که از خدا میترسند، از آخرت واهمه دارند، دائماً در فکر عذاب و عتاب الهی هستند. غافل از اینکه علت خلق موجودات عشق خدا به جهان خلقت است. «کنت کنزاً مخفياً واحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف». پس اساس خلقت بر عشق استوار است، حتی در مواقعی که ما از نزدیکی خدا و از مرحمت خدا غافلیم او از ما دور نشده است. «من بتو منؤسم و تواز من مأیوس، سیف عصیان شجرهٔ امیدترا بریده، و در جمیع حال بتو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور. ومن عزت بیزوال برای تو اختیار نمودم و تو ذلت بی منتهی برای خود پسندیدی. آخر تا وقت باقی مانده رجوع کن و فرصت را مگذار.»

جملات دیگر این فقره از کلمات مکنونه هشدار می‌دهد که انسان بلبل معنوی است و جایگاه او در گلبن معانی است. انسان هددهد سلیمان عشق است و جز در سبای جانان نباید وطن بگیرد. انسان عنقای بقا است و جایگاه او در قاف وفاست. تفاوت بین انسان و حیوانات این است که انسان صاحب روح و روان است. در انسان عطش و علاقه درک حقائق معنوی نهفته است. اگر سایر حیوانات نهایت کمال و آرزوی خود را در این جهان خاکی بدست می‌آورند، هدف و آرمان اصلی انسان در این جهان متوقف نیست. روح انسان بدون دستیابی به سکینه معنوی آرام نمی‌گیرد. بفرموده حضرت عبدالبهاء «این جهان ترابی و خاکدان فانی آشیان مرغ خاکی است و لانه خفاش ظلمانی نه طیر آلهی». یا بگفته حافظ

تورا ز کنگره عرش میزبند صغیر. ندانمت که در این دامگه چه افتادست

اگر چه بدن انسان مرکب از اجزاء مادی است و با متلاشی شدن این ذرات از یکدیگر بدن انسان از کار می‌افتد و جسم خاکی متلاشی می‌گردد ولی روح و روان انسان متشکل از ماده نیست تا با اضمحلال جسم، روح نیز نابود گردد. این یکی دیگر از ارکان عمده عرفان و پیام انبیاء در تمام ادوار است که انسان صاحب روح است و روح انسان به فنای ماده فانی نمی‌شود. حتی در این جهان مادی نیز هویت اصلی انسان به روح متکی است. بفرموده رومی:

### ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

استخوان و ریشه و پوست و گوشت که درک حقائق نمیکند، پوست و گوشت که شعر و ادب و هنر و موسیقی و علم و فلسفه نمی‌آفریند. خالق اصلی همه این تراوشات فکری و معنوی روح انسانی است. بفرموده حافظ:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او درفغان و درغوغاست  
 سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آیسد تبارک الله از این فتنه‌ها که در سراماست  
 حتی بعضی از فلاسفه جدید که بعنوان پایه گذاران اصلی عقل گرایی شناخته شده‌اند وجود جنبه‌های معنوی و ماوراء الطبیعی در انسان را انکار نمی‌کنند. فیلسوف بزرگ آلمانی امانوئل کانت (Immanuel Kant) شناخت و درک انسانرا از جهان خارج به درجات مختلف تقسیم میکند. ابتدائی ترین وسیله درک واقعیات خارجی از طریق حس‌های مختلفی است که در انسان وجود دارد. ما از طریق دیدن، شنیدن، لمس کردن و غیره تصویری از جهان خارج به دست می‌آوریم. مرحله دوم اینست که مغز انسان (Reason) این استدراکات پراکنده را جمع بندی کرده و از مجموع آنها تصویری از واقعیات را فراهم می‌آورد. مرحله سوم مرحله درک (Understanding) است که از محدوده شناخت ظاهری اشیاء فراتر رفته از علت پی به معلول می‌برد، با استفاده از علم تجربی (Empirical Knowledge) به مرحله علم نظری و فلسفه و علم تجریدی نائل میشود. کانت معتقد است که در ورای مرحله درک که با واقعیات مادی سروکار دارد مرحله بالاتری نیز در انسان موجود است که آنرا مرحله متعالی (Transcendent) و حتی ورای آن مرحله متعالیتر (Transcendental) ذکر میکند که درورای عقل و درک بشری و خارج از زمان و مکان وجود دارد.<sup>۱</sup>

بنابر این، کانت به درک حسی، درک عقلی، درک ذاتی و درک متعالی معتقد است. ولی کانت معتقد است که بحث در باره مرحله متعالی بیهوده است چونکه مراحل متعالی و ماوراء الطبیعه در محدوده عقل انسان و بحث فلسفی نمیگنجد. در عین حال باید توجه داشت که چون این مراحل خارج از محدوده فکر بشری است این دلیل عدم وجود آنها نمیشود بلکه درک این مراحل نیاز به دید روحانی و بصیرت و الهام معنوی دارد. این

۱ - رجوع کنید به: Immanuel Kant, Critique of Pure Reason برای اطلاع از فلسفه کانت رجوع کنید به:

11.W.Cassieres, Kant's First Critique (London, Macmillan 1934)

مراحل را باید به کمک دید عرفانی و پروبال روحانی در نوردید و نه به کمک عصای چوبین عقل و ادراک بشری. بفرموده مولانا:

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی تمکین بود

بنابگفته نویسنده و فیلسوف امریکائی رالف والدو امرسن (Ralph Waldo Emerson) «حقائق روحانی فقط به وسعت دید انسان محدود نمیگردد بلکه آنجا نیز که چشم ما دیگر نمی بیند حقیقت همچنان ادامه می یابد... یا باز بگفته او «در وای هر دائره‌ای دائره دیگری وجود دارد».

محدودیت دید و درک ما دلیل محدودیت واقعیت نیست. درک ما از حقیقت بیشتر از آن است که ما میتوانیم به زبان بیاوریم و کل حقیقت بیشتر از میزان درک ما است. به گفته ویتگنشتاین «محدودیت زبان من محدودیت جهان من است... شاید مفهوم اصلی آیه قرآن که «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» تنها این نیست که هر پیامبری به زبان قوم خودش تکلم میکند، بلکه معنی واقعی آن اینست که هر پیامبری به میزان درک بشر در زمان خود صحبت میکند. بفرموده رومی:

دم که مرد نانی اندر نای کرد      در خورنای است نئی در خورد مرد

محدودیت نئی سبب محدودیت ترانه نانی میشود یا ظرفیت کوزه میزان آبی را که میتوان در آن ریخت محدود میکند.

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای      چند گنجد بهره‌ی یک روزه‌ای

ما از جهان خارج تنها آن مقدار درک می کنیم که ظرفیت درک آنرا داریم و الا حقیقت کلی در محدوده عقل ناقص بشری نمی گنجد. «کوزه ادراکها تنگتر از تنگناست». حتی گوش ما و چشم ما میزان بسیار محدودی از واقعیت مادی خارجی را درک میکنند. گوش ما فقط نت ها و ارتعاشات محدودی را میشنود و چشم ما فقط اشیاء محدودی را می بیند. فردی که کور یا کر مادرزاد باشد میزان درکش از جهان طبیعت از دیگران متفاوت است ولی جهان طبیعت محدود به درک او نیست. تصویر او از جهان خارج «اندیشه» و «توهم» او است ولی حقیقت جهان خارج نیست.

در آثار برهمنائی مکرر از کلمه‌ای به نام «مایا» سخن به میان می آید که معمولاً آنرا در انگلیسی به «illusion» ترجمه میکنند و شاید ترجمه صحیح فارسی آن همان کلمه «اندیشه» باشد که توسط رومی به کار رفته. مقصود از «مایا» یا «توهم» این نیست که



جهان خارج وجود ندارد. مقصود اینست که آنچه که هریک از ما از جهان خارج و از حقیقت وجود درک می‌کنیم صرفاً «توهم» و «اندیشه» ما است نه واقعیت حقیقی. برای توضیح این مطلب در آثار برهمنائی اشارات فراوان به خواب و رؤیا گشته است. در حالت خواب و رؤیا توهمات ما در ذهن ما کاملاً واقعی و حقیقی جاوه می‌کنند. چه بسا که در نتیجه یک رؤیای شیرین در خواب می‌خندیم و پس از بیداری احساس خوشی و شادمانی می‌کنیم یا از دیدن یک رؤیای هولناک مضطرب و نگران میشویم و عرق بر جبین ما می‌نشیند، ولی پس از بیداری متوجه میشویم که آنچه را که در رؤیا تجربه کرده‌ایم در عالم خارج به وقوع نپیوسته است و صرفاً در توهم و اندیشه ما وجود داشته است. منابع بر همائی اضافه میکنند که آنچه را که مادر بیداری نیز تجربه می‌کنیم عین حقیقت و تمام واقعیت نیست بلکه آن نیز بخش دیگری از توهم و اندیشه ما است و زمانیکه از رؤیای زندگی رهانی یابیم متوجه می‌شویم که تجارب مادی مانیز چیزی جز توهم و خیال ما نبوده است.

عالم چو حبابست ولیکن چه حباب؟ نی برسر آب بلکه بر روی سراب  
و آن خود چه سراب؟ آنچه بیند به خواب و آن خواب چه خواب؟ خواب بدمست خراب  
به گفته کتب مقدسه برهمنائی که امرسن نیز آنرا در یکی از آثارش نقل میکند:  
«چه خواهد شد اگر ناگهان بیدار شوی و دریایی که خورشید نورش را از تو اقتباس کرده است!»

رومی همین حقیقت را به زبان دیگری بیان داشته است:

جوشش باده گدای جوش ماست      چرخ در گردش اسیر هوش ماست  
باده از ما مست شد، نی ما از او      قالب از ما هست شد، نی ما از او

و یا به تعبیر زیبایی حافظ:

زین آتش نهفته که در سینه من است      خورشید شعله‌ای است که بر آسمان گرفت  
به عبارت دیگر واقعیات خارجی متکی به درک و دریافت بشری هستند و آنچه را که ما از حقیقت درک می‌کنیم محدود به ظرفیت ما است. اگر جهان را فقط به چشم ظاهر ببینیم ظواهر حقیقت را درک کرده‌ایم، اگر جهان را با عقل بسنجیم درک عقلانی از جهان به

دست آورده‌ایم ولی اگر با چشم دل و دید عرفانی به حقیقت ناظر شویم جهان را تجلی زیبایی و قدرت و عظمت حق مشاهده خواهیم کرد:

عقل گردی عقل رایابی کمال      عشق گردی عشق را بینی جمال  
 نار گردی نار را بینی یقین      نور گردی هم بدانی آن و این  
 دیدن هر چیز را شرط است این      پس قیامت شو قیامت را ببین

عرفا و اهل حقیقت حتی حواس ظاهر را دریچه‌ای بر عوالم روحانی و حقائق معنوی می‌دانند، چونکه در حقیقت آنچه که می‌بیند و می‌شنود و می‌گوید فقط چشم و گوش و زبان مادی نیست بلکه روح و روان انسان است که در پس چشم و گوش و زبان وجود دارد.

کیست در دیده که از دیده برون می‌نگرد؟      یا چه جان است نگونی که منش پیرهنم؟  
 کیست در گوش که او می‌شنود آوازم؟      یا کدام است سخن می‌نهد اندر دهنم؟

بنابراین انسان فقط یک موجود مادی محض نیست بلکه یک طیر آلهی و بلبل معنوی و عنقای بقا است که محل و ماوای او کلبن معانی و سبای جانان و قاف وفا است.

آخرین جمله این فقره از کلمات مکنونه نیز حاوی حقیقت عمیق دیگری است که حتی از قدرت درک و فهم بشر خارج است. در آخرین جمله این فقره از کلمات مکنونه می‌فرمایند: «اینست مکان تو اگر به لامکان به پر جان بر پری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی.» پس از سیر و سلوک عرفانی و گذشتن از عوالم مادی به مراحل روحانی انسان حتی زمان و مکان را پشت سر می‌گذارد و به «لامکان» فائز می‌شود. همانطور که برای جنین در رحم مادر درک عظمت و تنوع و پیچیدگی جهانی که در انتظار او است غیر ممکن است و هنوز در آن مرحله از تکامل از دیدن رنگها و شکلهای مختلف و از شنیدن آهنگها و صداها و از درک مقولات ذهنی و فکری و علمی و ادبی ناتوان است، مانیز در این مرحله از حیات از درک تجربه و احساسی که خارج از محدوده زمان و مکان است ناتوانیم. در نتیجه محدودیت قالب فکری و ذهنی ما که در چهارچوب زمان و مکان شکل گرفته درک حقیقی عوالمی که ابدی و ازلی و مقدس از زمان و مکان است برای ما ممکن نیست.

این بیان مبارک نشان می‌دهد که آنچه که در کتب مقدسه قبل در باره ماهیت حیات پس از مرگ و بهشت و دوزخ و عذاب و عقاب گفته شده است تمثیلاتی بیش نیست که با توجه به میزان درک بشر در آن زمان نازل شده است. ولی به همان میزان که

درک فلسفی و دانش علمی ما متحول می‌گردد به همان میزان نیز اشاراتی که به عوالم روحانی می‌شود پیچیده‌تر و متعالی‌تر می‌گردد. در عین حال باید توجه داشته باشیم که درک فعلی ما نیز از شناخت عوالم بعد و مراحل عرفانی باز محدود به میزان گنجایش فکر و ذهن امروزی ما است. ما هنوز از شناخت واقعی حقایق معنوی و حتی از شناخت حقائق مادی عاجز و قاصریم. هرچه که بر دامنه دانش علمی و تجربی ما افزوده می‌شود بهت و حیرت ما از عظمت و پیچیدگی جهان خلقت فزون‌تر می‌گردد.

تا چندین قرن قبل اطلاع ما از جهان خلقت بمراتب محدودتر از زمان حال بود. درک ما از کره خاک و ستارگان و افلاک براساس نجوم بطلمیوس مستقر بود. بطلمیوس کره زمین را مرکز جهان خلقت میدانست و معتقد بود که خورشید و ستارگان به دور زمین می‌گردند. او حتی سعی زیاد کرد که تعداد دقیق ستارگان آسمان را تعیین کند و پس از زحمات فراوان و شمردن ستارگان به این نتیجه رسید که ۱۰۲۲ ستاره در آسمان وجود دارد. عجیب اینست که همین رقم ۱۰۲۲ ستاره برای قرن‌ها مورد قبول منجمین غربی و حتی بیشتر منجمین اسلامی قرار گرفت. تا چندین قرن قبل، عمر جهان فقط چند هزار سال تخمین زده می‌شد. دانشمند بزرگ مسیحی سنت اگوستین شروع خلقت را ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد میدانست و اسقف اشر (Bishop James Usher) که در زمان خود از دانشمندترین عالمان مسیحی محسوب می‌شد حتی سعی کرد که روز دقیق خلقت را تعیین نماید. برای او تصور اینکه بین خلق جهان و خلق انسان فاصله‌ای وجود دارد ممکن نبود. او سال خلقت را ۴۰۰۴ قبل از میلاد تعیین کرد.

در کیهان‌شناسی جدید عمر زمین در حدود پنج میلیارد سال تخمین زده شده و گفته می‌شود که انفجار عظیمی (The Big Bang) که باعث ایجاد افلاک شد در حدود هیجده تا بیست میلیارد سال پیش اتفاق افتاد. سرعت انتقال نور در هر ثانیه ۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر است. با وجود این سرعت حیرت‌انگیز، در کیهان ستارگانی شناخته شده‌اند که میلیاردها سال نوری با زمین فاصله دارند. در سال ۱۹۲۹ منجم مشهور انگلیسی (Hubble) کشف کرد که کیهان هنوز در حال گسترش است. تصور یک چنین جهان لاینتهایی، چه از نظر زمان و چه از نظر مکان، برای ما که با علوم جدید بزرگ شده‌ایم مشکل است تا چه رسد به دانشمندان چند قرن یا چند هزار سال قبل.

در برابر این ارقام نجومی که به میلیاردها سال بالغ می‌گردد شروع ابتدائی‌ترین نوع

حیات در روی زمین فقط به چند صد میلیون سال میرسد. گفته میشود که برای میلیونها سال فقط کرمها وحشرات در روی زمین میولیدند. اگر در آن زمان هرگونه عرفان و اطلاعاتی در باره مسائل معنوی و حقیقت خالق کائنات وجود داشت آن فقط در حد درک و فهم آن کرمها و حشرات بود. در چند میلیون یا حتی چند هزار سال دیگر آنچه را که ما اکنون عرفان می‌نامیم و درباره این شناخت حقیقت با یکدیگر مشاجره و منازعه می‌کنیم درست در حد عرفان همان کرمها و حشرات خواهد بود. لذا تعصب و پافشاری در درستی اعتقادات ما نشانه خامی و جهالت است. به فرموده حافظ:

معشوق چون نقاب زرخ در نمیکشد هر یک حکایتی به تصور چرا کند؟

اگر چه از عمر موجودات زنده در روی زمین چند صد میلیون سال میگذرد ولی وجود انسان در روی زمین فقط به زمان نزدیک به ما یعنی به حدود سه چهار میلیون سال اخیر برمیگردد. قدیمیترین اسکلت انسانی که اخیراً در افریقای جنوبی کشف شد به حدود ۳/۸ میلیون سال پیش برمیگردد و آنچه را که ما تمدن بشری میخوانیم و با ظهور ادیان بزرگ و اختراع نوشتن و کشاورزی و شهرنشینی آغاز شد، فقط به حدود ده هزار سال گذشته بر میگردد. اگر عمر زمین را یک سال فرض کنیم تمدن بشری فقط در یک ثانیه گذشته اتفاق افتاده است.

در برابر اجرام عظیم سماوی که قطرشان در بعضی موارد به هزارها میلیون میل میرسد در علم مکانیک کوانتوم (Quantum Mechanic) با اشیائی که یک میلیون میلیونیم یک اینچ هستند سر و کار داریم. و تکیه اتمها در یک ترکیب شیمیائی با هم جمع میشوند از آنها ملکول بوجود می‌آید. بعضی از این ملکولها بقدری پیچیده هستند که اساس حیات و زندگی را در خود دارند. هموگلوبین خون یکی از این ملکولهای پروتئینی است. در یک ملکول هموگلوبین ۵۷۴ ملکول امینو اسیدی وجود دارد که در چهار زنجیره به هم متصل شده‌اند و به شکل یک بوته خار به دور هم پیچیده‌اند. ولی برعکس بوته‌های خار که هر یک با دیگری تفاوت دارد بوته‌های هموگلوبین عیناً و دقیقاً بصورت کاملاً هم شکل بیش از شش هزار میلیون میلیون میلیون مرتبه در بدن یک انسان تکرار شده‌اند. این بوته‌های هموگلوبین در هر ثانیه چهار میلیون میلیون مرتبه به شکل مطلوب خود در می‌آیند و تعداد دیگری از هموگلوبین‌ها به همین سرعت از بین می‌روند.

بدن یک انسان از بیش از هزار میلیون میلیون میلیون میلیون اتم ساخته شده، در

عین حال DNA هریک از ما از DNA هر یک از قریب شش میلیارد جمعیت جهان متفاوت است. اثر انگشت، صدا و حتی یک تار موی یکنفر از این شش میلیارد با اثر انگشت، صدا یا تار موی آن شش میلیارد دیگر عیناً مشابه نیست. همین امر در مورد دیگر موجودات زمین نیز صادق است. تعداد انواع مختلف حشرات زمینی در حدود سه میلیون نوع مختلف تخمین زده شده و تعداد کل آنها از میلیاردها متجاوز است.

پس انسان در حد وسط دو عالم لایتناهی، اجرام سماوی و فواصل کیهانی از طرفی و اتمها و ملکولهای بسیار کوچک از طرف دیگر، قرار گرفته است. برای اولین بار در تاریخ علوم در قرن حاضر ما مفهوم بی‌انتهای بودن و ابدیت و تنوع وجود را درک کرده‌ایم. در نظر برخی از دانشمندان مادی علوم جدید بقدری شگفت‌انگیز و پیچیده هستند که آنها خود را از تفکر در باره خالق موجودات و آن عقل کلی که این تنوع و ترتیب و قوانین پیچیده جهان خلقت را آفریده است بی‌نیاز می‌بینند، در حالیکه در نظر یک عارف این پیچیدگی و عظمت جهان خلقت فقط نشانی از سر عظمت و کبریائی محبوب حقیقی است. بفرموده حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد      عارف از خنده می در طلب خام افتاد  
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد      اینهمه نقش در آینه اوهام افتاد اینهمه  
عکس می و نقش نگارین که نمود      یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد  
اگر قبل از قرن حاضر تصور «لایتناهی» و ازلیت و ابدیت برای بشر غیر ممکن بود با پیشرفت علوم و آشنائی با پیچیدگی و تنوع و بی‌انتهای بودن کیهان و موجودات روی زمین تصور «لایتناهی» و ابدیت تا حدی برای ما آسانتر شده است. دانشمندان علوم بیولوژی و ژنتیک می‌گویند که ژن‌ها (Genes) ابدی هستند که برای میلیونها سال از بدن یک انسان به بدن فرزند او منتقل شده‌اند و اگر چه وجود انسان فانی است ولی ژن‌ها همیشه وجود دارند. اگر این ابدیت برای مولکول‌ها که متشکل از ذرات ماده هستند، مورد قبول باشد، تصور ابدیت برای روح انسان که متشکل از اجزاء مادی نیست به مراتب آسانتر خواهد بود.

ولی هنوز علم بشر در مراحل ابتدائی تکامل است. ما هنوز از نظر فکری از درک ماهیت واجب‌الوجود عاجزیم. بفرموده سعدی:

ای خارج از خیال و قیاس و گمان و وهم      وز آنچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم  
اما با پیشرفت عرفان و درک بشری بالاخره به مرحله‌ای خواهیم رسید که لااقل تصور  
«لامکان» که به فرموده حضرت بهاءالله مقصد و ماوای طیر روحانی است برایمان ممکن  
شود. باید سعی کنیم که «به پرجان» به آن مقام اعلی و هدف قصوی برسیم. اما در حال  
حاضر اگر چه هنوز درک آنچه فارغ از زمان و مکان است برای ما ممکن نیست ولی اگر  
گوش و چشم خود را باز کنیم در همین عالم خاکی نیز نشانی از دلبر روحانی و معشوق  
معنوی خواهیم یافت. بفرموده حافظ:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجا است      آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید.

## زنان در ادبیات فارسی

### خانم باهره راسخ

سخن امروز در باره زنان در ادبیات فارسی است. زنانی که در نظم و نثر فارسی درخشیده‌اند و نامی از خود بجای گذاشته‌اند. هنگام مطالعه تاریخ هزار ساله ادبیات فارسی با شگفتی می‌بینم که در خلال این هزار سال با آنکه بجز مدت زمان محدودی سرزمین ایران تحت سلطه بیگانگان به ویژه ترکان و ترک‌زبانان قرار گرفته بوده با اینحال زبان فارسی نه تنها از بین نرفت بلکه اقوام بیگانه دیر یا زود تحت تاثیر فرهنگ ایران و عظمت زبان فارسی قرار گرفته و به تشویق و ترغیب شعرای فارسی زبان پرداختند تا آنجا که بعضی از فرمانروایان نیز خود به فارسی شعر میسرودند و در طی چند سده از کرانه‌های بسفر تا ماورای رود سند زبان فارسی زبان رسمی و زبان درباری بود.

چند سال پیش که به هندوستان رفته بودم در موزه ملی شهر دهلی فرمان سلطان «اورنگ زیب» که شخصی رابه فرمانداری منصوب نموده بود دیدم که به فارسی نوشته شده و به طرز زیبایی تذهیب شده بود. و هنگام بازدید از یکی از کاخهای سلاطین گورکانی این بیت شعر در بالای یکی از ایوانهای آن به چشم میخورد.

اگر فردوس بر روی زمین است

همین است و همین است و همین است

با اینحال در این ادبیات گسترده، جای زن راتقریباً خالی می‌بینم و طی این هزار سال زنان ایران در عرصه نویسندگی، شعر، نقاشی، موسیقی و خوشنویسی حضور ندارند و ناچار این پرسش پیش می‌آید که علت این غیبت چیست؟ آیا زن ایرانی اصولاً از ذوق و قریحه بی بهره است؟ اگر جواب منفی است پس علت سکوت متمادی او چیست؟

پاسخ این پرسش را خانم «دکتر فرزانه میلانی» استاد زبان فارسی در دانشگاه ویرجینیا Virginia در کتاب جالب خود به نام «حجاب‌ها و سخن‌ها!» (Veils and Words) آورده است و می‌نویسد در کشوری که زنان حجاب می‌پوشند دیوارها خانه‌ها را احاطه میکند و حد و مرزی برای زن و مرد تعیین میشود. در دنیای بیرون که در اختیار مردان است تحرک و قدرت وجود دارد و درون خانه که قلمرو زن و محدود و محصور است کارهای عادی روزانه مانند خانه‌داری و بچه‌داری که در اجتماع اموری ناچیز و بی‌ارزش به حساب می‌آیند، برای وی منظور شده است. بنابراین جای شگفتی نیست که در دنیایی که دستیابی زن به آن مقدور نیست بتواند نام و نشانی یابد. در چنین جامعه‌ای زنی کمال مطلوب است که سربزیر، آرام مطیع و محبوب باشد. جلوه‌ی این انتظار را در نوشته‌های گذشتگان می‌یابیم.

مگر شاعر نامدار، سعدی نیست که می‌گوید:

شکوهی نماند در آن خاندان

که بانک خروس آید از ماکیان

و در کتاب اخلاق ناصری خواجه نصرالدین طوسی می‌نویسد «دختران را حجاب و وقار و عفت و حیا تربیت باید فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود.»

جامعه‌نیازی نمی‌دید که زن در محیط محدود خانه سواد آموزد و اگر بخت با دختری یاری میکرد و خانواده‌اش امکان دانش آموختن به او میدادند هرگز از خاطرش نمیگذشت که برای خود به عنوان شاعر یا نویسنده هویتی بوجود آورد. زیرا نوشتن و ابراز عقیده کردن مغایر با کلیشه زن ایرانی بود که باید صامت و محبوب باشد و خلاف آن نوعی سرکشی و تمرد به حساب می‌آمد. اگر زنی قلم به دست میگرفت مانند آن بود که حجاب از سر برمیدارد و وجود خویش و دیگر زنان را در معرض دید عموم قرار میدهد و این تخلف از حدود تعیین شده او بود. با در نظر گرفتن این نکته می‌توان انقلابی را که صد و پنجاه سال پیش طاهره قرة العین در جامعه سنتی ایران با حجاب برداشتن و اشعار خود برپا نمود تصور کرد. تجاوز از دو حریم - هم چهره خود را نمایاند و هم با نوشته‌های خود اظهار وجود کرد و هریک از این دو به تنهایی کافی بود که جامعه او را طرد نموده لکه ننگ و رسوائی بر او زند. همین اقدام متهورانه او بود که سالها بعد پیروان شیخ فضل‌الله نوری هنگام استبداد صغیر فریاد برآوردند که تحصیل برای دختران خلاف قانون اسلام است و



آنرا توطئه «بابی‌ها» دانسته تحریم نمودند. و بی جهت نیست که نویسندگان ایرانی یا نام او را به بوته فراموشی سپرده‌اند و یا در نوشته‌های غرض آلود خود او را به بی‌بند و باری متهم نمودند و تا چندسال اخیر نامی از او که شهرتی جهانی‌گیر یافته بود در ادبیات فارسی برده نشد.

تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه در خاطرات خود می‌نویسد «وقتی حجاب را کنار گذاشتم و قلم به دست گرفتم که آنچه را که در فکرم می‌گذشت به روی کاغذ آورم، مادرم میگفت تو بابی شده‌ای، بستگانم مرا ملامت و تحقیر میکردند و از من دوری می‌جستند.»

نظامی میگوید:

زن خود را قلم به دست مده

دستش اربشکنی بود زان به

مهر خاموشی بر لب گذاشتن از سجایای زن به حساب می‌آمد حتی در آثار بعضی نویسندگان معاصر ایرانی زن ایده‌آل را زنی می‌بینم که ساکت و صامت است. مثلاً صادق هدایت در «بوف کور» زیبایی زن را با خاموشی و سکوت او همسان میدانند و آن دختری که مورد ستایش زاوی داستان است زنی است پیوسته خاموش و در اثر دیگرش به نام «عروسک پشت پرده» قهرمان کتاب به جای آنکه به زنی حقیقی دل‌بند عاشق مجسمه زنی میشود زیرا این مجسمه پیوسته خاموش است. نه به غذا نیازی دارد نه به پوشاک نه بیمار میشود و نه گله مند از روزگار، پیوسته راضی و متبسم است. بهتر آنکه هرگز سخنی نمی‌گوید و عقیده‌ای ابراز نمیدارد.

در فضای سنتی ایران جای زن در خانه بود و قیود فرهنگی مشوق غیبت او از عرصه اجتماعی و هنری، غایت خلاقیت زن در هنرهائی بود چون داستان سرانی، گلدوزی، خیاطی و قالی بافی یعنی هنرهائی که در حریم و فضای خاص زنان به وجود می‌آمدند و نام و نشانی از هنرمند و آفریننده خود در اجتماع به جای نمی‌گذاشتند بنابراین نوشته خانم میلانی، شاید یکی از بارزترین ویژگیهای تجدد در ایران شکستن همین طلسم غیبت زنان در عرصه عمومی و حضوری در فضائی که در زمان گذشته در انحصار مردان بود باشد. زن پرده‌نشین که پیکر و صدایش را از چشم و گوش نامحرم پنهان داشته بود به عنوان موجودی خود مختار قدم پیش نهاد، مفاهیم مخصوص محرم و نامحرم را تغییر داد. توصیف متداول از زن آرمانی را نپذیرفت و نقشی نو برای خود در مقام زن ادیب و شهروند

آفرید.

پس از بیان این مقدمه، صفحات تاریخ ادبیات فارسی را در جستجوی نام زنان ورق می‌زنیم. و چند تن را که بیش از دیگران شهرت یافته‌اند نام می‌ببریم. در زمان سلطنت سلسله سامانیان هم‌زمان با رودکی به نام رابعه دختر کعب فرداری که پدرش امیر بلخ بود برمیخوریم. رابعه طبعی روان داشت. به شعر و ادب فارسی و عربی مسلط بود و به هر دو زبان شعر می‌گفت. داستان غم‌انگیز عاشقانه‌اش او را مشهور نموده است. این امیرزاده زیبا دل به غلام برادرش «بکتاش» سپرد. عشق نافرجامی که رسوائی و مرگ برایش به ارمغان آورد. زیرا برادر که از اشعار رابعه پی به عشق او برده بود دستور قتلش را داد حماسه گلستان ارم یا بکتاش نامه که رضاقلی خان هدایت نوشته ملهم از این عشق نافرجام است. چند بیت از اشعار رابعه را در اینجا می‌آورم:

زبس گل که در باغ ماوی گرفت

چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت

مگر چشم مجنون به ابر اندر است

که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

به می‌ماند اندر عقیقین قدح

سرشکی که در لاله ماوی گرفت

صبا نافه مُشک تبت نداشت

جهان بوی مُشک از چه معنی گرفت

دیگراز شاعران نامدار گذشته، مهستی گنجوی است که در دوره سلطنت سلطان

سنجر از سلسله سلجوقیان میزیسته است.

این قطعه شعر از اوست

در فغانم از دل دیر آشنای خویشتن

خو گرفتم همچونی با ناله‌های خویشتن

من چه‌ام؟ دیوانه‌ای کز جان خریدار غم است

راحتی را مرگ میدانم برای خویشتن

شمع بزم دوستانم زنده‌ام از سوختن

در ورای روشنی بینم فنای خویشتن

غنچه پزمرده‌ای هستم که از کف داده‌ام  
 در بهار زندگی عطر وصفای خویشتن  
 آرزوهای جوانی همچو گل بر باد رفت  
 آرزوی مرگ دارم از خدای خویشتن  
 همدمی دلسوز تا نبود «مهستی» را چو شمع  
 خود بیاید اشک ریزد در عزای خویشتن

پادشاه خاتون (۶۹۴) مشهور به لاله خاتون زنی بود زیبا، فاضل و شاعر و مدتی حکومت کرمان را در دست گرفت. در زمان سلطنتش دانشمندان را رعایت و احترام مینمود. خط نسخ را به زیبایی می نوشت و شعر نیز میگفت این نمونه‌ای از قطعه شعر اوست.

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است  
 به زیر مقنعه من بسی کله‌داری است  
 درون پرده عصمت که تکیه گاه من است  
 مسافران صبا را گذر به دشواری است  
 نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو  
 نه هر سری به کلاهی سزای سرداری است

از دیگر شاعران نامدار مهرالنساء متخلص به مهری از بانوان دربار شاهرخ بود و از نزدیکان گوهرشاد بنیانگذار مسجد گوهر شاد در مشهد این شعر از اوست.

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود  
 آزمودیم به یک جرعه می حاصل بود  
 گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می  
 در هر کس که زدم بی خود ولایعقل بود  
 خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع  
 بود او را به زبان آنچه مرا در دل بود  
 دولتی بود تماشای رخت مهری را  
 حیف و صد حیف که آن دولت مستعجل بود

همانطور که اشاره رفت خط و ادبیات فارسی فراتر از سرزمین ایران گسترش یافت و در دوران سلاطین گورکانی در هندوستان رونق فراوان گرفت. از زنان معروف این زمان که شعر می‌گفتند ملکه معروف هند «نورجبان» دختر غیاث بیگ طهرانی، همسر جهانگیر پادشاه شهیر است. از دیگر شعرای آن دوره فنا نساء بیگم که او نیز از زنان جهانگیر بوده و کامله بیگم که در دوران سلطنت اکبر شاه میزیسته و زیب النساء بیگم دختر اورنگ زیب که «مخفی» تخلص داشته است.

دوران سلطنت صفویه را می‌توان عصر انحطاط شعر و ادب فارسی دانست. اما سلاطین قاجار با آنکه ترک تبار بودند به ادب فارسی میل و رغبت نشان میدادند از این رو شعر فارسی بار دیگر رونق گرفت. از زنان شاعر این دوره می‌توان از والیه و ضیاء السلطنه دختران فتحعلیشاه و طاووس خانم زن فتحعلیشاه که تخت طاووس به او منسوب است نام برد. همچنین از رشحه دختر شاعر معروف هاتف اصفهانی که این غزل از اوست.

جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم  
 که بینم از تو وفائی گذشت عمر و ندیدم  
 دلم شکستی و عهد تو سنگدل نشکستم  
 زمن بریدی و مهر از تو بی وفا نبریدم  
 کنون ز ریزش ابر عطاش رشحه چه حاصل  
 چنین که برق غمش سوخت کشتزار امیدم.

ستاره درخشان آسمان شعر فارسی در دوران قاجار و در قرن نوزدهم طاهره قره‌العین است. طاهره از هوش و ذکاوت و معلوماتی کم نظیر بهره داشت. جذبه روحانی و شور و شوق او را از خلال اشعارش می‌توان یافت این اعجوبه دهر شهرتی عالمگیر یافت ولی در ایران او را نادیده گرفتند. جالب آنکه در سالهای اخیر پس از گذشت صد و پنجاه سال هموطنانش او را به یاد آورده‌اند و رساله‌ها و کتابها و نمایشنامه‌ها درباره زندگی حماسه آفرین این قهرمان پاکباز نوشته‌اند. چون مسلماً همه اشعار او را میدانند در این جا فقط یک قطعه شعر او را می‌آوریم.

هان صبح هدی فرمود آغاز تنفس  
 روشن همه عالم شد ز آفاق و زانفس  
 دیگر نشینند شیخ بر مسند تزویر

دیگر نشود مسجد دکان تقدس  
 بپریده شود رشته تخت الحنک از دم  
 نه شیخ بجا ماند و نه زرق و تدلس  
 آزاد شود دهر زاوهام و خرافات  
 آسوده شود خلق ز تخلیل و توسوس  
 محکوم شود ظلم به بازوی مساوات  
 معدوم شود جهل به نیروی تفرس  
 گسترده شود در همه جا فرش عدالت  
 افشانده شود در همه جا تخم تونس

شاعره دیگری که در اواخر قرن نوزدهم بدنیا آمد (۱۸۴۴) عالمتاج قائم مقامی متخلص به ژاله است. وی از نوادگان میرزا ابوالقاسم قائم مقام ادیب ششیر و وزیر محمد شاه است. دارای ذوق و قریحه سرشار بود و از کودکی و نوجوانی با فارسی و عربی و آثار شعرای بزرگ آشنا شد. در سن شانزده سالگی او را به مردی چهل و چند ساله که از رؤسای خوانین بختیاری بود شوهر دادند. حاصل این ازدواج شاعر معروف حسین پیرمان بختیاری است که به همت او اشعار ژاله جمع آوری شد و به چاپ رسید. در مقدمه دیوان او درباره ازدواج مادرش می نویسد «مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی، مادرم اهل شعر و بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ و جدال و کشمکش».

مسلم است این ازدواج جزرنج و اندود چه می توانست برای زنی حساس و با عاطفه به ارمغان آورد. ژاله خطاب به مادرش می نویسد.  
 چه می شد آخر ای مادر اگر شوهر نمی کردم  
 گرفتار بلا خود را چه میشد گر نمی کردم  
 مگر بار گران بودیم و مشتی استخوان ما  
 پدر را پشت خم میکرد اگر شوهر نمی کردم  
 بر آن گسترده خان گوئی چه بودم گربه ای کوچک  
 که غیر از لقمه ای نان خواهش دیگر نمی کردم

عقب ماندگی زنان فکر ژاله را به خود مشغول داشته و حجاب را وسیله زندانی ساختن زن میدانند، اشعارش گویای غم و محرومیت های زندگی زنان دوران اوست. در

شعر تأثرانگیز و معروفش «درد دل باسماور» از گذشته یاد میکند هنگامیکه با افراد خانواده‌اش گرداگرد سماوری نشستند و اکنون یکه و تنها او مانده و سماور. پس از ده سال زندگی مشترک همسرش در گذشت و او تا پایان عمر با یگانه فرزندش حسین پژمان بختیاری زندگی کرد. زنده‌دخت که نام اصلی‌اش فخرالملوک است، شاعری است که در حدود سال ۱۹۱۲ در شیراز بدنیا آمده و از نوادگان صادق‌خان برادر کریم‌خان زند است و از این رو نام زند دخت را برگزیده است. از نوشته‌ها و اشعارش چنین برمی‌آید که زنی بود مبارز دانش طلب و ترقی خواه در سال ۱۹۳۰ با خانواده‌اش به طهران آمد و در هیجده سالگی جمعیت انقلاب نسوان را بنیاد نهاد. به گفته استاد دکتر رضا زاده شفق «زند دخت دارای فکری روشن و به آینده ایران امیدوار بود. خطی زیبا داشت. شعر خوب می‌سرود و نثر خوب می‌نوشت و استعدادش در میان زنان هم زمانش کم نظیر بود.»

زند دخت در سن چهل و دو سالگی در طهران بدرود زندگی گفت.

از شاعران مبارز نیمتاج خاکپور سلماس است که عضو فعال انجمن‌های زنان بود. او در شهر شاپور آذربایجان به دنیا آمد و در پی کشته شدن پدر و مادر و نزدیکان در شورش آشوری‌ها و جنگ بین الملل اول قطعه‌ای سروده است که موجب شهرت او شد.

ایرانیان که فر کیان آرزو کنند

باید نخست کاوه خود جستجو کنند

مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر

تا حل مشکلات به نیروی او کنند

آزادگی به دسته شمشیر بسته‌اند

مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند

نوح دگر بباید و طوفان وی ز نو

تا لکه‌های ننگ شما شستشو کنند

دوشیزگان شهر ارومی گشاده رو

در یوزگی به برزن و بازار و کو کنند

شاعره بلند آوازه این قرن پروین اعتصامی است. وی در سال ۱۹۰۷ در خانواده‌ای فرهیخته به دنیا آمد. پدرش اعتصام الملک مردی ادیب بود که کتابهای بسیار نوشت و روزنامه بهار را بنیاد نهاد. پروین ابتدا در خانه نزد معلم خصوصی فارسی و عربی آموخت.

سپس در مدرسه دخترانه آمریکائی طهران به تحصیل پرداخت. این قطعه شعر را به مناسبت فارغ التحصیل شدن سروده است.

غنچه‌ای زین شاخه ما را زیب دست و دامن است  
 همتی ای خواه‌هران تا فرصت کوشیدن است  
 پستی نسوان ایران جمله از بی‌دانشی است  
 مرد یا زن برتری ورتبت از دانستن است  
 زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست  
 شاهراه سعی و اقلیم سعادت روشن است  
 به که هر دختر بداند قدر علم آموختن  
 تا نگوید کس پسر هشیار و دختر کودن است

در چهارده سالگی نخستین اشعارش در روزنامه بهار انتشار یافت. شهریار شاعر نامدار میگوید پروین که از مدرسه به خانه می‌آمد چادر را به گوشه‌ای می‌افکند و در جمع ادبا که در خانه گرد آمده بودند شرکت می‌جست و در چنین محیطی ذوق و قریحه او بارورتر میشد. اعتصام‌الملک در سفرها پروین را همراه می‌برد و بدین‌سان بردانش و بینش این دخترک محبوب افزوده می‌گشت. ازدواج پروین نافرجام بود فقط دو ماه و نیم طول کشید و به خانه پدر بازگشت و تا پایان عمر درباره این جدائی مہر سکوت بر لب گذشت. سال بعد از جدائی مجموعه اشعارش که شامل صد و پنجاه قطعه شعر بود چاپ شد اما آنطور که انتظار میرفت مورد استقبال مردم قرار نگرفت و پروین که دلشکسته شده بود با آنکه بارها از او تقاضای تجدید چاپ دیوانش را نمودند نپذیرفت. وی در ۳۴ سالگی در اثر ابتلاء به بیماری حصبه در سال ۱۹۴۱ درگذشت و از آن پس بارها دیوانش تجدید چاپ شده است پروین به سبک خراسانی و عراقی هر دو شعر میسرود و از خلال اشعارش می‌توان روح حساس و پر عاطفه او را درک نمود. در آغاز انتشار اشعارش بحث‌های زیادی برانگیخته شد و مردم باور نداشتند که دختری جوان محبوب چنین اشعار نغز و پرمعنی را سروده باشد و براین گمان بودند که سراینده آنها مردی است که نام پروین بر خود گذاشته است.

ملک الشعراء بهار در دیباچه چاپ اول دیوان پروین می‌نویسد: «در ایران که کان سخن و فرهنگ است اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده‌اند که مایه حیرت اند جای

تعجب نیست. اما تاکنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانایی و ظنی مقدمات تتبع و تحقیق اشعاری چنین نغز و نیکو بسراید از نوا در محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید و تحسین است. دربارۀ عشق در اشعار پروین می‌نویسد: «هنر بزرگ شاعره ما در این است که توانسته آن عشقی که بر حقایق و معنویات و معتقولات وابسته است عشقی که بنیان آفرینش انسان بر آن نهاده شده آنرا همه جا در گفتار خود به شکلی جذاب و اسلوبی لطیف پیروانند و حقیقت عشق را مانند میوه پاک و منزه‌ی که از الیاف خشن و شاخ و برگ بی‌بوده و مسموم جدا ساخته باشند با منقذی شیر در خشنوگی نور و چاشنی روح بر سر بازار سخن رواج دهد.»

پروین از منظر یک زن شعر می‌گفت به مسننه زنان و پیشرفت آنان علاقه‌مند بود. به‌مناسبت رفع حجاب در اسفند سال ۱۳۱۴ شعری سروده است که چند بیت آنرا در اینجا می‌آوریم.

زن در ایران پیش از این کونی که ایرانی نبود  
 پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود  
 زندگی و مرگش اندر گنج عزلت میگذشت  
 زن چه بود آنروزها گر زانکه زندانی نبود  
 کس چو زن اندر سیاهی قرنیا منزل نکرد  
 کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود  
 نور دانش را ز چشم زن نهان میداشتند  
 این ندانستن ز پستی گر انجانی نبود  
 میوه‌های دکه دانش فراوان بود لیک  
 بهر زن هرگز نمیبی زین فراوانی نبود  
 در قفس میآرمید و در قفس میداد جان  
 در گلستان نام از این مرغ گلستانی نبود  
 چشم و دل را پرده می‌بایست اما از عفاف  
 چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود

پروین در اشعار خود کنایات و استعارات جدید به کار می‌برد. مواضعی نوین جستجو میکرد و هرگونه خشونت را نفی مینمود. قطعه‌ای برای سنگ مزار خود سروده



است که چند بیت آن در اینجا نقل میشود:

اینکه خاک سیهش بالین است  
 اختر چرخ ادب پروین است  
 گرچه جز تلخی از ایام ندید  
 هرچه خواهی سخنش شیرین است  
 صاحب آنهمه گفتار امروز  
 سائل فاتحه و یاسین است  
 ببند این بستر و عبرت گیرد  
 هر که را چشم حقیقت بین است  
 هر که باشی و زهر جا برسی  
 آخرین منزل هستی این است  
 خرم آن کس که در این محنت گاه  
 خاطری را سبب تسکین است

پس از پروین شاعره دیگری که شهرتی چشمگیر یافته فروغ فرخزاد است وی در خانواده که هفت فرزند داشت در ژانویه ۱۹۳۵ بدنیا آمد. قبل از پایان دبیرستان در شانزده سالگی با پرویز شاپور که به او دلباخته بود و نسبت خانوادگی دوری داشت ازدواج کرد و یکسال بعد تنها فرزندش «کامیار» بدنیا آمد. اولین مجموعه اشعارش به نام «اسیر» در سال ۱۹۵۵ منتشر شد. دومین به نام «دیوار» در سال ۱۹۵۶ و در پی آن سومین مجموعه اش به نام عصیان که او را شاعری شناخته شده ساخت انتشار داد. در این مجموعه جامعه را از بی‌عدالتی به ویژه نسبت به زنان سخت مورد انتقاد قرار داده است. جلوه دیگر استعداد فروغ را می‌توان در فیلم مستندی که از جذامیان در سال ۱۹۶۲ تهیه نمود مشاهده کرد. این فیلم به نام «این خانه سیاه است» چند جایزه بین‌المللی نصیب او نمود. در سال ۱۹۶۴ چهارمین مجموعه اشعارش به نام «تولدی دیگر» انتشار یافت. در این مجموعه از زنی که مسیر زندگی خود را تعیین نموده و برای رسیدن به آزادی در هر گام مبارزه میکند سخن می‌گوید. فروغ در اوج خلاقیت درسی و دوسالگی در اثر تصادف ماشین در گذشت. او از پیشگامان شعر امروزی است. اشعارش خواننده را بی‌تفاوت نمی‌گذارد. یا او را به ستایش از قدرت خلاقه شاعر وامیدارد و یا آنکه ویرا مورد اعتراض

و انتقاد قرار می‌دهد. فرخزاد که در جستجوی آزادی بود آرمانهای سنتی ایرانی را نادیده می‌گرفت و در شعر خود آنها را به چالش می‌طلبید. در تاریخ ادبیات فارسی هیچ زنی مانند فروغ به بی‌پروائی شعر نگفته است. او یکی از محبوب‌ترین و مشهورترین شاعران معاصر فارسی است و بارها مجموعه اشعارش تجدید چاپ شده است. اینک قطعه‌ای از او:

کارون چو گیسوان پریشان دختر  
برشانه‌های لغت زمین تاب می‌خورد  
خورشید رفته است و نفس‌های داغ شب  
برسینه‌های پرتپش آب می‌خورد  
دور از نگاه خیره من ساحل جنوب  
افتاده است مست در آغوش نور ماه  
شب با هزار چشم درخشان پرز خون  
سرمی‌کشد به بستر عشاق بی‌گناه  
در جذبه‌ای که حاصل زیبایی شب است  
رو‌یای دور دست تو نزدیک میشود  
بوی تو موج میزند آنجا به روی آب  
چشم تو میدرخشد و تاریک میشود

چهره درخشان دیگر در ادب فارسی «سیمین بهبهانی» است که می‌توان به راستی او را از بزرگترین شاعران معاصر دانست. او در سال ۱۹۲۷ در طهران دنیا آمد. پیش از پایان دوره دبیرستان ازدواج کرد و پس از شانزده سال زندگی مشترک با «بهبهانی» و داشتن سه فرزند از او جدا شد و سالها بعد با منوچهر کوشیار ازدواج نمود. هنگامیکه هنوز بیست و چهار سال نداشت اولین اثر او به نام تارشکسته منتشر شد. و در طی چهل سال اخیر هفت مجموعه از اشعارش و اخیراً خاطراتش با عنوان «آن مرد-مرد همراهم» انتشار یافته است. با آنکه در آغاز اشعار سیمین مانند اشعار فروغ مورد توجه محافل ادبی قرار نگرفت اما در اثر پشتکار و ذوق و قریحه و شخصیت خویش توانسته است خود را به مردم بشناسد و مورد توجه قرار گیرد. او با فرهنگ ایران کاملاً آشناست و از ژرفای آن چهره‌هائی که برای ایرانیان بیگانه نیست بیرون میکشد و در اشعار خود جلوه‌گر می‌سازد.

مهارت سیمین به ویژه در غزل سرائی است. از خلال اشعار او می‌توان روح مبارزش را برای احقاق حق ستم‌دیگان منجمله زنان شناخت. چندی پیش سازمان «دیدبان حقوق بشر» جایزه «هلمن‌ها ملت Hellman Hammelett» را به او اعطاء نمود. این قطعه شعر از اوست.

زهدان افق بار بر از نطفه نور است  
 خورشید جگر گوشه این ظلمت کور است  
 فرداست که بر پهنه این بام کشد تن  
 آن صبح که از باور چشمان تو دور است  
 فردا رخ خورشید بر آن قله پریرف  
 تصویر گل کوکب و گلدان بلور است  
 برپهنه این آبی پاکیزه مرطوب  
 این قوس و قزح نیست که در وادی نور است  
 یکدسته شعاع است نمایان زپس ابر  
 شاید که مسیحا است که در حال عبور است  
 این چیست؟ امید است نشاط است هوا نیست  
 درهردم و هر بازدمم شادی و نور است  
 در باغ دلم غنچه باور شده پرگل  
 صبح است خدایا نه فریب و نه غرور است

در بین زنان شاعر معاصر نام طاهره دیگری را می‌بینم. طاهره صفارزاده که برخلاف طاهره قره‌العین که صد و پنجاه سال قبل حجاب از سر برداشت، او حجاب بر سر کرده زیرا آنرا نشانه مبارزه با سلطه فرهنگ غرب میدانند. وی در سال ۱۹۳۶ در سیرجان کرمان بدنیا آمد و لیسانس خود را در ادبیات انگلیسی از دانشگاه پهلوی شیراز بدست آورد. طاهره صفارزاده پس از جدا شدن از همسر و مرگ فرزندش به آمریکا رفت و در رشته نویسندگی و فیلم برداری به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۶۹ مجموعه‌ای از پانزده شعر او به زبان انگلیسی منتشر شد. پس از بازگشت به ایران در سالهای هفتاد و یک و هفتاد و دو «طنین در دلتا» و «سَد و بازوان» را انتشار داد و در سال ۱۹۷۸ «سفر پنجم» را منتشر نمود. پس از انقلاب اسلامی اشعارش تغییر جهت میدهد در سال ۱۹۸۰ «بیعت و بیداری» را می‌نویسد

و در سال ۱۹۸۷ دو مجموعه دیگر از اشعار او به نام «دیدار صبح» و «مردان منحنی» انتشار می‌یابد.

«ژاله اصفهانی» یکی از شاعران نوپرداز معاصر است که نخستین اشعارش در سیزده سالگی در روزنامه‌های طهران و اصفهان منتشر شد. در سال ۱۹۴۷ اشعاری را که در دوران مدرسه سروده بود به نام «گلپای خودرو» در طهران انتشار داد. تعبیرات تازه در اشعارش فراوان است و در انتخاب کلمات لطیف و دقیق مهارت فراوان دارد. در سال ۱۹۴۷ با همسر خود ناچار به ترک ایران شد و در باکو در رشته ادبیات جهان به تحصیل پرداخت. مجموعه اشعاری که از او منتشر شده: «گل‌های خودرو»، «زنده رو»، «کشی کبود»، «نقش جهان»، «اگر هزار قلم داشتم»، «البرز بی شکست»، «خروش خاموش» و «سرود جنگل» را می‌توان نام برد.

این شعر او از «دریادلان» است:

من اشک کوه را شب مهتاب دیده‌ام

فریاد سنگ و خنده دریا شنیده‌ام

من عشق را به پرده صدرنگ دلپذیر

با پاکی سحر به تماشا نشسته‌ام

در چشمه سار نور سپید ستاره‌ها

باشستشوی خویش زهر رنگ رسته‌ام

من شعر را ز خنده شیرین کودکان

من نغمه را ز رقص لطیف نسیم صبح

ایثار را ز سینه پر شیرمادران

آزادگی ز گوشه تاریک کلبه‌ها

بی‌تابی از شبان شرر بار انتظار

بخشایش از زمین و شکوفائی بهار

بگرفته‌ام که دسته گلی ارمنان کنم

بر هر که او به راه رهائی است پایدار

من بانگ کوه و نغمه دریا شنیده‌ام

دریا دلان سخت‌تر از کوه دیده‌ام

دیگر از شاعران معاصر مه‌رانگیز رساپور (م. پگاه) است که مجموعه اشعار او به نام «جرقه زود میریزد» منتشر شده است در لندن با شاعره‌ی ای جوان به نام «شیرین رضویان» آشنا شدم. او از نه سالگی سرودن شعر را آغاز کرده است. در ابتدا به سبک سنتی شعر میسرود و تنها در چند سال اخیر به شعر نوین روی آورده است. نخستین کتابش به نام «واژه تا پندار» شامل اشعاری به سبک آزاد و غزلیات و رباعیات است که به سال ۱۹۹۷ در لندن منتشر شده. «ژاله اصفهانی» در مقدمه «واژه تا پندار» چنین می‌نویسد:

«اینک شیرین همچون بلندترین شاخه‌ی شکفته‌ی ارغوان، نخستین دفتر شعرش را که شکوفه‌های جان جوان اوست، بر سردست گرفته مغرور و مهربان به سوی ما می‌آید. و ما با اشتیاقی افروخته به پیشواز سروده‌هایش «از واژه تا پندار» می‌شتابیم.

قسمتی از شعر او را به نام بازگشت میخوانیم:

به رستنگاه خود روزی  
 من آخر باز خواهم گشت  
 آری باز خواهم گشت  
 اگر آنروز روز واپسین عمر من باشد  
 زهی اندیشه باطل  
 اگر بر خاطری بگذشت  
 که من زاینده رود اصفهان را در کویر خشک نسیان  
 خشک خواهم کرد  
 زهی اندیشه باطل  
 که گندم زارهای زر نشان میهنم را ترک خواهم گفت  
 که می‌گوید؟  
 شقایق‌های سرخ دشت را بدرود خواهم گفت؟  
 به رستنگاه خود باری  
 من آخر باز خواهم گشت  
 روزی باز خواهم گشت  
 اگر آن روز  
 روز واپسین عمر من باشد.

شمار شاعران زن به ویژه در نیمه دوم این قرن بسیار است و فرصتی نیست که درباره هر یک از آنها سخن زود و تنها به ذکر نام بعضی از آنان بسنده میشود. لعبت والا شیبانی، هما سرشار، پروین دولت آبادی، فرزانه میلانی، مهین سکندری، دکتر منیرطه، پرتو نوری علا، هما میرافشار... و بسیاری دیگر که با اشعار آنها آشنا هستیم. آنها از طریق شعر خواننده را به دنیای زن رهنمون میشوند و از اندیشه او احساسات و آرزوهای او سخن میگویند.

اما در جامعه امر نیز از آغاز تاکنون زنان شاعر بسیارند که برای احتراز از طول کلام از شرح زندگی و ذکر اشعارشان صرفنظر میشود فقط چندبیت از اشعار دو تن از گذشتگان را در اینجا می آورم. مسلماً بسیاری از دوستان شعر زیبای خیاطه را شنیده‌اید. میگویند او مادر بزرگ جناب ادیب طاهرزاده بوده است و در ارض اقدس برای عائله مبارک خیاطی میکرد میگوید:

سوزنی دارم کز آن ثوب بپا میدو ختم  
جامه محبوب و تن پوش خدا میدو ختم  
می بریدم اطلس افلاک را بر قامتش  
چون تأمل رفت دیدم نارسا میدو ختم  
پرتو خورشید خاور را بجای خط زر  
بر ردای انور مولی‌الوری میدو ختم  
جوهر جان زلیخای بقا را از وفا  
برقمیص یوسف مصر بقا میدو ختم

مخموره نجف آبادی، هنگامیکه میس مارثاروت در سفر ایران، به نجف آباد رفت شعری به مناسبت ورود او سرود که چند بیت آن این است:

آی نسیمی که ز نزهتگه یار آمده‌ای  
عنبر افشان ز سر زلف نگار آمده‌ای  
نامه هجر به کف یا خط وصلش داری  
از سر صدق بگو بهر چه کار آمده‌ای  
و چند خط بعد  
جان فدای قدمت باد که در طور دلم

شعله‌ور از شرر سدره نار آمده‌ای  
 غصن ممتاز فرستاد ترا بهر صواب  
 گل گلزاری و بر پرسش خار آمده‌ای  
 بلکه مخموره هنوزت رمقی در جانست  
 که گرفته به کف و بهر نثار آمده‌ای

شاعره دیگری به نام عصمت خانم بود که در شعر طائره تخلص مینمود و بعضی از اشعارش را سهواً به طاهره قره‌العین منسوب داشته‌اند. از دیگر شعرا بهیه صفائی، حمامه کرمانی، خدیجه خانم، درویش رفسنجانی، فتنه قاجار، روحانیه بشرویه‌ای، طوبی خانم افغان، شمسی رضوانی، طیر یزدی، فانیه سدهی، لیلاخانم، گوهر تاج ثابت مراغه‌ای، خانم سرور اتحادیه، دکتر طاهره خدادوست، و دکتر سیمین شیبانی را می‌توان نام برد. خانم دکتر طلعت بصری و خانم زرین تاج ثابت در خارج از جامعه امر نیز مشهورند خانم دکتر بصری ششمین بانوی ایران است که به دریافت درجه دکترای ادبیات فارسی موفق شد و نخستین خانمی است که به سمت معاونت دانشگاه منصوب گردید. وی مدت نه سال در دانشگاه جندی شاپور تدریس نمود و نه کتاب تألیف کرده است. او در آمریکا نشریه پیام بدیع را منتشر مینماید:

من از تکرار دلگیرم، من از تکرار رنجورم  
 به تن دادن بدین تکرار و بی تکرار مجبورم  
 نه جز افسوس بر رفته نه امیدی به آینده  
 تو گوئی در میان رفته و آینده در گورم  
 دلم در حسرت دیدار پرپر میزند دائم  
 چه سازد پای لنگ و دردمندم باره دورم  
 برم حسرت بر آنانی که بگذشتند از هستی  
 من از این هستی تو خالی بیهوده رنجورم  
 دلم میگیرد از رنگ ریا ورزیدن یاران  
 سرالفت گرم با بی‌وفایان نیست معذورم  
 سحرگاهان رسید از طلعت محبوب این آوا  
 ترا من حامیم من مامنم بالطف موفورم

و از زرین تاج خانم ثابت که فارغ التحصیل دانش سرای عالی است این شعر را می‌آوریم  
(عنقای عشق)

عالمی خوش دارم از سودای عشق  
یک جهان راز است در دنیای عشق  
بیم از امواج طوفان کی کند  
آنکه گردد غرقه در دریای عشق  
می‌برد از یاد یار خویشتن

چون بنوشد جامی از صهبای عشق  
موسی جان چون نمود آهنگ طور  
آتشی افروخت در سینای عشق  
این جهان «زرین» چو بنهی زیرپای  
صد جهان بینی تو در رویای عشق

با اشعار و آثار شیوای دکتر سیمین شیبانی در پیام بهائی آشنا هستیم. این قطعه شعر به  
نام «تاکرنور» از اوست:

چو می‌لغزد نگاهم روی امواج  
دم خاک و برنج و بوی مرداب  
همی پیچد به رویایم به غربت  
به جانم آتشی سوزان ز حسرت  
شررها میزند در این دیاران  
به یاد آرم شمال خوب ایران  
همان آتشگه افسانه خیزم  
همان مازندران مشبگیزم  
و بعد:

ز دامان افق هر صبحگاهی  
درخشان مهر نور افشان بر آید  
بر آن خاک مقدس زر بپاشد  
چو خورشید فروزان دیده دوزد



زاعماق سپهر لاجوردین  
 براین سیّاره پرآب و سرسبز  
 به بیند در بهشتی پاک و زیبا  
 خیال انگیز و جان بخش و فریبا  
 میان رودها و چشمه ساران  
 میان دره‌ها و کوهساران  
 میان جلگه‌های پرز سنبل  
 میان سبزه زاران پُر از گل  
 فتاده عکس رخسارش به تاگر  
 هزاران بار رخشانتر ز بالا  
 ز نور آن مشرق جاوید خورشید  
 بتابد از زمین بر عرش یزدان  
 بهاء و پرتوی زرین و تابان

**زنان ایرانی در نثر فارسی - می‌توان گفت که زن ایرانی تا دوران معاصر به عنوان نویسنده در صحنه ادب فارسی حضور نداشته است. همانگونه که اشاره رفت زن ایرانی در طی قرن‌ها قریحه و استعداد خود را در داستان سرائی، خیاطی، گلدوزی و قالی‌بافی یعنی هنرهای دور از چشم نامحرمان به کار می‌برد قصه‌های شیرین زمان کودکی را که مادر یا مادر بزرگ برایمان نقل می‌کرد و ما را به پال خیال به دنیای رویاها پرواز میداد و به خواب خوش فرو می‌برد به یاد داریم. اما این هنر داستان سرائی به همین گفتن و شنیدن محدود بود و داستان‌سرا به عنوان هنرمندی که هنر می‌آفریند شناخته نمی‌شد و نامش ثبت نمی‌گردید. داستان شهرزاد قصه‌گو را به یاد آوریم که چگونه با هنر داستان سرائی نه تنها جان خود را از مرگ حتمی نجات داد بلکه تحولی در رفتار و کردار شهریار همسر تاجدارش بوجود آورد و موفق به گسترش عدل و داد در ملک او شد.**

صفحات تاریخ ادب فارسی را ورق می‌زنیم و تا تاریخ معاصر نامی از زن نویسنده ایرانی نمی‌بینیم. شاید بتوان گفت اولین نویسنده زن در این دوران «تاج‌السلطنه» دختر ناصرالدین شاه است که با نوشتن خاطرات خود موجی از مخالفت را در خانواده‌اش برانگیخت. این شاهزاده خانم که می‌گویند از زیبایی بسیار بهره داشت، با ادبیات غرب

آشنا بود فرانسه میدانست. زنی بود هنرمند، نقاشی میکرد و پیانو و تار می‌نواخت اثر او از این جهت جالب است که زندگی روزانه زنان دوران خود را مورد بحث قرار میدهد و از بیدادگری‌هایی که خانواده و جامعه بر زن وارد می‌آورد شکوه دارد. خاطرات تاج السلطنه چند دهه پس از نگارش آن به چاپ رسیده است. در قرن نوزدهم می‌توان از خانم «بی بی استرآبادی» نام برد. کتاب پرمایه و طنز آمیزش به نام «معایب الرجال» در جواب کتابی است به اسم تادیب النسوان که نویسنده اش گمنام است.

از نخستین نویسندگان زن در این قرن خانم «امینه پاکروان» است این خانم که بزرگ شده در اروپا بود در دانشگاه طهران زبان و ادبیات فرانسه تدریس میکرد و چند رمان تاریخی به زبان فرانسه نوشته است.

نویسنده اولین داستان ایرانی زهرا خانلری همسر دکتر پرویز خانلری بود که داستانش به نام «گوهر» در سال ۱۹۴۵ چاپ شد و دوسال پس از آن مجموعه‌ای از داستانهای «سیمین دانشور» به نام «آتش خاموش» انتشار یافت. «سیمین دانشور» یکی از بزرگترین زنان نویسنده معاصر است. او در سال ۱۹۲۱ در شیراز در خانواده‌ای روشنفکر بدنیا آمد. پس از پایان دوره دبیرستان در شیراز برای ادامه تحصیل به طهران رفت و در سال ۱۹۴۹ از دانشگاه طهران دکترای خود را در ادبیات فارسی بدست آورد. برای نوشتن رساله‌اش با خانم فاطمه سیاح اولین زنی که استاد دانشگاه طهران بود زبان و ادبیات روسی و ادبیات تطبیقی را تدریس منیمود کار کرد و میگوید هرچه هستم و هرچه دارم از او میدانم. در سال ۱۹۵۰ با جلال آل احمد نویسنده مشهور ازدواج کرد و تنها شرط ازدواجش این بود که نامش سیمین دانشور بماند و به خانم جلال آل احمد تغییر نیابد تا آزادی خود را از نظر ایدئولوژی و فلسفی و سبک نگارش حفظ کند. براین زمینه بود که با استفاده از بورس «فولبرایت» دوسال بدون همسر به آمریکا رفت و در دانشگاه «استانفرد» Stanford در رشته نویسندگی به تحصیل پرداخت و اثرات این دوره در روش نویسندگی او با آنچه قبلاً نوشته بود کاملاً بارز است. از سال ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۷۹ در دانشگاه طهران به سمت استاد یار به تدریس پرداخت و در آن سال از شغل خود کناره گرفت. رمان بسیار مشهور او به نام «سووشون» مدت هشت سال پر فروش‌ترین کتاب بود و پانزده بار تجدید چاپ شد و به زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، ژاپنی، لهستانی، ازبکی و ترکی ترجمه شد. در سال ۱۹۶۱ ده داستان کوتاه او به نام «شهری چون بهشت» انتشار یافت.

پس از انقلاب دو اثر او اولی به نام «به کی سلام کنم؟» و دومی «غروب جلال» و سپس «جزیره سرگردان» منتشر شد.

سیمین سائها مجله «هنر و مردم» را اداره میکرد و نویسنده فقید «جمال زاده» نوشته است تا مدتها گمان می‌بردم که مدیر این مجله «دکتر دانشور» مرد است و از این رو مکاتباتی که با این نشریه داشتم مدیرش را با عنوان مرد خطاب میکردم تا آنکه نامه‌ای از جلال آل احمد رسید و مرا از اشتباه بیرون آورد و دانستم که دکتر دانشور زن است و همسر جلال آل احمد.

سیمین در نویسندگی سبکی مخصوص به خود دارد. اوج قدرت نویسندگی او در داستان «سووشون» است در این اثر نویسنده زندگی عادی زنان را با مسائل روزانه‌شان مطرح میکند. از زن نه قهرمان می‌سازد و نه موجودی خانمان برانداز.

دیگر از نویسندگان مشهور معاصر «گلی ترقی» است. گلی دختر لطف‌الله ترقی بنیانگذار مجله ترقی و آسیای جوان در طهران دنیا آمد و در سال ۱۹۶۰ در رشته فلسفه از دانشگاه دریک (Drake) لیسانس گرفت و در دانشگاه طهران درباره فلسفه و تفسیر افسانه‌ها و نمادها به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۶۹ مجموعه‌ای از چند داستان کوچک به نام «منهم چه گوارا هستیم» (Che Guevara) (انقلابی مشهور آمریکای لاتین) چاپ نمود. پس از انقلاب داستان کوتاهی را که بهترین اثر اوست به نام «بزرگ بانوی روح من» منتشر ساخت که به انگلیسی ترجمه و دو بار تجدید چاپ شد. ترجمه فرانسه این کتاب در سال ۱۹۸۵ موفق به دریافت جایزه ادبی «کنترسیل Contre-Ciel» گردید کتاب خواب زمستانی» او به فرانسه و انگلیس برگردان شده است.

در این داستان گلی احساسات و افکار زنی سالخورده را که به ناچار هنگام جنگ ایران و عراق ایران را با خانواده اش ترک کرده و در غربت به سر می‌برد استادانه بیان میکند. گلی در روزنامه‌ها و نشریه‌های فارسی مقالات بسیار می‌نویسد اخیراً کتاب «خاطرات پراکنده» او دوبار تجدید چاپ شده است. گلی در پاریس زندگی میکند.

از دیگر نویسندگان موفق معاصر مهشید امیرشاهی است. دوره ابتدائی و دبیرستان را در ایران و انگلستان و تحصیلات عالی را در رشته فیزیک در دانشگاه لندن به پایان رساند و اکنون در سوربون به تدریس اشتغال دارد. وی درباره زندگی خود پشت یکی از کتابهایش می‌نویسد: گمان نمی‌کنم تاریخ تولد و شماره شناسنامه و نام مادر و

شغل پدر من برای هیچکس جز مامورین ثبت احوال چندان جالب باشد. بنابراین مرا از رنج نوشتن این مشخصات و خوانندگان را از ملال خواندن آن معاف دارید. به علاوه برای زنی که کم کم صبح‌ها با کنجکاو‌ی دنبال رشته‌های تار موی سفید می‌گردد و با دل‌پره چین زیر چشم‌ها را معاینه می‌کند صحبت از سن و سال خوش آیند نیست. اصرار به دانستن هم دور از ظرافت است.

دکتر حشمت مؤید استاد ادبیات فارسی در دانشگاه شیکاگو درباره آثار مهشید امیر شاهی می‌نویسد «شوخ طبعی و نکته‌سنجی و حاضر جوابی یا به عبارت دیگر طنز بسیار زیبای ادبی یگانه خصلت داستانه‌های مهشید نیست. طنز مهشید علاوه بر انتقادهای بسیار دقیق اجتماعی سرشار از عواطف لطیف انسانی است. من در کمتر نویسنده‌ای اینهمه عاطفه و مهربانی و وصف تلخ و شیرین وطن‌ز و وجد آمیخته بهم سراغ دارم. جالب‌تر اینکه مهشید در هیچیک از صحنه‌های دراندگیزی که وصف میکند هرگز پوشش ساختگی برای خون کردن دل خواننده به کار نمی‌برد. برعکس همیشه اشک خود را پشت عینکی تار پنهان می‌سازد و باز به شوخی و بذله‌گویی می‌پردازد تا نه شما و نه من غمگین نشویم.» و دکتر امین بنانی استاد ادبیات فارسی در دانشگاه یوسی.ال.ای (UCLA) می‌نویسد امیر شاهی نویسنده‌ای است با ریشه‌های بسیار عمیق در خاک ایران ولی با شاخ و برگ‌ی به گستردگی جهان. نوشته‌های مهشید بسیار است در دو کتابش به نام «در حضر» و «در سفر» در کتاب اول نویسنده با قلمی بسیار توانا خواننده را همراه با خود لحظه به لحظه در حوادثی که هنگام انقلاب برای او و دوستانش روی داده می‌برد و در کتاب دوم «در سفر» داستان هموطنان و دوستان را در غربت با نظری تیزبین و طنز گوارا وصف میکند. مهشید می‌گوید هنوز هم می‌نویسم و تا چشمه‌نخسگیده است خواهم نوشت. تنها دعائی که در حق خود می‌کنم این نیست که چشمه‌نخسگه. این است که وقتی خشکید من بدانم و قلم را غلاف کنم.»

دیگر از نویسندگان مشهور «شهرنوش پارسی پور» است. وی در طهران درسال ۱۹۴۶ بدنی آمد و در رشته علوم اجتماعی از دانشگاه طهران لیسانس گرفت. مدتی در تلویزیون به کار پرداخت و در سال ۱۹۷۴ نزدیک به دوامه زندانی شد سپس به علت نابسامانی اوضاع سیاسی در سال ۱۹۷۶ از ایران رفت و در فرانسه به تحصیل فلسفه و زبان چینی مشغول شد. از سیزده سالگی با نام مستعار مقالاتی به روزنامه‌ها می‌فرستاد.

نخستین رمان او به نام «سگ و زمستان بلند» که آنرا در بیست سالگی شروع کرده بود و انتشارش چندسالی به تعویق افتاده بود در سال ۱۹۷۴ انتشار یافت و با موفقیت روبرو شد. دو مجموعه از داستانهایش به نام «آویزه‌های بلور» و «تجربه‌های آزاد» قبل از انقلاب چاپ شد. پس از انقلاب «طوبی و معنای شب» و سپس داستانهای بهم پیوسته «زنان بدون مردان» که دولت آنرا تحریم کرد انتشار یافت. این کتاب به زبان سوئدی ترجمه شده و برخی دیگر از آثارش به زبانهای انگلیسی و آلمانی برگردان شده است. در اواسط دهه هشتاد، شهرنوش زندانی شد و مدت چهارسال در زندان بسربرد. پس از رهائی خاطراتش را به نام «خاطرات زندان» نگاشت. سپس مجموعه‌ای که شامل یک داستان بلند و دوازده داستان کوتاه و هفت مقاله به نام «آداب صرف چای در حضور گرگ» را در آمریکا چاپ نمود و جایزه هلمان هلمت Hellman Hamelett را نصیب او کرد آخرین رمانش به نام «عقل آبی» فقط در خارج کشور منتشر شده است. جالب آنکه وی در سال ۱۹۸۹ در داستان خود به نام طوبی و معنای شب شخصیت طاهره قره‌العین را بی‌آنکه نامش را ذکر کند توصیف مینماید زنی متهور و حماسه آفرین که علیه سیستم رایج مردسالاری سنتی قیام کرده است.

بجز نویسندگان نامبرده و چندتن دیگر مانند غزاله علیزاده و ویکتوریا بهرامی، درسالهای اخیر و پس از انقلاب نویسندگان تازه نفسی چون «منیرو روانی پور» «فریده گلبو» «مهری یلفانی» فتانه حاج سیدجوادی و دهها نویسنده دیگر در عرصه ادب فارسی راه یافته‌اند. داستان «بامداد خمار» نوشته فتانه حاج سید جوادی با آنکه منتقدین آنرا شدیداً مورد انتقاد قرار داده‌اند با این حال چندین بار تجدید چاپ شده است در گلچینی از داستانهای زنان نویسنده که از سال ۱۹۷۹ نوشته شده و «فرزین یزدانفر» و فرانکلین لویز Franklin Louis آنرا به انگلیسی ترجمه نموده‌اند آثاری از «گلی ترقی» «میهن بهرامی» «شهلا شفیق» «رؤیا شاپوریان» «منیرو روانی پور» شهرنوش پارس پور» «طاهره علوی» «سودابه اشرفی» «شکوه میرزادگی» «فرخ آقائی» «مهگامه رحیم زاده» «مهری یلفانی» و فریبا وافی را می‌توان ملاحظه نمود.

این کتاب به نام «باصدای خود آنها» "In voice of their own" چاپ شده است.

اما در جامعه امر - با آنکه شمار شاعران زن قابل توجه است ولی کمتر نویسنده زن را می‌شناسم که چون دیگر هموطنان خود شهرتی به عنوان «نویسنده» یافته و

نوشته‌هایش مورد توجه عموم قرار گرفته باشد.

فقط در سالهای اخیر با آثار دو «نویسنده» از طریق مجله پیام بهائی آشنا شدم. خانم دکتر سیمین شیبانی که علاوه بر اشعار نغز و زیباییش آثارمنثور او نیز گاه زینت بخش صفحات این نشریه است و دیگری خانم ملیح بهار که با سبکی شیرین، روان و دلپذیر خواننده را گاه با خود به جو با صفای خانواده‌های متقدمین امر می‌برد و زمانی از خلال نوشته‌هایش، خواننده با روش و رفتار ستایش انگیز ملهم از تعالیم امر و یا با آداب و رسوم سنتی ایران که به تدریج نسل جوان دارد آنرا فراموش میکند آشنا میشود.

بیست سال میگذرد که صدای خوانندگان زن ایرانی خاموش شده اما صدای زنان ایرانی نه تنها خاموش نشده بلکه با شدتی بیشتر نویسندگان و شاعران زن صدای خود را و دیگر زنان رافراتر از مرز به گوش همگان میرسانند. بنابه گفته شهرنوش پارسی‌پور اگر سی سال پیش کسی از من می‌پرسید چرا به نویسندگی روی آورده‌ای؟ جوابم این بود که میخواستم منم نام و شهرتی بدست آورم. اما امروز میگویم نوشتن وظیفه من است. این رسالتی است که در این برهه از زمان بر عهده ما زنان گذاشته شده است. پس جای شگفتی نیست که در بیست سال اخیر شکوفائی زنان را در ادب فارسی می‌بینم. حضور آنان نه تنها در عرصه ادب بلکه در نقاشی و فیلم برداری نیز چشمگیر است.

نام بردن یکایک نویسندگان و شاعران زن در این مختصر نمی‌گنجد. بسیاری از آثار این نویسندگان به زبانهای دیگر ترجمه و بارها تجدید چاپ شده است. در بعضی از این داستانها دفاع از حق زن به نحو بارزی به چشم میخورد. برخی یاد بود دوران گذشته است و یا مشکلاتی که در غربت گریبانگیر خانواده‌ها در برخورد با فرهنگ دیگری میشود. اما آنچه در جمیع داستانها مشترک است شخصیت اصلی داستان است که بر محور وجود زنی می‌گردد. خواه زنی ستم‌دیده و قربانی فشار خانواده و اجتماع یا زنی متهور بی پروا و متکی به نفس که برای خواسته‌های خود تلاش میکند. در این داستانها زن بنفسه وجود دارد نه در رابطه با پدر، همسر، برادر و یا پسر. در این داستانها زن از منظر «نیمه دیگر» مشاهده نمی‌شود و تجزیه و تحلیل نمی‌گردد بلکه خود اوست که درباره خویش، درباره احساسات، افکار آرزوها و انتظاراتش از جامعه سخن میگوید. با گذشت زمان می‌توان امیدوار به شکوفائی بیشتری از قوه خلاقه زن ایرانی در ادب فارسی بود.

باش تا صبح دولتش بدمد  
کاین هنوز از نتایج سحر است.

### منابع مطالعه

- ۱- کتاب "Veils and Words" «حجاب‌ها سخن‌ها» نوشته دکتر فرزانه میلانی
- ۲- خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر شماره ۳، زنان شاعره بهائی از طاهره تا امروز نوشته دکتر طلعت بصری
- ۳- مجله ایران نامه سال پانزدهم «ویژه زنان ایران» مقاله‌ای از فرزانه میلانی و فرشته کوثر
- ۴- کتاب «به یاد دوست»
- ۵- مجله پیام بهائی
- ۶- کتاب «سالار زنان ایران» نوشته منصوره پیرنیا
- ۷- کتاب In a voice of their own با پیشگفتار فرانکلین لویز Franklin Levis و فرزین یزدانفر
- ۸- کتاب مشاهیر زنان ایرانی و پارسی گوی از آغاز تا مشروطه نوشته محمد حسن رجبی

پایان

## کمال الملک و نقاشی نوین

مهندس عبدالحمید اشراق

برای اینکه جایگاه واقعی یکی از برجسته‌ترین و مبتکرترین نقاشان دوسده اخیر ایران روشن شود، بهتر این است که نخست شرح مختصری درباره مکتب‌ها و شیوه‌های نقاشی در دوران گذشته و پیش از آغاز کار این هنرمند را بیان کنیم، سپس به زندگی نامه کمال‌الملک بپردازیم و سرانجام در پی مقایسه سبک‌ها و شیوه‌های گذشتگان با آثار او، ارزش و جایگاه هنری این آثار را بدرستی نمایانده، نسبت به آن داورِ شایسته‌ای بنمائیم.

سخن را از ایران باستان و دوران هخامنشی، یعنی حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح آغاز میکنم با اینکه آثار باقیمانده از این دوران اندک است و با توجه به محدوده دانسته‌های تاریخی، بحث درباره هنر هخامنشیان آسان نمی‌باشد، اما از بررسی آجرهای لعاب‌دار، تزیین‌های دیواری و طرح نقش‌های برجسته می‌توان چنین برداشت کرد که ایرانیان آن زمان به دو شیوه علاقمند بوده‌اند.

اول - کاربرد رنگ‌های تند

دوم - اهمیت دادن به ریزه‌کاری‌ها، در ترسیم نقوش.

ایرانی‌ها مانند بیشتر مردمان مشرق زمین به تقلید صرف از طبیعت بسنده نمی‌کردند، بلکه طبیعت را در قالب فکری خود می‌ریختند و برداشت‌هایی ذهنی،



اجتماعی و فرهنگی خود را با آن در می‌آمیختند. مثلاً قامت شاهنشاه هرگز با قد واقعی او یکسان نبود. یعنی مجسمه‌سازان عظمت و برتری معنوی یا اجتماعی را بوسیله عظمت صوری نشان میدادند. نقوش دوران اشکانیان را باید از نوع طراحی بشمار آورد و آثار باقی مانده از ادوار دیگر تا ظهور مانی، یعنی قرن سوم میلادی نیز بر همین منوال بوده است.

اگر مانی را نخستین نقاش ایرانی بنامیم، می‌توان او را مبتکر شیوه مینیاتور و تذهیب کتب خطی دانست مانی که با شاپور اول پادشاه ساسانی معاصر بود ارزشنگ کتاب دینی خود را به تصاویر زیبا آراست تا اصل آئین خود را به مردم بی‌سواد نیز پیامزد.

اما پس از مانی تا قرن دوازدهم سکوتی چشم‌گیر بر هنر نقاشی ایران حاکم می‌شود. در این قرن چند مکتب آغاز به فعالیت کرد. نخست جنبش هنری مکتب بغداد را می‌توان نام برد و پس از آن مکاتب هرات، تبریز، سمرقند و چند مکتب دیگر بار دیگر هنر نقاشی را در ایران زنده کردند.

مانی یکی از منابع و سرمشق و الهام بخش نقاشان این مکاتب بود. نکته مهمی را که در بررسی ادوار تاریخی نباید فراموش کرد اینست که نقاشی در ایران امری فرعی و زائد و هنری تجملی به حساب می‌آمد. از این رو تنها مشوقین نقاشان و مروجین این هنر پادشاهان، بزرگان و رجال بودند و هنرمندان غالباً به مراکز حکومتی و دربارهای سلطنتی هجوم می‌آوردند. برخلاف کشورهای غربی که نقاشی هنری در خدمت مذهب و خلق تصاویر پیامبر و نمادهای دینی بود، در ایران این هنر رابطه مستقیمی با مذهب نداشت، بویژه اینکه آن را بطور ضمنی تحریم کرده بود. در میان دوره‌هایی گذشته تاریخ ایران، دوران پس از حمله مغول و تیمور و حکومت جانشینان آنان از ادوار برجسته و مهم در تحول هنر نقاشی بشمار می‌آید. شاید بتوان گفت که مغول‌ها از تحریم این هنر در دین اسلام فارغ بودند و یا آن را به گونه‌ای دیگر تفسیر میکردند. از آن پس هر چه در زمان بیشتر پیش می‌رویم اسلوب خشن و درشت نقاشان نرم‌تر میشود و حرکات و اطوار خشک، انعطاف بیشتری می‌یابد.

اما نخستین نشانه‌های تأثیر هنر اروپا در نقاشی در عصر صفویه پدیدار می‌شود. در قرن شانزدهم میلادی با تشویق پادشاهان صفوی، استادان نقاش از

میدان تنگ تذهیب که نقاشی را در خدمت مصور کردن آثار ادبی می‌شمرد، به میدان پهناور دیگری وارد شدند و نقاشی به صورت هنری مستقل اعتبار تازه‌ای یافت. در اواخر عصر صفویه نقاشان طبیعت را چنان که بود ساختند، با این حال آثار آنان بیشتر تقلیدی و کپی‌برداری بود. در صورتیکه در همان زمان اروپائیها فنون لازم مانند پرسپکتیو و سایه روشن و سایر شیوه‌های پیشرفته هنر نقاشی را بکار می‌بردند. از ویژگی‌های آثار عصر صفویه اینست که در این دوره بیشتر توجه به نمودهای عینی بوده و هیچ برداشت ذهنی در تابلوهای نقاشان دیده نمی‌شود. از میان شاهان صفوی، شاه عباس به نقش و نگار در ابنیه و تزئینات ساختمان علاقه داشت در این دوره در برابر نقاشی ایرانی نقاشی دیگری نیز خودنمایی نمود، بطوریکه نمونه‌هایی از نقاشی اروپائی در کاخ‌های مختلف دیده می‌شود. رفته رفته در آثار نقاشان نشانه‌های خفیفی از جستجوی ذهنی نیز دیده می‌شود، بطوریکه تمایز اشخاص تغییر کرده و تحول و دگرگونی فاحشی در تابلوها دیده می‌شود.

عمده‌ترین تحول، اهمیت بخشیدن به فرد است و تعداد افراد در تابلوها بسیار کمتر از گذشته است. در تابلوهای قدیم معمولاً مجالسی تصویر می‌شد که در آن بسیاری از بزرگان، اتباع و تماشاچیان و غیره دیده می‌شدند اما به چهره افراد توجه چندانی نمی‌شد و نقاشان معمولاً چهره‌ها را با چند خط ساده می‌نمایاندند. در حالیکه در این دوره تعداد افراد تابلوها از یک یا دو نفر تجاوز نمی‌کرد. از این دوران هر چه به عصر حاضر نزدیک‌تر می‌شویم چهره‌گشائی و پرتره‌سازی و ساختن تصویر بزرگان بیشتر می‌شود و تابلوهائی از امراء، رجال، علما، اطباء و غیره از عصر صفویه باقی مانده است.

بدین سان حرکت عمده و اساسی این دوره را می‌توان چهره‌سازی و توجه به فردیت در نقاشی شمرد. در اواخر دوره شاه‌عباس برای نخستین بار، فن چهره‌سازی با دقت تمام توسط هنرمندانی چون رضا عباسی، معین مصور و دیگران بکار می‌رود (مانند تابلو چهره شاه صفی ویا تصویر صورت بانویی که در کتابخانه ملی فرانسه نگهداری می‌شود).

شاه‌عباس دوم نیز مشوق پیروی از نقاشی غربی و پرتره‌سازی به سبک اروپائی

بود و نقاشی بنام محمد زمان را برای تحصیل نقاشی به اروپا فرستاد. محمد زمان در اروپا کیش مسیحی را برگزید و سپس به هند پناهنده شد، اما بعداً به ایران مراجعت کرد. او یکی از افرادی بود که تأثیر مستقیم هنر نقاشی اروپائی را در نقاشی ایران وارد کرد و آثارش تلفیقی از نقاشی ایرانی و غربی بود. با این حال در این دوره نیز پاره‌ایی از نقاشان همچنان به سبک‌ها و شیوه‌هایی نقاشی سنتی ایران وفادار بودند.

اینک به دوره‌ی زندیه و قاجار و مکاتب آن می‌رسیم. در این دوران بار دیگر آبرنگ، لطافت اجرای طرح و تلفیق نقاشی ایرانی و غربی ادامه می‌یابد در حالیکه وفاداری نسبی به سنت‌هایی گذشته نقاشی ایران نیز همچنان حضور دارد. اما رفته رفته با فزونی ارتباط با کشورهای خارجی و غرب، تأثیرپذیری از نقاشی غربی افزایش می‌یابد.

در این دوره نوع دیگری از نقاشی نیز خودنمایی کرد که حالتی عینی، حقیقی و اجتماعی داشت. مهم‌ترین نقاش این شیوه میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک غفاری (عموی کمال‌الملک) بود که مانند محمد زمان در ایتالیا سبک نقاشی اروپائی را آموخته بود و در مجاورت موضوعات اجتماعی از کشیدن چهره و ساختن پرتره نیز غافل نبود. نگرش او به دیدگاهها و تفکر غرب نزدیک بود، اما هنرمندان برجسته دیگر همچنان از شیوه سنتی دست نکشیده بودند و در این شیوه سفارشات نیز می‌گرفتند. بطوریکه روش صنیع‌الملک بصورت یک شاخه فرعی در نقاشی رشد می‌کرد. روشی که از اجتماع ایران مایه نگرفته بود. و در آن زمان سلطه تفکر غربی آچنان بر آثار وی سایه افکنده بود که نادیده گرفتنش ناممکن بود.

بجز صنیع‌الملک آثار محمود خان ملک الشعرا که نقاش، شاعر و خوش‌نویس نیز بود شایان توجه است. شیوه نقاشی او نزدیک به نقاشی غربی بود اما روحیه نقاشی ایرانی را حفظ کرده بود بطوریکه مثلاً در تابلوهایش گاه جلد قلمدان با دقت ترسیم شده است. یعنی هر دو سبک را فراموش نکرده و به سنت احترام می‌گذارد.

تا اینکه کمال‌الملک پای به عرصه وجود گذاشت. نقاشی بزرگ که سنت نقاشی گذشته را رها کرد و آن را یکسره نادیده گرفت. کمال‌الملک در سراسر زندگی نامی از نقاشی سنتی نبرد از مینیاتور سخنی بمیان نیاورد. در آثار او از تصویر رستم و سهراب و سایر شخصیت‌های افسانه‌ای اثری نبود. او با مکتب پشت شیشه،

قهوه‌خانه، نقاشی مذهبی، حماسی و معیارهای قدیمی کاری نداشت.

کمال‌الملک نقطه پایان جریان هنر سنتی بود. بطوریکه میتوان او را نقاشی سنت شکن قلمداد کرد. اما آثار او که جنبه سنت شکنی داشت خود بزودی به سنتی معتبر تبدیل شد و توجه توده هنر دوستان را بخود جلب کرد و بدعتی زنده در عرصه نقاشی ایران بنیاد کرد.

پیام کمال‌الملک در شرائطی پدیدار شد که میناتور ایران دستخوش رکود کامل بود و جز نسخه‌برداری از گذشتگان و اقتباس از آثار بزرگان کار جدیدی به چشم نمی‌خورد روش جدید او لرزه بر سیستم مینیاتور افکند. نقاشی سنتی به کنار می‌رفت و معیارهای هنر کلاسیک اروپائی بجای آن نشست.

شاید بتوان گفت که این دگرگونی در سبک یک تصادف نبود زیرا زندگی کمال‌الملک با اصلاحات اجتماعی و حرکتهای تجدید طلب و انقلاب مشروطیت مصادف بود. انقلابی که خود سبب ایجاد نوگرایی در کلیه شئون هنری یکی از عوامل اصلی آغاز مکتب جدید نقاشی در ایران بود.

در اینجا باید گفت که کمال‌الملک مبتکر این مکتب نبود، اما مکتب جدید را به بالاترین درجه رشد خود رسانید اما کمال‌الملک که بود؟

آقا میرزا بزرگ غفاری کاشانی در سال ۱۳۲۷ قمری صاحب فرزندی شد که او را محمد نامید. پدر محمد با دربار ارتباط مستقیم داشت. او پیشخدمت محمد شاه و ناصرالدین شاه بود و اندکی نقاشی میکرد. آقا میرزا بزرگ سه پسر داشت که یکی از آنها بعداً کمال‌الملک نامیده شد در تهران بدنیا آمد. محمد در چهار ماهگی همراه خانواده به کاشان رفت و تا دوازده سالگی در نزدیکی کاشان در دهی بسر برد و به تحصیلات مقدماتی پرداخت. خانم ایران غفاری نوه بزرگ کمال‌الملک چنین نقل میکند:

«نخستین باری که استاد گرایش خود را به نقاشی احساس کرد زمانی بود که با ذغال تصاویری بر دیوار اتاق کشید، تصویرهایی که امروز آثار آنها را بر در و دیوار اتاق می‌توان دید. آن اتاق ساده را مردم ساده‌تر کاشان که بهترین دوست و هم ولایتی او محسوب می‌شوند، بصورت موزه کوچکی در آورده‌اند، کمال‌الملک در پایان تحصیلات مقدماتی در کاشان در سن دوازده سالگی به تهران آمد و به مدرسه

دارالفنون وارد شد. در این هنگام ریاست دارالفنون بعهدهٔ اعتضاد السلطنه یکی از شاهزادگان هنر دوست قاجار بود. اعتضاد السلطنه به کمال‌الملک که در آن زمان به میرزا محمد معروف بود علاقهٔ زیادی داشت بطوریکه بعد از مرگش میرزا محمد تصویری از رئیس مدرسه خود بعنوان سپاس و قدردانی کشید.

رسم براین بود که ناصرالدین شاه همه ساله به دارالفنون می‌آمد و از نزدیک به کارهای آنجا رسیدگی می‌کرد. از حسن تصادف شاه سال بعد پس از بازدید از مدرسه در اتاق رئیس دارالفنون چشمش به تصویری افتاد که سیاه و سفید ترسیم شده بود. گفت «عجب شبیه اعتضاد السلطنه است کی آنرا کشیده؟»

در این هنگام رئیس مدرسه میرزا محمد را به شاه معرفی کرد. شاه ضمن تشویق شاگرد هنرمند دستور داد محلی برای هنرمند جوان در شمس‌العماره تهیه نموده به او واگذار کنند تا در آنجا با خیال راحت نقاشی کند.

میرزا محمد پس از نقل مکان با فعالیت شبانه‌روزی تعدادی تابلو نقاشی کرد که مورد پسند شاه قرار گرفت بطوریکه لقب (نقاش‌باشی و پیشخدمت مخصوص) به او داده شد.

تلاش و فعالیت این هنرمند جوان بحدی بود که در مدت کوتاهی ۱۷۰ تابلو کشید.

کمال‌الملک در سن ۲۵ سالگی ازدواج کرد. همسر او زنی بسیار مذهبی و متعصب بود و چهار فرزند یعنی سه پسر و یک دختر به دنیا آورد که هیچ کدام علاقهٔ زیادی به نقاشی نشان ندادند. سه فرزند او پیش از مرگ پدر به علل مختلف در گذشتند اما پسر چهارم تا چند سال پس از مرگ پدر زندگی کرد.

پیش از اینکه ارزنده‌ترین آثار او با امضاء (نقاش‌باشی) رابرسی کنیم بد نیست خاطره‌ای که از او نقل کرده‌اند بازگو کنیم:

می‌گویند روزی ناصرالدین‌شاه تابلویی آب، درخت و سبزه کشید. در ضمن نقاشی نقاش‌باشی نیز حضور داشت شاه رو به نقاش‌باشی کرد و گفت «حالا دیگر من نقاشم و به تو اعتنائی ندارم» نقاش‌باشی خود نقل کرده است که «چون شاه سرحال است و این مزاح را میکند به او گفتم، قربان من لقب نقاش‌باشی را به موجب فرمان همایونی گرفته‌ام و همهٔ نقاش‌ها زیر دست من‌اند. حالا که شما هم نقاش شده‌اید از

اتباع من محسوب می‌شوید»

او چون کمال‌الدین بهزاد و رضا عباسی توانست مکتبی را بنیاد کند که ریشه و سرمنشاء آن نقاشی واقع‌گرانی غرب بود و بدین سان پیام جدیدی را در جامعه آن زمان عرضه نمود.

حسین شیخ از قدیمی‌ترین شاگردان و رئیس هنرستان نقاشی کمال‌الملک

می‌گوید:

«مردم معتقد به شریعت، به نقاشی و مجسمه‌سازی روی خوشی نشان نمی‌دادند. این دو هنر در اواخر عصر قاجار تقریباً مهجور مانده و بی‌رونق شده بودند، تحریم حجاری و نقاشی با خشک اندیشی و تعصب آمیخته بود، مردم بندرت و در مقیاسی آنقدر ناچیز که قابل حساب نیست تابلو و یا احیاناً پیکره‌ایی در خانه خود داشتند، دیوارها و اتاقها با قالی‌هایی رنگ به رنگ و پرنقش و نگار تزئین میشد. معجزه هنر کمال‌الملک این بود که قالی‌ها را پائین کشید و بجای آنها تابلوهای نقاشی قرارداد، او سنت نقاشی را با زندگی مردم آمیخت و نقاشی را از انزوای نیمه تاریکش بیرون کشید و به مردم سپرد این است که من می‌گویم کمال‌الملک نقاشی این ملک را احیاء کرد به آن جان تازه‌ای بخشید و پیش پایهای لرزشش را هموار و باز کرد»

آثار کمال‌الملک سبک و روحیه خاص خود را دارد و او توسط این آثار توانست تا عمق مردم کوچه و بازار نفوذ کند، بطوریکه با او با نقاشی صد ساله اخیر ایران همواره عجین بوده است. با این حال زندگی و آثارش چنانکه شایسته اوست شناخته نشده است. شاگردانش از او شخصیتی افسانه‌ای، استاد یگانه و مردی فاضل و پارسا ساخته‌اند. در حالیکه خود می‌گفت: «همانقدر که به شاگردانم هنر آموختم، از شاگردان خوب خود نیز چیز یاد گرفته‌ام» از این رو گه‌گاه هنرجویان با استعداد را بر سر تابلوهائی که در حال ترسیم بود می‌برد تا از آن انتقاد کنند. از بهترین شاگردان او علی محمد حیدریان، اسمعیل آشتیانی، حسنعلی وزیری و حسین شیخ را می‌توان نام برد. تعداد بسیاری از آثار او با امضاء نقاش‌باشی در دسترس است که از معروفترین آنها «آبشار دوقلو»، «کاخ گلستان»، «منظره دهکده امامیه»، «دره زانوسی» را می‌توان نام برد.

کمال‌الملک معلم نقاشی ناصرالدین شاه و با او بسیار نزدیک و صمیمی بود از او نقل کرده‌اند که «شاه بر من حق تربیت داشت چون هر گل و یا هر منظره خوبی که میدید از من می‌خواست آن را برایش بکشم و گهگاه می‌آمد سردستم که چرا فلان کار را نکردی و یا چرا فلان سنگ را نکشیدی»

ذکاءالملک می‌گوید «شبی کمال‌الملک به خانه ما آمد و چند قطعه عکس از بغل در آورد و به پدرم نشان داد و گفت به بینید این پادشاه بی‌همه چیز چه کارهایی بمن رجوع می‌کند. من چون جوان بودم عکسها را نشانم ندادند، اما از گفتگوی آنها معلوم شد که تصاویر قبیح و مستهجن است. کمال‌الملک از نقاشی آنها امتناع کرده و شاه گفته بود بده به شاگردانت بکشند».

این قبیل سفارشات بی‌شرمانه و مستهجن در زمان مظفرالدین شاه بمراتب بیشتر شد. بطوریکه کمال‌الملک می‌گوید «شاه بمن می‌گفت فلان کس را بساز که مشغول فلان کار است و یا چیزهای خیلی بدتر» ذکاءالملک اضافه می‌کند «در زمان مظفرالدین شاه روزی کمال‌الملک را دیدم که اظهار بیماری می‌کرد. می‌گفت سگته ناقص کرده‌ام و نیمه راست بدنم مفلوج است و عصائی بدست گرفته لنگ لنگان راه می‌رفت. بسیار متأسف شدم که هنگام به ثمر رسیدن زحماتش از کار افتاده و وجودش عاطل شده است».

مدتی گذشت تا مظفرالدین شاه در گذشت و دوره محمدعلیشاه هم سپری شد که متوجه شدم کمال‌الملک سالم است و کار می‌کند. جریان را پرسیدم، خندید و گفت «همه‌اش دروغ بود ناچار بودم وانمود کنم سگته کرده‌ام چون شاه می‌خواست مرا به کارهایی که شایسته من نبود وا دارد».

با این حال علیرغم همه مشکلات تابلوهای این هنرمند بقدری مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت که لقب دومی به او داد. لقب «کمال‌الملک» را پدر ذکاءالملک برای او انتخاب کرد، او نیز آن را از پادشاه خواست و ناصرالدین شاه پذیرفت و به او اعطاء کرد.

اولین اثری که با این لقب ساخت و آن را کمال‌الملک امضاء کرد از معروفترین کارهای اوست: آن تابلوی «تالار آئینه» است. تا آن زمان کمال‌الملک فن پرسپکتیو و چگونگی کاربرد آن را نمی‌دانست اما در تابلوی تالار آئینه آن را عملاً پیاده کرد.

میتوان گفت که او مبتکر کاربرد فن پرسپکتیو در هنر نقاشی ایران است. در این تابلو چلچراغهایی انبوه، منشورهای بلورین، میز و صندلیهای مرصع، قالی بزرگ پرنقش و نگار، پردههای توری و موج و بلند، شاخه‌های درختانی که سربه پنجره‌ها نهاده‌اند، همه و همه با دقت و ظرافت کامل نقاشی شده است. استاد به مدت ۵ سال روی این تابلو کار کرد و حتی انعکاس چهره خود را بر یکی از آینه‌های کوچک تالار ترسیم نمود.

جالب اینکه روزی ناصرالدین شاه برای دیدن کار استاد به تالار آمد و ضمن تشویق او بر روی صندلی جایگاه استاد نشست و به تابلو نگاه کرد. سپس گفت «چرا کار نمی‌کنی، ادامه بده».

کمال‌الملک جواب داد «قربان شما در جایگاه دید من نشسته‌اید و از نظر فنی نمی‌توان به کار ادامه داد» این تابلو دو سه ماه پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه به پایان رسید.

اما در طول ۵ سال نقاشی این تابلو وقایع فراوانی روی داد. ماجرای تکان دهنده زیر از آن جمله است: کمال‌الملک همه روزها اوقات خود را به ترسیم این اثر اختصاص داده بود و تنها او بود که کلید تالار آئینه را در دست داشت. یک روز به پادشاه خبر دادند که قطعه جواهری در تالار مفقود شده است شاه غضبناک شد و دستور داد هر چه زودتر مسئله را بررسی و مقصر را پیدا و دستگیر کنند. از آنجا که تنها کسی که کلید تالار را داشت کمال‌الملک بود، خواهی نخواهی از او نیز سؤالاتی شد و مورد بازجویی قرار گرفت. پس از چند روز معلوم شد که مقصر واقعی پسر دربان بوده است. دزد جواهر پس از اعتراف به سرقت به مجازات خود، یعنی اعدام رسید. ولی آنچه در روحیه هنری و حساس کمال‌الملک اثر گذاشت این بود که به ناحق او را مورد سوء ظن و بازجویی قرار داده بودند. این حادثه اثر عمیقی بر او گذارد بطوریکه از آن پس دیگر روحیه قبلی را نداشت.

شاید یکی از علل تصمیم او برای ترک ایران و سفر و اقامت در اروپا نیز همین حادثه بوده باشد.

### سفر اروپا

کمال‌الملک که با مظفرالدین شاه ارتباط مناسبی نداشت، از این گذشته از



کج‌اندیشی پادشاه و فرمایشات بی‌شرمانه‌اش به تنگ آمده بود تصمیم گرفت ایران را ترک کند و مدتی به اروپا برود. از این رو یکسال و نیم پس از درگذشت ناصرالدین شاه به فلورانس رفت. سفری که یک سال و نیم به طول انجامید. سپس به فرانسه رفت و در آنجا نیز حدود یک سال و نیم اقامت گزید.

در مورد مدت اقامت او در اروپا نظرات مختلفی موجود است. چنانکه در مورد تاریخ تولد، تاریخ سفرها و سایر حوادث زندگی او، بخصوص در مورد تاریخ ترسیم تابلوها نیز اختلاف نظر بسیار است.

اقامت در اروپا دنیای دیگری را به کمال‌الملک نمایاند. تجربه‌های او در دو کشور اروپائی به آموختن رموز و فنون نوین نقاشی منحصر نبود. بلکه ملاقات و آشنائی با نقاشان بزرگ و دیدن شاهکارهای نقاشی غرب دنیای توصیف‌ناپذیری را در برابر او نمایان ساخت. از جمله تابلوهای رامبراند که بزرگترین نقاش عصر کلاسیک نامیده شده نظر کمال‌الملک را بی‌اندازه جلب نمود، بطوریکه تعدادی از تابلوهای او را کپی کرد. از جمله معروفترین کپی‌های کمال‌الملک از آثار رامبراند تابلوی «سن‌ماتیو» است اما نقاش این تابلو را در آن زمان به مبلغ ۴۰۰۰ فرانک فروخت و ناچار شد کپی دومی از آن بسازد. اما نباید فراموش کرد که رامبراند نیز بسیاری از آثار مشرق‌زمین را کپی نموده است و تعداد تابلوهای کپی شده‌اش به ۲۳ عدد می‌رسد که معروفترین آن‌ها تابلوی «تیمور بر تخت پادشاهی» در موزه لندن و «مرد شرقی، سوار بر اسب» و «چهار شیخ مسلمان» در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شوند. کمال‌الملک با چند تن از نقاشان از جمله «فانتن‌لاتور» آشنا و بسیار صمیمی شد. این استاد فرانسوی هنگامیکه کمال‌الملک را به شاگردانش معرفی میکرد گفت «مراقب باشید این آتش از ایران آمده است» و توصیه کرد «از تابش و حرارت این آتش بهره بگیرید» «گردیجان» نقاش معروف دیگر فرانسوی به او پیشنهاد همکاری کرد به این معنی که طراحی مدل‌ها با کمال‌الملک و اتمام و رنگ آمیزی آنها بر عهده گردیجان باشد. کمال‌الملک این پیشنهاد را پذیرفت و چند تابلو با همکاری دو استاد ساخته شد. یکی از بهترین نمونه‌های این همکاری و ثمره این خلقت هنری دو گانه تابلوی یک زن ایستاده برهنه است.

کمال‌الملک یک پرتره از «بن‌زور» رئیس مدرسه مونیخ که یکی از

سرشناس‌ترین نقاشان اروپا بود نیز کشید. «بن‌زور» در مورد کمال‌الملک گفته است «او بی‌نظیرترین کپی‌بردار آثار استادان نقاشی کلاسیک اروپاست» آنچه کمال‌الملک در اروپا آموخت شیوه‌ی کاربرد رنگ و روغن بود. او اجرا و ایجاد سایه روشن مطلوب و کاربرد فضاهای لازم را تجربه کرد و در کارهای بعدی خود از این فنون مدد گرفت.

او شیوه‌ی ترسیم پرسپکتیو را که خود در تابلوی «تالار آئینه» آفریده بود تکمیل کرد، به اشتباهات خود در ایجاد پرسپکتیو در این تابلو پی برد و در آثار دیگر آن را جبران کرد.

او شیوه‌ی ضربه‌های ظریف و حساب شده‌ی قلم مویش را تغییر نداد و از این نظر همچون نقاشان کلاسیک به کار خود ادامه داد. کمال‌الملک هرگز به ضربه‌های غلیظ و قوی قلم‌موی استادانی چون رامبراند، روبنس و تیسین در کارهای بعد از سفر و اواخر عمر خود خو نگرفت و همچنان به سبک و شیوه‌ی خود ادامه داد. او از اولین کارهای خود مانند تابلوی «مطرب‌های درباری» نحوه‌ی کاربرد رنگ را بدرستی تشخیص داده و تا آخر عمر در پیشبرد کار با رنگ کوشید و در آن موفق شد.

آقامت او در اروپا یعنی حدود سالهای ۱۹۰۰ میلادی با شروع مکتب‌های مختلف در هنرنقاشی هم‌زمان بود و جنب و جوشی برای پیاده کردن شیوه‌های نوین نقاشی از سوی بینان‌گذاران مکتب‌های مختلف جریان داشت.

مهمترین مکتب نقاشی در آن زمان «اپرسیونیسم» بود که طرفداران بسیاری یافته بود و مجلات و نشریه‌های هنری در باره‌ی آن به بحث و جدل می‌پرداختند.

اما کمال‌الملک هرگز نه نامی از این مکتب برد و نه نظریه‌ای درباره‌ی آن اظهار نمود. شایدعلاقه به آثار استادان نقاشی کلاسیک، او را از توجه به مکاتب نوین باز می‌داشت.

خاطرات بسیاری از سفر او به اروپا نقل شده است. از جمله اینکه روزی در پاریس کمال‌الملک از روی غفلت از کالسکه‌ای بیرون افتاد، با وجود اینکه آسیبی ندیده بود، مطبوعات با آب و تاب در مورد این واقعه نوشتند و آن را نقل کردند. کمال‌الملک به خرج خود به اروپا آمده بود و پول زیادی نداشت روزی در قهوه‌خانه‌ای در پاریس قهوه خورد و چون پول پرداخت بهای آن را نداشت، بامداد تصویر یک

فرانک فرانسه را بر روی بشقاب کشید، هنگامیکه رئیس قهوه‌خانه تصویر را دید و به قدرت و هنر او پی‌برد، از او خواهش کرد مدتی به آن قهوه‌خانه بیاید و بطور رایگان قهوه بنوشد.

حکایت دیگر این است که کمال‌الملک در پاریس توانائی پرداخت کرایه خانه رانداشت از این رو برای اینکه به صاحب خانه بفهماند که در منزل مانده و بیرون نرفته است، تصویر پالتوی خود را بردیوار راهرو در محلی که پالتوها را آویزان میکنند کشید و خود از خانه بیرون رفت. صاحب خانه که پالتو را می‌دید، خیال می‌کرد کمال‌الملک هنوز در منزل است. اما مهم‌ترین واقعه زندگی کمال‌الملک در اروپا عشق و علاقه او به یک دختر جوان فرانسوی و شاگرد خودش بود که سرانجام به ازدواج دوم منجر شد.

خانم ایران غفاری می‌گوید: «در فرانسه دختر یک پروفیسور فرانسوی که نزد کمال‌الملک نقاشی می‌کرد و شاگرد او بود زندگی استاد را به دگرگونی کشید. نام دختر آنا بود و عشق تند و زود گذر آنها به ازدواج انجامید استاد بعداً آنا را به ایران آورد. کمال‌الملک نمی‌خواست وجود زنی بیگانه، آنهم در آن زمان که مردم بسیار متعصب بودند آرامش خانواده‌اش را برهم بزند. از این رو برای آنا خانه‌ایی جداگانه در شمیران تهیه کرد و ازدواج دوم را مخفی نگه داشت و تا مدتی نگذاشت افراد خانواده بوئی از ماجرا ببرند. اما این وضع زیاد دوام نیافت.

روزی کمال‌الملک به منزل همسر اولش رفته بود. دخترش را دید، خم شد تا پیشانی‌اش را ببوسد و مثل همیشه او را در آغوش کشید. اما دختر با حساسیت خاص دخترانه خود را کنار کشید. استاد حیرت زده جویای علت این رفتار دختر شد. دختر خردسال پاسخ داد: «پدر دوست ندارم با لب‌هائی که یک زن فرنگی را بوسیده‌ای مرا ببوسی» این پیش آمد سبب شد که کمال‌الملک در اولین فرصت آنا را طلاق داده و او را به فرنگ فرستد.

کمال‌الملک به دستور مظفرالدین شاه در سال ۱۹۰۰ میلادی به ایران بازگشت ولی از آنجا که فضای اجتماعی و محیط اطراف قابل تحمل نبود و تابوهائی که از طرف شاه به او سفارش می‌شد با روحیه و طرز فکرش سازگار نبود، به کربلا رفت و مدت دو سال در آنجا اقامت گزید و در آنجا چند تابلوی ارزنده ساخت که معروفترین آنها

«یهودیان فالگیر بغدادی» و «میدان کربلای معلا» می‌باشد. این تابلو تنها اثری است که استاد در آن به‌منظره شهر، خانه‌ها و خیابان‌ها و ساکنین آن توجه کرده و سایه روشن‌های بجا و پرسپکتیو درست پیاده شده است.

سرانجام درباریان به مظفرالدین شاه فهماندند که مهاجرت یک هنرمند در زمان سلطنت او تاثیر نامطلوبی دارد. شاه از استاد بوسیله‌ای دلجوئی کرد و کمال‌الملک به ایران مراجعت نمود و سپس «مدرسه صنایع مستظرفه» را تاسیس کرد.

او هنرجویان بسیاری پذیرفت و هنرمندان شایسته‌ای تربیت کرد که بعداً در دانشگاه استادان این رشته و معلمان برجسته نقاشی شدند.

در این زمان زمزمه آزادی با نام مشروطیت آغاز شده بود. کمال‌الملک به جبهه مشروطیت پیوست و هنگامیکه مشروطه پیروز شد پرتره سردار اسعد بختیاری فاتح تهرانرا به نشانه تجلیل نقاشی کرد. این تابلو یکی از آثار ارزنده اوست.

مدرسه صنایع مستظرفه روز بروز بهتر می‌شد، بطوریکه مورد توجه خارجیان قرار گرفت و اشراف، درباریان و رجال از مدرسه بازدید می‌کردند.

احمد شاه در آن زمان همراه با درباریان و شاهزادگان و اطرافیان خود از مدرسه دیدن کرد. رضا شاه نیز دوبار از مدرسه بازدید کرد.

حسنعلی وزیري که سمت ریاست مدرسه صنایع مستظرفه را داشت می‌گوید: «اولین بار که رضاشاه کمال‌الملک را ملاقات کرد بسیار مجذوب او شد. و هرچه بیشتر کارها را مشاهده میکرد مجذوب تر می‌شد. کم میگفت و بسیار نگاه می‌کرد. در ایوان عمارت نقش چهره استاد را که برای آماده شدن در آفتاب گذارده بودند، با دقت تماشا کرد. بیرون تحت تاثیر جذبه، خداحافظی کرده می‌رفت و نگاهش هنوز قد و بالای استاد را و ارسای می‌کرد. شاه سرتا پای استاد را دو سه مرتبه نگاه کرد، تا اینکه ناگهان متوجه شد در پرتگاه ایوان است و راه پله را اشتباه گرفته. در این هنگام پس از یک تکان بخود آمد و دو مرتبه خداحافظی کرد و رفت» وزیري اضافه میکند «دو روز بعد رضاشاه بی‌خبر به مدرسه آمد. از در حیاط وارد شد. از احمد آشپز ترک مدرسه سراغ کمال‌الملک را گرفت. آشپز گفت «استاد خواب است» و رفت که بیدارش کند. اما شاه با صدایی آهسته منعش کرد. انگشت خود را به لب گذاشت و

گفت «بیدارش مکن» و با پنجه پا از پشت اتاق آهسته گذشت و به حیاط رفت. کمال‌الملک که صدای درشکه و گفتگو را شنیده بود، عبا بدوش گرفته بیرون آمد شاه بسیار گرم و با ارادت به استاد نزدیک شد و در آن روز ضمن ملاقات خواهشی از او کرد. رضا شاه مجسمه ولیعهد خود را می‌خواست. هنگام این خواهش چنان مقابل استاد گرم و خاضع بود که گویا تمام آرزوهای او برآورده شده و از شادی لبریز است. استاد خواهش را پذیرفت شاه با دلگرمی از او جدا شد. هفته بعد درشکه‌ای ولیعهد کوچک را با دو دختر کوچک و یک لاله به مدرسه آوردند.

معمولاً کمال‌الملک ناهار را با لباس کار و دستهای رنگی با شاگردان در یک محیط هنری و بذله‌گویی صرف می‌کرد. آن روز گفت: امروز سفره ما رنگین است. نور چشم پهلوی و سلطان آینده با ما غذا می‌خورد. جلسه به همین منوال ادامه یافت و بخوبی تمام شد. ولی ما هرگز مجسمه‌ای از ولیعهد ندیدیم» کمال‌الملک چندی بعد بر اثر خستگی و دلزدگی از مشکلاتی که دستگاه اداری رضاشاه برایش ایجاد می‌کرد، تصمیم گرفت خود را باز نشسته کند و با اینکه موافقت نمی‌کردند، سرانجام استعفاء داد و در محلی بنام حسین آباد در نزدیکی نیشابور ملکی خرید و در سال ۱۳۰۷ شمسی آتلیه و کارگاه خود را به آنجا منتقل کرد. وی در پایان عمر به کشاورزی پرداخته خود را مشغول می‌کرد و بزرگان و ارادتمندان به دیدارش می‌آمدند.

ذکاء‌الملک در زمانی که دومین دولت خود را تشکیل داده بود، یعنی در سال ۱۳۱۳ شمسی بدیدن کمال‌الملک در حسین آباد می‌رود. او در این باره می‌گوید «بیش از حد متأسف شدم که استاد چشم چپ خود را از دست داده بود و کور شده بود.» خود کمال‌الملک می‌گوید «شب بود و تاریک، من در حیاط متوجه نشدم. پایم به یک طناب گیر کرد و افتادم روی زمین و یک میخ رفت در چشم چپم» ولی روایات دیگری نیز در مورد کوری او گفته می‌شود. آنچه مسلم است، کمال‌الملک دیگر نتوانست نقاشی کند. آخرین اثر او یک نیم رخ است که بعلت آسیب دیدگی چشم ناتمام ماند.

بیان جایگاه واقعی کمال‌الملک در هنر ایران کار ساده‌ای نیست. او نقش مهمی در شکل‌گیری نقاشی گذشته ما داشت و راهی نو در پیش گرفت. راهی که روش پیشین و اصول سنتی نقاشی قدیم در آن دیده نمی‌شد. کمال‌الملک نقاشی

سنت شکن بود که با زبان خط و رنگ و بازی سایه روشن‌ها و انعکاس نور وجود شخصیت واقعی افراد را برملا می‌کرد.

او در درستی طرح، پختگی رنگ و ایجاد تناسبات در نقاشی یکی از بهترین هنرمندان زمان خود بود. در کار بسیار دقیق بود و آب رنگ و سیاه قلم برایش تفاوتی نداشت. با این حال به کمپوزسیون اهمیت نمیداد و در سالهای تدریس خود صحبتی از کمپوزسیون چندان نکرد.

آثار کمال‌الملک به دقت عکس بود و چشمانش با دوربین عکاسی تفاوتی نداشت. از او نقل شده است: «می‌توانم تابلو را بقدری دقیق بسازم که اگر عکسی از روی سوژد بردارند با تابلو بپیچ وجه فرقی نداشته باشد» با نزدیک شدن انقلاب مشروطیت جامعه بی‌قرارتر و ضرورت دگرگونی و نوجویی حادثتر و پرشورتر می‌شد ضرورت‌هایی که در رشته‌های هنری تجلی بیشتری داشت. تحول در شعر و نثر و سایر رشته‌ها را دیگران برعهده داشتند، اما پرچمدار هنر نقاشی کمال‌الملک بود.

او در این هنر بعنوان نقاشی سنت شکن و بدعت گذار نامدار شد. کمال‌الملک در سال ۱۳۱۹ در ۹۲ سالگی بدرود حیات گفت. مقبره او در نیشابور در سال ۱۳۴۰ توسط هوشنگ سیحون طراحی و ساخته شد و ابوالحسن صدیقی مجسمه نیم تنه‌ای از او ساخت که در مقبره به یادگار گذاردند.

#### منابع:

کمال هنر - تألیف احمد سهیلی خوانساری

کمال‌الملک - نوشته حسنعلی وزیر

مجله هنر و مردم شماره ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ سال ۱۳۵۴ نویسنده نامعلوم

کمال‌الملک هنرمند همیشه زنده - نوشته حمید باقرزاده

یادنامه کمال‌الملک - به کوشش بهنام شباهنگ - علی دهباشی

محمد علی جمالزاده - مجله هنر و مردم شماره ۳۵ - ۱۳۴۴

## قاموس لوح شیخ

(در نهایت اختصار)

دکتر امیر هوشنگ مهر آسا

مقدمه ناشر

در سنه ۱۳۰۸ هـ. ق ۱۸۹۱ م لوحی از قلم حضرت بهاء‌الله خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی که در آثار بهائی به ابن ذئب ملقب گردیده عَزَّوَجَلَّ یافت... کثرت مطالب، نکات... جناب محمد علی فیضی را بر آن داشت تا در سنه... ۱۳۴۵ هـ. ش شرحی به اختصار در توضیح اهم مطالب آن سفر منیع مرقوم فرمایند، شرحی که به صورت کتاب لئالی درخشان به طبع رسیده... نظر به اهمیت و جامعیت این لوح در سال... ۱۳۴۹ هـ. ش محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران از جناب عبدالحمید اشراق خاوری تقاضا فرمودند که شرحی جامع بر مندرجات این لوح مرقوم فرمایند... توضیحات... در ذیل ۴۱۴ عنوان به طبع رسیده... عناوین مطالب... به ترتیب مندرجات لوح مبارک شیخ است...

اولین عنوان «الحمد لله» است که مؤلف ضمن پنج صفحه به توضیح و تشریح آن پرداخته‌اند از جمله مرقوم رفته است که «کلمه حمد بمعنی ستایش است» و با نقل قول از صاحب کتاب کشف مطالبی اظهار میدارند و بیان می‌فرمایند که «حمد و ستایش فقط اظهارش از راه زبان است ولی مصادر شکر متعدّد است یعنی اقرار به زبان و تصدیق قلبی

و خدمت به مُنعم درازای نعمتی که بخشیده است...» «أما كلمة الله: در بین محققین... اختلاف نظر است. بعضی گویند مرگب است از ال تعریف واله که بمعنی معبود است... بعضی... فرموده‌اند که الله عَلم است یعنی اسم خاص است...» سپس مطالبی را از حضرت عبدالبهاء نقل مینمایند.

عنوان بعدی «الباقی بلافناء والدائم بلازوال والقائم بلاانتقال» می باشد که طی دو صفحه توضیح داده‌اند.

نسبت به عنوان سَوَم: «المیهمن بسلطانه والظاهر بآیاته و الباطن باسراهِ» نیز دو صفحه شرح مرقوم داشته‌اند.

سپس میرسیم به عنوان بعدی: «بامره ارتفعت رایة الکلمة العلیاء فی ناسوت الانشاء ونصب عَلم یفعل ما یشاء بین الوری» که توضیح میدهند «مقصود از کلمه علیا کلمه توحید است که به وسیله ظهور مظاهر الهیه در بین بشر منتشر شد و اساس عبادت اصنام فروریخت و رایت توحید مرتفع گردید. کلمه «بامره» اشاره است به این که مظاهر مقدسه الهیه سلاطین عالم امرند و حکمرانان جهان خلق...»

درباره عنوان بعد: «زین دیباج کتاب الانسان باللسان» توضیح میدهند که «... در این بیان مبارک انسان به کتابی تشبیه شده که دارای دیباجه است و این نوع تشبیه را استعاره گویند که از اقسام مجاز است... انسان در حقیقت دیباجه کتاب تکوین است... بطوری که محقق بصیر میتواند از مطالعه دیباجه بطور اجمال به مندرجات تفصیلیه کتاب پی برد (و این صفت را درقن بدیع براعت استهلال میگویند) ... در این مقام مقصود از انسان، انسان کامل است که میفرمایند دیباجه کتاب انسان کامل را حق تعالی بطراز بیان مزین داشت. کلمه بیان را اگر طراز کتاب انسان کامل بگیریم به معنی وحی الهی است و فیض غنی متعال است که بر قلب مطهر منور مظهر امرالله که انسان کامل است نازل میشود.

الفرد الواحد: «فرد بمعنی یکتاست، یعنی مبراً از اجزاء و ترکیب و حضرت واجب الوجود فرد است یعنی اجزاء ندارد و از ترکیب مقدس و منزه است بخلاف ممکن الوجود... که زوج ترکیبی است یعنی دارای ماهیت و وجود است...» عرفا ماهیت را عین ثابت گویند که پیش از موجود شدن به وجود خارجی که منشاء آثار است در علم حق به وجود علمی موجودند. پس هر ممکن الوجودی ماهیتی دارد که همان فطرت اوست



و وجودی دارد که فطرت او را در عالم خارج تحقق میبخشد و منشاء ظهور آثار اوست...  
 «اما راجع به احد بهتر آن است که به لوح مبارک کنت کنز که از کلک اطهر مرکز میثاق  
 جل‌ثنا صادر گردیده مراجعه کنیم...»

صلاة: «معنی حقیقی صلاة رحمت و محبت و بخشایش است...»  
 الواسطة الكبرى والقلم الاعلی:

مقصود از «واسطه کبری» وجود مقدس مظهر امرالله است که واسطه بین حق و خلق است... و در باره واسطه کبری بودن مظاهر مقدسه الهیه در لوح مبارک حمد مقدس از قلم اعلی آیات مبارکات نازل شده... اما قلم اعلی... در اصطلاح امر مبارک عبارت از مظهر امرالله است... قلم اعلی در اصطلاح صوفیه و حکماء نیز موجود و مورد استعمال است.

در باره «اليوم الذي كان مذكوراً في الكتب والزّبر والالواح» شرح مشبعی با استناد به آثار طلعات مقدسه و حکمای الهی و فضلی بهائی مرقوم داشته اند که مطالعه دقیقش موجب ازدیاد معارف امریه و مفید در امر تبلیغ و استدالات امریه است. در این بخش از استدلالیه نعیم استفاده فراوان برده‌اند.

انقطاع، اکلیل التقوی، طراز التوکل: عناوینی هستند که پیاپی مورد شرح و توضیح قرار گرفته‌اند.

الصمد: «... کلمه جامعه‌ای که مفهوم همه اقوال را... در بردارد آنست که میگوئیم معنی اصلی صمد غنی با لذات و بی نیاز من جمیع الجهات است...»  
 بظلمی سقطت اثمار سدره عدلک:

اشاره بآن است که به ظلم و فتوای شیخ نجفی جمعی از احباب الهی در اصفهان به شهادت رسیدند. چون عدل به معنی اعطاء کل ذی حق حقه است نفوس مقدسه‌ای که مؤمن به ظهور مبارک شدند از راه لطف و عنایت به منزله میوه‌های شجره عدل الهی محسوب گشتند و بر اثر شهادتشان که به فتوای شیخ انجام گرفت آن اثمار و فواکه مبارکه از شجره تقدیس ساقط شدند و به تیشه ظلم و عناد شیخ از پادر افتادند.

فرطت فی جنبک: «تفریط بمعنی قصور و تقصیر در انجام عمل است و مقصود از این جمله افراط در عصیان حق است...»

ظلمی قطع حبل أملی: «بزرگترین عذاب برای بندگان همانا قطع امید از رحمت

الهی است. امید از برای انسان در حکم حیات است و قطع شجرهٔ امید حقیقت ممت است. در کلمات مکنونه اشاره به این نکته مهمه فرموده‌اند، «سیف عصیان شجرهٔ امید تو را بریده»...

**عَمَانِ رَحْمَتِكَ**: «عَمَانِ بَصَمِّ اَوَّلِ وَتَشْدِيدِ ثَانِي بِمَعْنَى دَرِيَايِ بَزْرُگِ اَسْت وَدَرِ آيَاتِ اَلْهِيَةِ رَحْمَتِ بِي مُنْتَهَايِ خَالِقِ عَظِيمِ وَكِرْدِگَارِ آسْمَانِ وَزَمِينِ رَا بَه دَرِيَا وَعَمَانِ وَبَحْرِ وَامْثَالِه تَشْبِيه فرموده‌اند...»

### قضا... و... تقدیر...:

... حضرت عبدالبهاء... میفرمایند... «قضای الهی که عبارت از حکم ربّانی در حقیقت اشیاء است به قدر و اندازهٔ اشیاء ظاهر میشود». ... یعنی حقیقت و ذات هر شیئی در واقع و نفس الامر محکوم حکم الهی است و آنچه را که خداوند نسبت به درجهٔ وجودی و استعداد فطری آن شیئی لازم بداند بر او جاری میسازد... مقام رضا مقامی عالی و صعب الوصول است... «رضا از مقامات عالی سالک و آخرین آنها است یعنی، و رای آن مقامی نیست...» باری رضا به قضای الهی آنست که آنچه را مظهر امرالله که قائم مقام ذات حق و نفس حق در عالم امر و خلق است فرموده عمل کنیم... در مقامی هم به صراحت الواح قضای الهی بر ظهور مظاهر مقدسهٔ الهیه اطلاق میشود... اما تقدیر عبارت از نظام عمومی عالم وجود است... مرکز میثاق الهی... فرموده‌اند... «قَدْر، استعداد و لیاقت و اندازه خود اشیاء است زیرا معنی قَدْر اندازه است...» در اینجا باید متذکر شویم... که حسن تدبیر در جریان تقدیر سهم بسزا و اثر کامل و مهمی دارد زیرا گاه میشود که سوء تدبیر علت عدم جریان تقدیر میگردد و این مطلب نیز خود از قوانین مسلمة تقدیر است...

**ابصار حدیده**: «یعنی چشم‌های تیزبین. حدید از حدت آمده که بمعنی تند و تیزی است و ابصار حدیده آن است که بتواند به عرفان الهی فائز شود و حقیقت را از مجاز تشخیص دهد...»

**آذان واعیه**: «یعنی گوش‌های شنوا که مستعد دریافت ندای الهی باشند...»  
**مقام و رفعتاه مقاماً علیاً**: «اشاره به آیه قرآن مجید است که در سورهٔ مریم آیه ۵۶-  
 ۵۷ دربارهٔ ادریس پیغمبر میفرماید... یعنی خداوند ادریس را به مقام عالی ارتقاء

بخشید که مقصود مقام قرب و مشاهده است...»

مقعد صدق: «عبارت از مقام قرب است... یعنی در جایگاهی می‌نشیند که به

حضرت کردگار نزدیک است...»

معین قلم اعلی: «عبارت از آیات هبار که الهیه است که از قلم اعلی جاری و نازل

میگردد و مانند آب روان طافی است که سبب حیات ممکنات و خرمی و نشاط قلوب

و علاج تشنگی طالبان حقیقت است...»

حقّ جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده...: «این لوح

مبارک به اعزاز جناب حاجی سید جواد کربلایی نازل شده... تمام آن لوح در کتاب کشف

الغزای جناب ابوالفضائل گلپایگانی مندرج است...»

سحاب تیره، مظاهر ظنون و اوهامند: «مقصود از مظاهر ظنون و اوهام پیشوایان

هر قوم و ملت‌ی هستند که در دوره ظهور مظاهر مقدسه مردم را از ایمان به مظهر سبحانی

و اقبال به آستان الهی ممانعت میکنند و به ظنون و اوهام مختلفه به اعراض و اعتراض

قیام مینمایند. این نفوس مانند ابری تیره و تار هستند که مانع وصول نور و تابش ضیاء

خورشید جهانتاب میگردد...»

### کلمات مکنونه - صحیفه فاطمیه

صحیفه فاطمیه مطابق آنچه در اخبار اهل بیت عصمت و طهارت روایت شده

هدیه‌ای بوده از طرف خداوند به حضرت رسول ص که در آن صحیفه اسرار الهیه و رموز

مخفیّه ثبت بوده و آن صحیفه را حضرت رسول ص به دخترش فاطمه الزهراء ع مرحمت

فرمودند تا در اوقات تسلط غموم و احزان آن را مطالعه فرماید و مستبشر و مسرور گردد.

آن صحیفه مظهره به اولاد آن حضرت که یکی بعد از دیگری امام شیعه بودند رسید و به

نص اخبار در هنگام ظهور قائم آل محمد آن حضرت آن صحیفه را آشکار خواهد فرمود.

کلمات مبارکه مکنونه که در سال ۱۲۷۴ ه.ق. در بغداد از لسان اطهر جمال قدم جلّ جلاله

نازل شد در آغاز به نام صحیفه فاطمیه تسمیه شد...»

از فرق‌دان تا ارض فرقدان: «فرقدان نام دوستاره روشن نزدیک قطب شمالی است

که آن را دو برادران میگویند... بین دو کلمه «فرقدان» و «فرق‌دان» قیاسی است که از

محسّنات بدیعه محسوب است... این نوع قیاس را قیاس ملّفق نامند و از همه انواع

قیاس مطبوعتر و دلپسندیده‌تر است...»

لله در من قال طوعاًلقاض: «کلمه در به معنی شیر فراوان است که از گاو و شتر میدوشند و چون گاو و شتری شیر فراوان بدهد میگویند «لله دره» و این جمله نظیر جمله‌ای است در زبان فارسی که چون چیزی را بحد و فور بیابیم میگوئیم «خدا برکت بدهد» و «ماشاءالله چشم بد دور»... چون شاعری شعری گوید که مناسب مقامی باشد میگویند «لله در من قال»... مقصود از عنوان ابن فارض مصری است که فرموده:

طوعاًلقاض اتی فی حکمه عجباً  
افتی بسفک دمی فی الخل و الحرم  
جعل الله البلاء غاديةٍ لهذه آلد سكرة الخضراء و ذبالةٍ... : غادیه «بمعنی باران نافع و مداوم است که سبب سرسبزی چمن و بوستان است و «دسکره» بمعنی مزرعه است و دسکره خضراء مزرعه سرسبز و خرم و «ذبالة» بمعنی فتیله چراغ است که روشنی چراغ بسته بوجود اوست...»

ختم رحیق مختوم باسم قیوم برداشته شد: مقصود از رحیق مختوم اسرار و رموز مندرجه در آیات متشابه کتب مقدسه آسمانی قبل است که بر انبیاء و مرسلین نازل شده و حقیقت معنی آنها مکتوم و موكول به ظهور حضرت قیوم بود. در قرآن مجید میفرمایند: «لیسقون من رحیق مختوم ختامه مسک...» «سوره مطففین، آیه ۲۵-۲۶)... در قرآن مجید مژده داده شده که تا ویلات الهیه در ظهور بعد از دوره اسلام نازل خواهد شد و شرح این داستان مفصل در کتاب الفرائد حضرت ابوالفضائل ذکر شده است...»

آدم خاکی از کلمه الهی عرشی شد: «در آیات قرآن مجید تصریح شده که خداوند آدم را از خاک آفرید... در کلمات مکنونه مقصود از تراب را ذکر فرموده اند که... در بادیه‌های عدم بودی و تورا به مدد تراب امر در عالم ملک ظاهر نمودم... صریح است که مقصود از تراب همانا تراب امر است یعنی کلمه الله که در لوح حکما به آن تصریح شده است... و مقصود از عرش در این مقام اعلی مرتبه ترقی انسان است در عوالم روحانیت و عرش مقام قرب الهی است...»

صیاد ماهی دارای حکمت ربانی گشت: «مقصود از صیاد ماهی شمعون صفا موسوم به پطرس است...»

حکایت حضرت سلطان: «اشاره به داستان تیراندازی با بیان به ناصر الدین شاه

است...»

سجن ارض طا: «مقصود سیاه چال واقع در طهران است...»

از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر میریخت بمثابه رودخانه عظیمی... از جمیع اعضاء آثار نارظاهر: « رمزی از ظهور حالت وحی است که در هنگام نزول وحی اینگونه علامات در مظاهر مقدسه الهیه آشکار میشود... »

کلمه اولی که در ورق اول فردوس از قلم ابهی مذکور: « کلمات فردوسیّه از الواح صادر در سجن اعظم عکا است این لوح به اعزاز جناب میرزا علی اصفهانی نازل شده... »  
اغنام را از ذنب نفس وهوی مقدس دارید: « مقصود از اغنام افراد مؤمنین هستند که برای آنها مظهر امرالله به منزله شبان مهربان است. اطلاق کلمه اغنام بر افراد مؤمنین از این جهت است که مؤمنین در هر دوره اسیر عدوان و عداوت مخالفان هستند و مانند گوسفندان مظلوم در چنگ اعداء که همچون گریان درنده میباشند اسیر هستند. در انجیل جلیل هم حضرت مسیح همین عنوان را برای مؤمنین مظلوم خود انتخاب... و نیز در عهد عتیق... »

**نوبت عسگریّه:** « در امپراطوری عثمانی هر سال یک مرتبه رسم سرباز گیری بود... این نوع سرباز گیری را نوبت عسگریه میگفتند... »

یکی از دوستان از نفسی از نفوس مجتمعه در مدینه کبیره...: مدینه کبیره مقصود اسلامبول... است و جمعی در آنجا علیه امرالله مجتمع بودند مانند شیخ محمد یزدی و میرزا طاهر اختر که مدیر جریده اختر بود و جمعی از منافقین مانند سید محمد اصفهانی و از همه بدتر محمد علی اصفهانی که با کمال تزویر و نفاق به مخالفت امرالله قیام کرد... جمال قدم جلّ جلاله جناب ناظر را به اسلامبول فرستادند... شرح این داستان... در محاضرات جلد اول (ص ۲۱۲) از قول ابن سمندر نقل شده است.

شخص معززی چندی از سنگ تراشی کسب معاش مینمود: « این نفس مقدس استاد اسمعیل معمار است... شرح احوالش را مرکز عهد و پیمان الهی در کتاب تذکره الوفا بافصح بیان ذکر فرموده اند... (ص ۵۲-۵۶) مراجعه شود... »

قدار ترفع نداء الفطره و حنینها: فطرت در حقیقت همان جوهر وحی و منبع الهام الهی است که مظاهر مقدسه بالفطره قیام به انزال آیات و وضع شریعت مینمایند... مقصود از بالفطره آنست که پیش کسی از مردم دنیا درس نخوانده و تحصیل نکرده و معلّم نداشته اند، آنچه را میگویند از همان فطرت اصلیه آنان صادر میشود که از آن تعبیر به وحی میکنند... حضرت کبری میفرمایند که حقیقت فطرت در این آیام که منبع

وسرچشمه آن ظاهر شده از مشاهده مظلومیّت جمال قدم جل ثنائی به حنین و گریه و ناله پرداخته و متأسف است...»

ابتسم الطور بمکلمه و کرمل بمنزلها و السدره بمعلمها: ... مقصود از جمله عنوان این است که در دوره حضرت موسی آواز الهی از شجره استماع شد ولی امروز که حضرت مکلم طور یعنی جمال کبریائی ظاهر شده طور از مشاهده جمال بیمثالش خندان و متبسم و شاد و مسرور است زیرا در دوره موسی آواز او را شنید و امروز خود او را مشاهده میکنند. اما کرمل بمعنی باغ یا مزرعه خدا... جبل کرمل خیمه گاه عظمت جمال قدم جلّ جلاله بود... لوح کرمل از لسان اطهر حضرت کبریائی در کوه کرمل نازل شده... میفرمایند که پس از ظهور جمال قدم جلّ جلاله جبل کرمل چون مشرف با قدم مبارک شد از شدت سرور باهتزاز آمد... اما جمله «و السدره بمعلمها» اشاره است به آیه مبارکه قرآنی که در ابتدای سوره النجم نازل شده است... مقصود از سدره المنتهی شجره لاشرقیه و لاغربیه وجود مقدس حضرت رسول الله است که در دوره خود آخرین اثر هدایت برای گمراهان است و معلّم او حضرت شدید القوی است که باو حقایقی را وحی میکنند... «و السدره المنتهی بمعلمها» یعنی امروز حضرت رسول خندان و مسرور است چون معلّم خود حضرت شدید القوی را بر عرش ظهور با کمال جلال و عظمت مشاهده میفرماید.

هدیر ورقاء علی افنان سدره المنتهی: مقصود از ورقاء مظهر امرالله است و از ترنمات دلبرای آن حضرت به هدیر تعبیر شده که آواز کبوتر است... و مقصود از آن نزول آیات الهیه است که از لسان اطهر مظهر امرالله جاری میشود...»

بوزیر مختار خودمان در علیّه: «مقصود از علیّه بر وزن زکیّه پایتخت امپراطوری عثمانی در آن زمان است که همان اسلامبول باشد...»

غشت العباد غیره الالعاد: یعنی غبار تیره کفر والحاد وانکار خدا وانکار عالم بعد و بی دینی همه جهان را فرا گرفته است...»

یا ملک قدگنا بام العراق الی ان حُمّ الفراق: مقصود از امّ العراق بغداد است... اما کلمه حُمّ الفراق بمعنی آن است که فراق و جدائی از مملکت عراق مقدر شد و بوقوع پیوست...»

ملک الاسلام: «در این مقام سلطان عبدالعزیز خلیفه عثمانی است...»  
اجزاء هیکل: «مقصود الواح خطاب به ملوک ارض است که در سوره هیکل نازل

شده...».

آنّا سمعنا مانادیت به مولاک فی نجواک : «مخاطب این بیان مبارک الکساندر دوم

امپراطور روسیه است...».

قد نصرنی احدُ سفرائک اذ کُنتُ فی سجنِ الظاء تحت السّلاسل والاغلال: «خطاب به الکساندر دوم تسار روسیه است... مقصود از این سفیر کینیاز دالگوروکی سفیر روس در ایران بود...».

شخصی عالم و کامل و فاضل در آخر عمر بارض مقدسه توجه نموده: «مقصود جناب افنان کبیر است... مقصود از «حاجی میرزا سید حسن افنان» همان حاجی میرزا سید حسن معروف با افنان کبیر است...».

عمل حضرت مرحوم مغفور اعلی الله مقامه...: «میرزا حسین خان سپهسالار که سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی بود... از جمال مبارک تعریف کرده بود که آبروی ایران را حفظ کردند و سبب عزت شده‌اند و در عین حال کوشیده بود تا جمال مبارک را حکومت عثمانی از ادرنه به عکا فرستاد...».

کاظم و من معه: «مقصود جناب ملا کاظم طالخونچه‌ای است... و مقصود از «من معه» سید آقا جان است...».

حضرت اشرف: «مقصود جناب میرزا اشرف معروف به آباه‌ای است... که در اصفهان به فتوای آقا نجفی ابن الذنب بشهادت رسید...».

عارف بالله میرزا مصطفی: «جناب میرزا مصطفی نراقی از مؤمنین اولیه... و تبریز... بفرمان عزیزخان سردار حاکم آن اقلیم بشهادت رسید... مقصود از جمله «من معه» جناب شیخ احمد معموره‌ای و میرزا علی نقی هستند...».

ما بهاء و خون بهاء را یافتیم: «این مصرع بی‌تی است از مولوی معنوی در مثنوی که فرموده: ما بهاء و خون بهاء را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم. این بیت در ضمن داستان طوطی و تاجر و سفرش به هندوستان... آمده است...».

ام اشرف: «مادر جناب سید اشرف زنجانی است که در زنجان بسال ۱۲۸۶ ش ق با جناب میرزا نقدعلی ابابصیر بشهادت رسید... نام مشارالیه‌ها عنبر خانم است...».

سید اسماعیل: «مقصود جناب سید اسمعیل زواره‌ای است که جناب نبیل زرنندی را به امر الهی تبلیغ کرد...».

سجّان ارض میم: «ارض میم مازندران است... محلی که جمال قدم جلّ جلاله در شهر آمل... درحین توجه به قلعه شیخ طبرسی... محبوس شدند و بفتوای علمای آمل آن حضرت را حاکم آمل بچوب بست...».

انباء حضرت سلطان: «مقصود سجن طهران است که مدت چهارماه جمال قدم جلّ جلاله در آن جا محبوس بودند...».

سفینة البطحاء: «حضرت رسول الله ص فرموده‌اند که اهل بیت من بمنزله کشتی نوح هستند که خلائق را از گرداب جهل و گمراهی نجات میدهند... سفینة البطحاء در اینجا مقصود اهل بیت پیغمبر است...».

فریسیون: «معنی این کلمه عزلت گزیدگان است. آنان جمعی از یهود بودند که بظاهر شریعت موسی بسیار اهمیت میدادند و ظواهر احکام را مجری میداشتند ولی از روح و حقیقت شریعت... غافل و بیخبر بودند...».

احترقت اوراق السدره: «مقصود از سدره در اینجا حضرت رسول الله است و مقصود از «اواق سدره» نورین تیرین هستند که از اولاد حضرت رسول الله و بمنزله برگهای درخت نبوت بودند...».

صاد اصفهانی در ارض طا: «مقصود صدر العلاماست که موسوم به میرزا مرتضی و از پیروان یحیی ازل بود...».

وصیت به احد اغصانک: «مقصود از احد اغصانک بدیع است که مادرش فاطمه مهدعلیا دختر عمه جمال قدم بود...».

وللارض الطیبة رذاذ: «یعنی برای هر زمین پاکی بمنزله باران نافع و حاصل انگیزباش، «رذاذ» باران نرم و بادوام است...».

صبارة البرد: «صباره... به معنی شدت سرما است و صبارة البرد به معنی شدت سرمای زمستان است...».

سوکت لک نفسک: «تسویل بمعنی فریب دادن و از راه بدر بردن و اغفال کردن و گمراه نمودن است... میفرمایند که هوای نفس و فرمان نفس آماره تو را وا داشت که بقتل اولاد رسول حق فتوی دادی...».

البدیع الاول: «... در اینجا مقصود از بدیع اول همان آدم ابوالبشر است که در اساطیر و روایات مذکور است...».



یکی از سادات بزرگوار: «مقصود جناب افنان کبیر آقا سیدحسن برادر خدیجه خانم حرم محترم حضرت ربّ اعلی...».

اول قارورة کسرت: «از مثل‌های مشهور عرب است که چون امری واقع شد میگویند این اولین شیشه‌ای نیست که شکسته شد، یعنی امثال این واقعه بسیا راتفاق افتاده...».

حاجی شیخ محمد علی: «پسر حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی و برادر جناب شیخ کاظم سمندر است...».

سفارت ایران در آستانه: «مقصود از آستانه اسلامبول است...».

روضه خوانی: «حاجی میرزا هادی دولت آبادی که در اصفهان باطناً خود را وصی و جانشین میرزا یحیی ازل میدانست و در ظاهر حال خود را مسلمان و شیعه اثنی عشری معرفی میکرد و در منزل خود مجالس روضه خوانی تشکیل میداد...».

اولیاء را در ارض طاخذ نموده‌اند: «اشاره به گرفتاری و حبس حاجی آخوند ملا علی اکبر ایادی و حاجی ابولحسن امین اردکانی در طهران است...».

عقر الافالون ناقتک البیضاء و غرقوا سفینتک الحمراء: «... قوم ثمود ناقه صالح را پی کردند... در اینجا مقصود اشاره بشهادت حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء است... و اما بیان مبارک «غرقوا سفینتک الحمراء» نیز اشاره به شهادت نورین نیرین است زیرا سفینه الحمراء بنص حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره در تفسیر احسن القصص مخصوص اهل بهاء است...».

یا ایها المتوجه الی انوار الوجه: «مخاطب این خطاب جلیل مسگرخوئی است و آیاتی که بعد ازین خطاب در لوح شیخ نقل فرموده‌اند در لوح اشراقات نازل شده و لوح اشراقات خطاب بهین شخص است...».

جزیرتنا الخضراء: «مقصود باغ رضوان در ارض اقدس است...».

لحضرة العظیم: «مقصود ملا شیخ علی ترشیزی است که لقب «عظیم» را هیکل مبارک حضرت اعلی از باب تطابق عدد نام «شیخعلی» با عدد «عظیم» که عبارت از عدد ۱۰۲۰ میباشد باو عنایت فرمودند...».

مقام جمیز سرو آزاد: «این نبوت در کتاب اشعیا باب نهم آیه دهم موجود است که فرموده (در ترجمه عربی آن): «قطع الجمیز فنستخلفه بارزه...» و در ترجمه فارسی

آن این طور آمده: «چوبهای افراغ در هم شکست اما سرو آزاد بجای آن میگذاریم...»  
افراغ درختی است که شباهت پدرخت انجیر دارد...».

باتی النها ولا یصمت: «این آیه در عهد عتیق است... اشعیا... در مجئی خداوند سخن بسیار گفته... مثلاً در آغاز باب شصتم کتاب خود فرموده «برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده است.» و چون نور خدا یعنی بهاء الله پس معنی آیه این میشود که برخیز نورانی شو یعنی بهائی شو چون نور بمعنی بهاء است که آمد بهاء الله...»

لوح رئیس - لوح فؤاد: «مقصود از رئیس عالی پاشا صدراعظم سلطان عبدالعزیز خلیفه عثمانی است که الواح موسوم بر رئیس عربی و فارسی خطاب با و نازل شده... مقصود از فؤاد وزیر خارجه عبدالعزیز... است...».

بچشم او اورا ببینید: «مضمون بیان مبارک حضرت ربّ اعلیٰ جل ذکره است که در توقیع ملّا باقر حرف حی فرموده اند...».

ذی الجوشن و ابن انس و اصبحی: شمر از قاتلین حضرت سیدالشهداء... و ملّقب به ذوالجوشن و این لقب را پدرش دارا بود... شمر از قضاة و علمای معروف کوفه و در زهد و عبادت مشهور بود... جمال کبریائی در لوح احبّای زنجان... چنین فرموده اند قوله تعالی: «و شمر ذی الجوشن از قضاة و علماء بود و زهدش بمقامی بود که خارها را از سبیل جمع مینمود که مبادا پای مسلمی را اذیت نماید مع این زهد بامخزن علم الهی و مهبط وحی ربّانی عمل نمود آنچه نمود...».

و اما ابن انس مقصود سنان بن انس است که در کربلا ظهر عاشورا در وقتی که امام علیه السلام تیری بقلبش رسیده و آن تیر را بیرون میکشید در چنین حال سنان نزدیک رفته و ضربتی محکم بانیزه اش به پهلویش آورد که تاب مقاومت نیاورده بروی خود بر زمین افتاد و در همین حال شمر بن ذی الجوشن رسید و سر مقدس آن حضرت را از قفا با شمشیر جفا جدا کرد... اما اصبحی مقصود خولی اصبحی است که حامل رأس مطهر حضرت سیدالشهداء بود...».

لاشکون الیک یا مرآت جودی: «مقصود از «مرآت جودی»... خطاب حضرت ربّ اعلیٰ... جناب حاجی سید جواد معروف بکربلائی است...».

کتاب ایقان و بعضی از الواح رانسبت بغیر داد: «حاجی میرزا هادی دولت آبادی در

اواخر آیام در میان مردم چین شهرت میداد که کتاب ایقان نوشته میرزا یحیی ازل است و هم‌چنین بعضی از الواح مانند لوح سلطان و غیره را به یحیی ازل نسبت میداد...»  
 حسن مازندرانی حامل هفتاد لوح بود: «مقصود... پسر عم جمال قدم است، مشارالیه پسر ملازمین العابدین عم اکرم جمال مبارک جلّ جلاله بود... و درسجن اعظم متصدی غسل جسد مطهر غصن اظهر بود...».

یکی از اخت‌های این مظلوم: مقصود از این اخت شاه سلطان معروف به خانم بزرگ و حاجیه عمّه و باصطلاح بابیه عزیه میباشد. ازلی‌ها - یلی باو اهمیت میدهند...»  
 آن بیت در خریمه بقیمت نازلی رفت: «کلمه خریمه در لغت مردم مازندان عبارت از آن است که کسی خانه یا ملکی را در مورد بیع و فروش بدهد و اعلان کند... خریمه با خاء معجمه فوقانیه است و این که مرحوم محب السلطان در نسخه عکس لوح شیخ این کلمه را باجیم معجمه تحتانی نوشته است قطعاً اشتباه است...».

بنت اخوی مرحوم میرزا محمد حسن... که مخطوبهٔ عض اعظم بود: «مقصود شهربانو دختر جناب میرزا محمد حسن برادر جمالقدم جلّ جلاله است که در خانواده مقرر شد آن دختر نامزد حضرت عبدالبهاء باشد ولی بعدها اخت جمالقدم یعنی شاه سلطان خانم مشهور به عزیه و خانم بزرگ که مخالف این ازدواج بود آن دختر را بزور و بدون رضایت دختر به پسر میرزا آقاخان نوری داد و بعداً آن دختر از غصه مسلول شد و صعود کرد...».

بمقر دیگر فرستاد: «مقصود از مقام دیگر علیخان پسر کوچکتر میرزا آقاخان صدراعظم نوری است...».

خط جناب آقا سید حسین موجود... خط میرزا احمد موجود: «سید حسین معروف به سید عزیز که حضرت اعلی در احسن القصص این لقب را باو داده‌اند کاتب البیان بود... مقصود از میرزا احمد، جناب ملا عبدالکریم قزوینی معروف به کاتب البیان است...».

علم مکنون مخزون: «این علم عبارت از رموز نازله در الواح هیاکل است که عبارت از نوزده هیکل وهرهیکل یازده خانه است و درهر خانه‌ای اسمی از اسماء الله را مرقوم فرموده‌اند و عدد آن را هم مرقوم فرموده‌اند و هر خانه مخصوص بیکی از حروف است و عدد اسامی در هر هیکل دو برابر هیکل قبل است تا میرسد به هیکل نوزدهم که

از آن اسم المستغاث استخراج شده است... حضرت اعلیٰ جلّ جلاله دّیان را مخزن این علم مکنون و مخزون قرار دادند و لوح مبارک خطاب باو در شرح رموز آن در محاضرات مندرج است...».

میرزا اعلیٰ اکبر از منتسبین نقطه: «میرزا اعلیٰ اکبر پسر عموی حضرت رب اعلیٰ جلّ ذکرة بود و به امر مبارک مؤمن شد و در اواخر آیام به بغداد رفت و چون دّیان ادعای من‌یظهره اللّهی نمود... بدّیان مؤمن شد. بعداً هم دّیان و هم میرزا اعلیٰ اکبر به حضور جمال قدم جلّ جلاله در بغداد مشرف و مؤمن و تائب شدند و هر دو به فرمان میرزا یحیی ازل در بغداد به شهادت رسیدند...».

مستیقظ: «نام کتابی است از تألیفات یحیی ازل که در اثبات ادعای خود ورد بر سایر مدعیان زمان خود مانند دّیان و نبیل زرندی و امثالها نوشته است...».

ابوالشور و ابوالدواهی: «میرزا یحیی ازل در بغداد در دوره غیبت جمالقدم جلّ ذکرة در جبال کردستان، سرّاً ادعاها داشت. بعضی از مؤمنین... با او مخالفت کردند و خودشان در مقابل او مدعی مقامی شدند و تقریباً ۲۴ نفر مدعی مقامات بودند و با یحیی ازل معارضه داشتند و یحیی ازل خودش از راه شکایت در کتاب مستیقظ خود اشاره باین مدعیان کرده... حکم قتل دّیان را... صادر نمود و او را ملقب به ابوالشور نمود و جناب سید ابراهیم تبریزی را که حضرت اعلیٰ جلّ ذکرة او را به خطاب «آن یا خلیلی فی الصّحف» مخاطب فرموده‌اند بلقب «ابوالدواهی» نامید...».

عصمت نقطه اولی: «مقصود فاطمه دختر ملاحسین روضه‌خوان اصفهانی... است که به اصرار منوچهرخان معتمد الدوله چند صباحی منقطعاً حضرت اعلیٰ جلّ ذکرة بود. مشارالیه‌ها بعد از شهادت هیکل مبارک با دو برادرش جزو پیروان یحیی ازل شد و ازل هم چندی با او بسر برد و سپس او را به سید محمد دّجال اصفهانی بخشید و او هم پس از چندی فاطمه را بیرون کرد...».

رجوع بدار السلام: «مقصود مراجعت جمال مبارک جلّ ذکرة از کردستان به بغداد است...».

میرزا محمد علی رشتی: «این مرد خود را محقق نشان میداد و با آجای بغداد محشور بود و همواره در راه تحقیق بهانه جوئی‌ها مینمود... در جزو مسائل مختلفه و اشکالات متعدد، خود به حضور مبارک عرض کرد که اگر در نزد شما حضرت نقطه اولی

مظهر امرالهی و مهبط است حرم او باید مانند نساء رسول الله (ص) از آمهات مؤمنین باشد و نباید پس از او دیگران در حرم او خیانت کنند...

حضرت نقطه اولی هم در تفسیر احسن القصص یعنی قیوم الاسماء صریحاً فرموده‌اند که حرم مبارک ام المؤمنین است. علی‌هذا چگونه میرزا یحیی که خود را وسی و خلیفه حضرت باب معرفی میکند به حرم آن حضرت تجاوز کرد و پس از مدتی او را بیار و یاور خود سید محمد اصفهانی بخشید؟...

خضر: در ضمن احادیث وارده در فضیلت عگا که در آخر لوح شیخ ضمیمه شده است نام خضر مسطور است. خضر نام یکی از انبیای افسانه‌ای است که در نزد مسلمین معروف است و در تفسیرهای قرآن مجید خضر را معلم موسی کلیم و رفیق سفر او دانسته‌اند... و لکن نام خضر در قرآن نیست... باری میگویند که خضر در ظلمات ارض بطلب آب حیات با اسکندر روان شد اما اسکندر محروم شد و خضر از آن آب نوشید و عمر ابد یافت...

در الواح جمالقدم جل جلاله آب حیات و اسکندر تاویل به ایمان و حیات ابدیه شده...

در اصطلاح صوفیه به راهنمایان طریقت خضر راه نجات گویند و گاه مرغ سلیمان‌ش خوانند...

و نیز در اصطلاح عرفا حالت بسط را خضر و حالت قبض را الیاس گویند... و در لوحی از قلم مرکز میثاق... چنین صادر شده است که: «و اما حضرت خضر حقیقت موسی بود نه شخص دیگر...».

(پایان مطالب جزوه ۶۷۸ صفحه)

موهبتی اعظم از آن نیست که انسان سبب سرور  
 قلوب گردد. حضرت عبدالبهاء

## طنز سرائی و طنز گوئی

مهندس بهروز جباری

خنده و خندیدن.

یکی از آثار زنده بودن خندیدن است و آن را خاص انسان میدانند شادروان  
 غلامرضا روحانی شاعر بزرگ طنز سرائ معاصر میگوید:

سپاس و حمد بی پایان خدا را      که خندیدن عطا فرمود ما را  
 میان جمله حیوانات بخشید      لب خندان فقط جنس دو پا را

این نظر تا چه اندازه صحیح است بنده نمیدانم ولی خیلی از شعرا خنده حیوانات و  
 حتی اشیاء و مناظر را نیز دیده‌اند و می‌بینند! خاقانی شاعر قرن ششم از خنده خریاد می‌کند  
 (آن هم نه خنده معمولی!)

خرکی را به عروسی بردند      خر بخندید و شد از قهقهه سست

شیخ عطار هم در اسرارنامه نظر او را تأیید می‌کند

گر آنستی که این خر زنده بودی      پس از این کار خرا خنده بودی

خنده صبح، خنده صراحی، خنده غنچه و گل، خنده آفتاب و سایر اشیاء در آثار شعرا زیاد  
 آمده است. شاعر با احساس معاصر خانم ژاله اصفهانی از خنده ستاره قطبی یاد می‌کند.

بخند بر من پرسوز ای ستاره قطبی      تو التهاب چه دانی که روشنائی سردی

من آن شراره سوزان قلب گرم زمینم      تو آن ستاره آسوده سپهر نوردی

در فرهنگ شیعی ایران خندیدن تشویق نمی‌شد یادم هست معلم شرعیاتی داشتیم که از  
 خندیدن شاگردان ناراحت می‌شد روزی سر کلاس بیکی از شاگردان گفت: ملعون چرا  
 می‌خندی؟ بیچاره شاگرد از ترس چیزی نگفت شاگرد دیگری گفت: قربان ایشان اصولاً خنده

رو هستند معلم با عصبانیت گفت: شاگرد مدرسه غلط می‌کند که خنده‌رو باشد! البته آن معلم تقصیر نداشت زیرا خود محصول فرهنگی بود که خندیدن و متبسم بودن را زشت می‌پنداشت فرهنگی که در آن عبارات و احادیث و مقالات زیادی علیه خندیدن و در تشویق به گریه کردن نوشته‌اند و نمونه‌اش حدیث معروف زیر میباشد که در ورودیه شاه عبدالعظیم طهران نوشته شده است

مَنْ بَكَى اَوْ Bَكَى اَوْ Bَكَى a

(کسیکه گریه بکند یا بگریاند و یا تظاهر به گریه کردن بکند بهشت به او واجب شده است) و مولانا می‌فرماید:

ذوق خنده دیده‌ای ای خیره چند      ذوق گریه بین که هست آن کان قند  
و نظامی می‌گوید:

تانزنی خنده دندان نمای      لب به گه خنده به دندان بخای

یادم هست در ایران مخصوصاً در شهرستانها اکثر دختران وقتی در کوچه و برزن راه میرفتند باید اذخم میکردند تا گمان بد در مورد آنان نرود! و شاید نصیحت قآنی را در نظر داشتند که گفت:

لعبت شیرین اگر ترش نشینند      مدعیانش طمع کنند به حلوا!

سایر افراد هم مخصوصاً اگر مهم بودند و یا خیال میکردند که مهم هستند سعی میکردند از خندیدن پرهیز کنند.

باید توجه داشت که خنده‌ها هم همیشه نتیجه شادی نیست گاهی عکس العمل عصبانیت است.

اسدی طوسی شاعر قرن پنجم میگوید:

نباید شد از خنده شه دلیر      نه خنده است دندان نمودن ز شیر

و یا وقتی عشقی میگوید:

من که خندم نه براوضاع کنون می‌خندم      من بدین گنبد بی سقف و ستون می‌خندم  
در واقع ناراحتی و عدم رضایت و اعتراض خود را بیان میدارد.  
یک ضرب المثل هندی می‌گوید:

خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزینه از غم (فرهنگ دهخدا)

خنده‌ای که در مقدمه این گفتار مورد نظر من است خنده‌ای از شادی است و آن از پدیده‌های زیبای زندگی است که در آثار بهائی بسیار مورد تأیید قرار گرفته است. حضرت بهاء‌الله

می‌فرمایند:

«با وجوه ناضره مستبشره با یکدیگر معاشرت کنید» (گلزار تعالیم بهائی صفحه ۱۵۰ نقل از اقتدارات). حضرت عبدالبهاء مکرراً احباً را تشویق می‌کنند که سبب سرور یکدیگر شوند در سفرنامه مبارک آمده است:

«همیشه بکوشید که نفوس را مسرور نمایند و قلوب را شادمان کنید.» (گلزار تعالیم صفحه ۱۵۱)

در جای دیگر می‌فرمایند: «همیشه خوش خبر باشید اخبار خوش را همیشه زود منتشر نمایند و سبب سرور و انتباه قلوب گردید.»

دیانت بهائی گریه کردن و عزاداری را حتی در زمان در گذشت نزدیکان جانز نمی‌شمارد و در این مورد دستور این است که باید نه شادی کرد و نه عزاداری و حالتی بین این دو حالت داشت در آثار بهائی مخصوصاً آثار حضرت عبدالبهائا طنزهای زیاد دیده می‌شود و متجاوز از چهار صد اثر از آثار کلمات مقدسه تحت عنوان طنز (HUMOR) ضبط و ثبت شده است.

اگر چه آثار ادبی ایران بیشتر وصف درد و رنج است ولی تشویق به خنده و تحسین آن نیز گاهی دیده می‌شود. دکتر سیدعلی شایگان که گاهی شعر می‌سرود می‌گوید:

رموز جهان با همه دلبری  
نیرزد به لبخنده دختری

اصولاً دیدن قیافه متبسم شادی بخش است کمتر منظره‌ای به زیبایی قیافه خندان کودکان می‌توان دید.

می‌خندی وطنین دلاویز خنده‌ات

می‌پیچیدم درون دل خسته خموش

و آن خنده چون ترانه شیرین زندگی

می‌آیدم بگوش

این خنده نیست صبح جوانی و زندگی است

تاییده بر لبان تو ای آرزوی من

بگشای لب به خنده که آن صبح دل فروز

تابد بروی من

(شعر از هاشم جاوید)



اگر بخنده در آئی چه جای مرهم ریش که ممکن است که در جسم مرده جان آری

(سعدی)

الهی که همیشه خندان و متبسم باشید. متبسم و مسرور بودن نشان شکر گزاری است و غمگین و اخمو بودن ناشکری است.

سراینده باش و فزاینده باش شب و روز بارامش و خنده باش

(فردوسی)

مپندار از لب خندان زیان است که خندان روی از اهل جنان است  
شود جهان لب پر خنده‌ای اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی هم

### طنز

لغت طنز را در کتاب‌های لغت بصورت‌های مختلف تعریف کرده‌اند در لغت نامه دهخدا بمعنای افسوس خوردن یا داشتن و طعنه زدن و تمسخر کردن آمده است و در فرهنگ معین نیز بمعنای مسخره کردن طعنه زدن و سرزنش کردن است. البته مصداق این معنی را نیز در شعر فارسی ارائه داده‌اند.  
مثلاً مولانا فرماید:

سال‌ها جستم ندیدم زو نشان جز که طنز و تسنح این سرخوشان

بنظر میرسد که این تعاریف کامل نیست چون بطوریکه خواهیم دید طنزهای زیادی است که تمسخر و طعنه نیست ضمن آنکه شامل مزاح و طیب است.

دائرالمعارف مصاحب در معنای طنز مشروح‌تر می‌نویسد:

«طنز لغت عربی است بمعنای به استهزا از کسی سخن گفتن، نوعی از آثار ادبی که در برشمردن زشتی‌های کسی یا جامعه‌ای صراحت تعبیرات هجو را ندارد و اغلب غیر مستقیم و بتعریض عیوب کسی یا کاری را بازگو می‌کند...»

و بعد هزل را در فرهنگ معین بیهوده گفتن و مزاح کردن معنی کرده‌اند در حالیکه هزل در گذشته مفهوم دیگری داشت.

مولانا فرماید:

هزل تعلیم است آنرا جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

آنچه مسلم است این است که شما در هیچ کتاب لغتی نمی‌بینید که بین طنز و هزل و هجو خط قاطعی کشیده شده باشد و اصولاً نوشته‌های آمیخته به طنز تحت عناوین و

تعریف‌های دیگر نیز وجود دارد مثلاً شهر آشوب که نوعی هجو است که از حرفه‌ها سخن میگوید و بعد عناوینی با اسم لطیفه، فکاهی، نکته و امثال آن وجود دارد ولی مراد من از لغت طنز در این گفتار معنائی است در سطحی خیلی وسیعتر یعنی هر شعر و داستان و نوشته‌ای که خواندن و شنیدنش در انسان ایجاد لبخند و خنده و سرور بنماید با هدف یا بدون هدف چنین تعریفی هجویه، هزل، لطیفه، فکاهی، شهر آشوب، چیستان و... را در برمیگیرد.

### طنز و طبع ایرانی.

تصور میکنم کمتر ملتی باندازه ایرانیان طبع طنزگونی داشته باشد حتی افراد عادی جامعه ابتکارات جالبی در طنز گونی و ساختن لطیفه‌های پرمعنی دارند و چون شاعر و نویسنده نیستند این لذتینۀ بنام آنان باقی نمی‌ماند. یادم هست سالها پیش یک اغذیه فروشی حوالی دانشسرای عالی طهران اسم مغازه اغذیه فروشی خود را گذاشت. مارچلوماست خیاری. چون زمان معروفیت هنرپیشه‌ای بنام مارچلوماستریانی بود. میگویند یکی از اساتید دانشسرای عالی این اسم را غیر ادبی و ترکیبی فاقد ارزش تشخیص داد به شهرداری اعتراض کرد موقعی بود که گذاشتن نام‌های خارجی روی مغازه‌ها ممنوع بود. صاحب اغذیه فروشی را مجبور به تغییر نام کردند. این بار تابلو را عوض کرد و گذاشت «شکم سرای عالی» کار بدتر شد باز دانشسرا این نام را توهین به خود تلقی کرد و باز شهرداری او را مجبور به تعویض نام کرد و او لغت شکم را پاک کرد و در نیمه دوم تابلو نوشت «سرای عالی» ملاحظه کنید که گذاشتن اسم شکم سرای عالی روی مغازه اغذیه فروشی چقدر ذوق می‌خواهد.

مورد دوم همین سالهای اخیر بود در سالهای اوائل انقلاب سه نوع سیگار در ایران داشتیم بهمن، تیر و آزادی گویا مدتی سیگارهای بهمن و آزادی نایاب شده بود سیگار فروشی بالای دکه سیگار فروشی‌اش نوشته بود:

بهمن تمام شد، آزادی نداریم، تیر موجود است.

از این داستان‌ها و لطیفه‌ها فراوان است که همه آنها نمودار ذوق ایرانی در ابداع طنز است نمونه دیگری از ذوق طنزگونی را در نوشته‌های روی اماکن و اشیاء می‌توان دید.

بر سر در حمامی به نام گلشن در رشت نوشته شده بود:

اگر خواهید آب صاف روشن بفرمائید در حمام گلشن

پشت اتوبوسی در جاده چالوس نوشته شده بود:

هفت شهر عشق را عطار گشت	عاقبت از راه چالوس رفت رشت
روی قاشق‌های چوبی؛	
چوب ضعیف را اگرش پرورش دهی	جائی رسد که بوسه گه خسروان شود
تیشه‌ها خوردم به سر فرهاد وار	تا رسیدم بر لب شیرین یار
کمتر ز قاشقی نتوان بود در طلب	صد تیشه میخورد که رساند لبی به لب
روی بخاری؛	
گل شراب و گل آتش و گل عارض	اگر غلط نکنم فصل گل زمستان است
دهان گشاده بخاری بسان بی ادبان	رسانده کار بجائی که چوب میخواهد
روی قفل؛	
برلبش قفل است در دل رازها	لب خموش و دل پراز آوازاها
روی تخته نرد؛	
گر کار جهان بزور بودی و نبرد	مرد از سر نامرد بر آوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد	نامرد ز مرد می برد چتوان کرد
آینه؛	

باش چون آینه که عیب ترا همه را دیده روبرو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان پشت سر رفته موبمو گوید

از این داستان‌ها می‌توان نتیجه گرفت که اولاً طبیعت و طنز در نهاد عده‌ای از مردم است پس می‌توان گفت که تاریخ طنز با تاریخ زندگی بشر شروع شده است و ثانیاً چقدر طنز گویان گمنام داریم. طنزهای اولیه را باید در ترانه‌های عامیانه و یا داستان‌های دلنکان یعنی ادبیات شفاهی جستجو کرد.

طنز در ادبیات فارسی و اهمیت آن.

در ادبیات فارسی چند نفری در طنز معروفند مثل عبیدزاکانی و یغمای جندقی از گذشتگان و غلامرضا روحانی از معاصرین ولی بطوری که خواهیم دید تقریباً شاعری نیست که آثار طنزآلود نداشته باشد. و مخصوصاً از طنزهای سیاسی برای حمله به سیاستمداران و

مذهبی برای مبارزه با خرافات و حمله به دکانداران دین استفاده شده است اهمیت طنز بیشتر در این است که قرن‌ها وسیله بیان انتقادات بوده است مخصوصاً که در ایران هیچگاه آزادی به مفهوم غربی وجود نداشت بنابراین اگر چه ظاهر طنز سرور آفرین و خنده‌دار است ولی این دلیل عدم اهمیت آن نیست و بقول سعدی:

به مزاحت نگفتم این اشعار  
هزل بگذارو جد از او بردار

عبید زاکانی در رساله صد پند میگوید: « هزل را خوار مدارید و هزلان را بچشم حقارت منگردید»

منظور این است که طنز یکی از مهمترین رشته‌های ادب فارسی است مخصوصاً طنزهائی که در حقیقت جدی هستند.

حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب (جلد ۴ صفحه ۳۰) می‌فرمایند: « گاهی مزاح سبب اهتزاز قلوب گردد و مورث انشراح صدور شود ولی مزاحی که فی‌الحقیقه جدی محض در لباس مزاح است این خوشتر و دلکش‌تر است زیرا تأثیرش بیشتر»

مرحوم جمال‌زاده در نامه‌ای در اهمیت طنز می‌نویسد (تاریخ طنز صفحه ۱۶۳)

«... شعر فکاهی دو مزیت دیگر هم دارد که بسیار گرانبه‌است و بهمین نظر بر تمام ما فرض و وظیفه است که حتی المقدور در ترویج و تشویق آن بکوشیم زیرا اولاً اشعار فکاهی چون درس انعکاس صدا و فکر و آرزو و گله و رضا و شادی و سوگواری قاطبه مردم است بهمان زبان مردم یعنی طبقه‌ای که در نزد ما کوچه بازاری و خرده پا و کاسبکار معروف گردیده است سخن میراند و لهذا در حقیقت بصورت جعبه حبس صوتی درمی‌آید که تمام کلمات و تعبیرات و اصطلاحات عوامانه (در واقع زبان اکثریت کامل ملت) و گوشه‌ها و کنایه‌ها و اشاره‌ها و رموز و متلک‌ها و لغز و چیستانها در آن منعکس می‌گردد و ثبت و ضبط و محفوظ می‌ماند.

مزیت دوم این است که این نوع شعرها و حکایات را حتی مردم کم سواد ما می‌خوانند و لذت می‌برند و علاوه بر آنکه از اوضاع و احوال هم آگاه می‌گردند بیدار می‌شوند و چشم و گوششان باز می‌شود رغبت به خواندن و نوشتن و با سواد شدن پیدا می‌کنند.»

### طنز پوشیده عالی‌ترین نوع طنز

طنزها را بصورت‌های مختلف می‌توان تقسیم بندی کرد. از قبیل طنزهائی که حامل پیامی هستند، طنزهائی که فقط بمنظور ایجاد مسرت و سرور بیان می‌شود، طنزهای مؤدبانه

و طنزهای رکیک و غیره ولی عالی‌ترین نوع طنز، طنزهای پوشیده است که خواننده و شنونده را بفکر وامیدارد بهترین نمونه‌های این نوع طنز را در آثار حافظ می‌توان دید بعنوان نمونه مثالی که مرحوم دکتر محبوب در مقدمه کتاب تاریخ طنز (تاریخ طنز- مؤلف نصرت الله نوح) آورده‌اند از نمونه‌های زیبای طنز پوشیده است.

یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز  
یعنی زاهد خودبین است و جز خود کسی را نمی‌بیند و بجز عیب نمی‌بیند یعنی خودش پر از عیب است.

و یا

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد  
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
طنزهای پوشیده در آثار فلاسفه هم دیده می‌شود مثلاً دکارت میگوید: «بنظر میرسد که عقل منصفانه‌تر از هر چیزی در بین افراد بشر تقسیم شده است» (مقدمه تاریخ طنز)  
منظور این است که اکثر مردم دنیا از کم پولی شکایت می‌کنند و معتقدند در تقسیم ثروت حق آنان ادا نشده است ولی هیچوقت ندیدیم که کسی بگوید که بمن عقل کم داده‌اند!  
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم

(سدی)

نمونه‌هایی از آثار طنز سرایان

الف. از آغاز شعر فارسی تا مشروطه.

در زیر نمونه‌هایی از آثار عده‌ای از شعرا ذکر می‌گردد.

۱- ناصر خسرو

از شعرای قرن پنجم است که آثار شعری و مخصوصاً قصائدش مشحون از پند و اندرز است خود از اسماعیلیه بود که مورد آزار و تعقیب بودند و سرانجام به یمکان واقع در تاجیکستان فعلی گریخت از فرق دیگر اسلام مانند شافعی، حنفی، حنبلی و مالکی در اشعاری طنز آلود بسختی انتقاد می‌کند قصیده معروف او به مطلع حاجیان آمدن با تعظیم شاکر از رحمت خدای کریم، نمونه روشنی از اعتقادات او نسبت به آداب ظاهره مذهبی است. چند نمونه از طنزهای انتقادی او ذکر می‌گردد.

ناصر خسرو براهی میگذشت	مست ولایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو	بانک بر زد گفت ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین	اینست نعمت اینست نعمت خوارگان

شیخ در جامه پشمینه چه خون‌ها که نریخت      وای از این گرگ که در جامه‌ی میش آمده است

مردکی را به دشت گرگ درید	زو بخوردند کرکس و دالان
این یکی ریست درین چاهی	وان دگر ریست برسر ایوان
این چنین کس به حشر زنده شود	تیز بر ریش مردم نادان

## ۲- خیام

شاعر قرن پنجم که لحن انتقادی و طنز آلود نسبت به همه مسائل دنیا دارد.

گویند مرا که دوزخی باشد مست	قولی است خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و میخواره به دوزخ باشند	فردا نگری بهشت همچون کف دست

گاوی است در آسمان و نامش پروین	یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین	زیر و زبردو گاو مشتی خر بین

## ۳- سوزنی سمرقندی

شاعر قرن پنجم شاعری هجوگو و بسیار بد زبان بود میگویند که در اواخر حیات از بد زبانی استغفار کرد و اشعاری در بد گوئی از خودش ساخت که مشهور است این بیت از اوست:

من آن کسم که چو بنهم براسب شوخی زین      زدن نیارد ابایس چنگ در فتراک

## ۴- انوری قرن ششم

بزرگترین قصیده سرا و بقول ذبیح الله صفا از ارکان شعر فارسی است طنزهای بسیار رکیک دارد که قابل خواندن در جمع نیست ولو اینکه از نظر شعری قوی باشد دو قطعه زیر از او ذکر می‌گردد.

دی محتسبی براه دیدم      در دست گرفته چوب ارزن

مهر و زنگی گرفته می‌برد  
 پرسیدم از آن میان یکی را  
 گفتا زنگی است روسپی این  
 نظاره بر او زمرد و از زن  
 کان چوب‌زند چرا بر این زن  
 وان محتسبی است روسپی زن

روبهی میدوید در غم جان  
 گفت خیر است باز گوی خبر  
 گفت تو خرئنی چه می‌ترسی  
 می‌ندانند فرق می‌نکنند  
 زان همی ترسم ای برادر من  
 روبهی دیگرش بدید چنان  
 گفت خر گیر می‌کند سلطان  
 گفت آری ولیک آدمیان  
 خر و روباهشان بود یکسان  
 کوچو خر بر نهندمان پالان

## ۵- سعدی

شاعر قرن هفتم قبل از حافظ و هم عصر مولوی است او واقعاً از بزرگان ادب ایران است و اگر شعرای بزرگ ایران هریک در رشته‌ای خاص صاحب نامند او در رشته‌های مختلف قصیده، غزل، ترجیع بند و ترکیب بند و نثر در حدکمال است و از جمله در زمینه طنز نیز استاد مسلم است خودش در مورد طنز میگوید «داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت بر آمیخته»

خیلی از آثار طنزآلود سعدی قابل خواندن در جمع نیست و بسیار رکیک است در کتاب گلستان او طنزهائی بسیار زیبا وجود دارد که چند نمونه می‌آورم:

- یکی از ملوک بی‌انصاف پارسائی را پرسید از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است گفت ترا خواب نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیاز اری (باب اول)

- عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز بکردی صاحب‌دلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بختی و نجفتی بسیار از این فاضل‌تر بودی (باب دوم)

- ناخوش آوازی به بانک بلند آواز همی خواند صاحب‌دلی بر او بگذشت و گفت ترا مشاهره (اجرت) چند است گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا نخوان!

- در داستان قاضی خلافکار (باب پنجم) آمده است: ملک گفت مصلحت آن است که ترا از قلعه بزیر اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت... ای خداوند جهان دیگری را ببند از تا من عبرت گیرم!

- اگر شب‌ها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی (باب هشتم)

۶- مولانا

در داستانهای مثنوی طنز زیاد است و مثل بقیه که تاکنون عرض کردم لغات رکیک هم بسیار. شعر زیر از نمونه‌های بسیار زیبای طنز مولانا است.

آن یکی نحوی به کشتی برنشست	رو بکشتیبان نمود آن خود پرست
گفت از نحو هیچ خواندی گفت لا	گفت نیم عمر تو شد بر فنا
دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب	لیک آن دم گشت خامش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند	گفت کشتیبان بآن نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو	گفت نی از من تو سبّاحی مجو
گفت کلّ عمرت ای نحوی فناست	چونکه کشتی غرق در گرداب هاست

۷- عبیدزاکانی

شاعر قرن هشتم که معروفترین شاعر و نویسنده طنز سرا و طنز گوی از قدما است دیوانش با مقدمه‌ای از عباس اقبال منتشر شده است. این دو بیت او معروفست.

ای خواجه مکن تابتوانی طلب علم	کاندر طلب راتب هر روزه بهمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

عبید آثار زیادی در زمینه طنز دارد از جمله اخلاق الاشراف، ریش نامه، صدپند، رساله تعریفات اشعار هزل، رساله دلگشا، مکتوبان، قلندران و داستان موش و گربه که از همه معروفتر است که پیامی به همراه دارد. بطوری که خودش می‌گوید:

غرض از موش و گربه بر خواندن  
مدعا فهم کن پسر جانا  
و در انتهای ریش نسامه:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم  
حوالت با خدا کردیم و رفتیم  
و در انتهای رساله صدپند می‌گوید:  
«هزل را خوار مدارید  
و هزالان را بچشم حقارت منگرید»



داستان دیگری دارد باین شرح: تاجری که مسافرت میرفت زن جوانش را که زهره نام داشت به غلام سپرد و گفت هروقت خواست خلافتی کند انگشتی نیل به لباسش بزند تا در مراجعت از تعداد لکه‌ها به میزان خلاف پی ببرد پس از مدتی بر غلام نامه‌ای نوشت باین بیت:

کاری نکند زهره که ننگی باشد      بر دامن او ز نیل رنگی باشد  
و غلام در پاسخ نوشت:

گرز آمدن خواجه درنگی باشد      چون باز آید زهره پلنگی باشد  
- باز از سخنان عبیداست: هزل در کلام چون نمک در طعام است

چند جمله از رساله صد پند:

- طفلی را پرسیدند اشتها داری گفت من بی نوا از متاع دنیا همین دارم  
- قزوینی را پسر در چاه افتاد گفت: جان بابا جانئ مرو تا من ریسمان بیاورم و ترا بیرون بکشم

- عمران نامی را در قم میزدند یکی گفت این که عمر نیست چرا میزند؟ گفتند عمر است و الف و نون عثمان را هم دارد.

- شخصی را در پانزدهم رمضان بگرفتند که تو روزه خورده‌ای گفت از رمضان چند روز گذشته است گفتند ۱۵ روز گفت چند روز مانده است گفتند ۱۵ روز گفت من مسکین از این میان چه خورده باشم؟

- اعرابی به حج رفت دستارش بر بودند گفت خدایا یک بار به خانه تو آمدم فرمودی که دستارم بر بودند اگر بار دیگر مرا اینجا ببینی بفرمای تا دندانهایم بشکنند.

#### ۸- حافظ

از امتیازات بزرگ حافظ این است که اشعارش از کلمات رکیک مبراست و طنزش از نوع دیگری است پوشیده و متین و بسیار موثر  
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند      پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

مفتی شهر بین که چون لقمه به شبهه میخورد

یال و دمش دراز باد این حیوان خوش علف

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست  
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

فقیه مدرسه‌دی مست بود و فتوا داد  
که می حرام ولی به ز مال اوقافست

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست  
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

#### ۹- وحشی بافقی

وحشی از شعرای بزرگ قرن دهم است و اشعار لطیف و دل انگیز فراوان دارد مخصوصاً ترکیب بندهای او معروف است از میان اشعار طنز او شعر زیر معروف است.

#### تقسیم برادرانه

زیباتر آنچه مانده بابا از آن تو  
بدای برادر از من واعلا از آن تو

این طاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود  
پارینه پرزشهد مصفاً از آن تو

یا بوی ریسمان گسل میخ کن زمن  
مهمیز کله تیز مطلاً از آن تو

آن دیگ لب شکسته صابون پزی زمن  
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو

این قوچ شاخ زن که زند شاخ از آن من  
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو

این استر چموش لگدزن از آن من  
وان گربه مصاحب بابا از آن تو

از صحن خانه تا به لب بام از آن من  
از بام خانه تا به ثریا از آن تو

#### ۱۰- صائب تبریزی

صائب از غزل سرایان بزرگ قرن یازدهم و از استادان مسلم سبک هندی است ابیات زیادی در غزلیاتش دیده می‌شود که بصورت طنز به دکانداران دین حمله شده است.

رندی است که اسباب‌وی آسان ندهد دست  
سرمایه تزویر عصائی و ردائی است

مغور صائب فریب زهد از عمامه زاهد  
که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می‌پیچد

#### ۱۱- مولانا مراد

از شعرای دوران صفویه است گویا از اینکه ملاها از روی تکبر جواب سلامش را

بدرستی نمیدادند دلگیر بود.

ای مولوی از کبر دماغت گنده هرگه که کنم بر تو سلام این بنده  
چندان حرکت بکن که از روی قیاس معلوم شود که مرده‌ای یا زنده

### ۱۲- مخفی رشتی قرن ۱۱

از او و آثار طنزآلودش در چند جا ذکر شده است.  
از او پرسیدند که آیا از مصرف افیون چنین لاغر شده است گفت خیر آنقدر نوشتند و گفتند  
مخفی نمااد که من از میان رفته‌ام!

### ۱۳- یغمای جندقی

از شعرای قرن سیزدهم است و در طنز معروف است. یغما زبان بسیار تندی داشت و  
بهیچوجه اهل سیاست و مدارا نبود اوائل زندگی منشی یکی از سرداران فتحعلیشاه بنام  
ذوالفقار خان سنگسری بود و بعد میانه‌اش با او بهم خورد و بزندان افتاد و اموالش غارت شد  
از این تاریخ تخلص خود را از مجنون به یغما تغییر داد.  
مرا از مال دنیا یک تخلص مانده مجنون است

به کار آید گرای لیلی‌وش آنرا نیز یغما کن

یغما بسیار حاضر جواب و نکته گو بود. میگویند یکی از علمای بزرگ بنام حاج ملا احمد نراقی  
برای یغما دو بیت زیر را خواند:

عاشق ار بر رخ معشوق نگاهی بکند نه چنانست گمانم که گناهی بکند

ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهم اذن که گاهی بکند

یغما سکوت کرد مجتهد گفت چرا ساکتی گفت: قربان منتظر فتوای سوم هستم!

یغما چندین بار بعلت هجو علما تکفیر شد و بعد توبه کرد و این بیت از یکی از غزلیات

معروف اوست:

زدست شیخ جان بردم به تزویر مسلمانی مدارا گر باین کافر نمی‌کردم چه می‌کردم

و بیت زیر که طنزی کنایه آمیز است از او معروف است:

یغما خوشم به خرقة که عمری در این لباس بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا

دو بیت زیر از او در مورد سادات زواره شنیدنی است

الطاف شما مزید بادا

سادات معظم زواره

اولاد حسین اگر شمائید

حق بر طرف یزید بادا

و باز می‌گوید:

حاجی و سید و ملاسه گروه عجبند      که بهر ملک یکی زین سه بود غوغائی  
مرز ایران را یزدان زکرم پاس کناد که توهم حاجی و هم سید وهم مولائی  
در ماده تاریخ آبریز گاهی که حاج عبدالنقی نامی ساخته بود گفت:  
حاج عبدالنقی مبالی ساخت      که خدایش جزا! دهد از پس  
گنت یغما برای تاریخش      توشه آخرت همینش بس

نمونه‌های آثار طنز سرایان

ب- از مشروطه تا عصر حاضر

قبل از این دوران از طنز کمتر بعنوان حربه سیاسی استفاده می‌شد و بیشتر بمنظور مبارزه با خرافات و حمله به صاحبان عمام و کوبیدن افراد و دشمنی‌های شخصی از طنز بهره‌برداری میکردند و یا صرفاً برای خندیدن که معمولاً با کلمات رکیک همراه بوده است. از اواخر دوران قاجاریه که بتدریج سر و صدای آزادی خواهی بلند شد طنز بعنوان حربه مؤثر سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گرفت و وسیله انتقاد و انتقال پیام شد مخصوصاً انتشار روزنامه‌های ملا نصرالدین در قفقاز و بعد نسیم شمال و دخو به مدیریت مرحوم علی اکبر دهخدا و چند روزنامه دیگر در طهران باین امر کمک کرد. این روزنامه‌ها نقش عمده‌ای در پرورش استعداد طنزسرایان و طنزنویسان داشتند و عده‌ای را دور خود جمع کردند که معروفترین آنها میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر بود. او مرشد خیلی از طنزسرایان شد بطوری که آسید اشرف نسیم شمال که ذکرش خواهد آمد بسیاری از آثار صابر را که ترکی بود در نهایت زیبایی ترجمه میکرد و بتدریج طنز سیاسی رونق گرفت.

در این قسمت چند نفر از طنزسرایان را با ذکر نمونه‌هایی از آثارشان اعم از سیاسی و یا اجتماعی نام می‌برم.

افرادی که کمتر شناخته شدند شرح حال مفصل تری از آنان بیان شده است.

۱- شیخ رئیس ابوالحسن میرزای قاجار (حیرت)

او نوه فتحعلیشاه بود معمم بود و ناطق زبردست که به امر ایمان آورده بود و در تذکره شعرای بهائی نامش آمده است خیلی نکته گو و حاضر جواب بود میگویند روزی وقتی از منبر

پائین آمد یکی از شاهزادگان برای او بستنی آورد و او بلافاصله این بیت را گفت:

این رشته محبت هرگز گسستنی نیست      ما بسته شمائیم حاجت به بستنی نیست  
و میگویند در مورد پسرش گفته بود من در فکر الکل فی الکل او دنبال الکل و فکل. از او چند  
طنز دیدم که جالب است:

ای دل نفسی بدوست همدم نشدی      در خلوت کوی یار محرم نشدی  
آخوند و حکیم و مرشد و دانشمند      این جمله شدی و لیک آدم نشدی

چو عکس صوفی و مفتی به صفحه‌ای دیدم      شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است  
فقیه و مرشد با هم نشست و شک نیست      که این مقدمه را یک نتیجه عالیست  
شریعت است و طریقت قرین ولی افسوس      که جای نقش حقیقت در آن میان خالیست  
قطعه زیر را گویا در پاریس سروده بود.

دوشینه برهگذار دیدم      ترسازنکی سپید اندام  
او سرو صفت روان و شویش      اندر پی او بسان خدام  
گفتم به فرانسوی چه گوئی      با خانم خویش گفت مادام  
گفتم ز خدا بترس ترسا      اندر پی زاهدان منه دام  
مادام تو گشت بهرمادام      دل در پی دام توست مادام

۲- جناب ادیب بیضائی ایشان از شعرای بزرگ بهائی هستند و آثاری بسیار ارزنده از خود بیادگار گذاشتند در سال ۱۳۰۵ یکی از مجلات در ایران سرودن تضمینی برقصیده ایوان مدائن را به مسابقه گذاشت عده‌ای شرکت میکنند خبر بایشان میرسد ایشان تضمینی می‌سازند ولی چون از وقت مسابقه گذشته بود برنده اعلام نمی‌شوند ولی به تصدیق هئیت داوران شعرایشان بهترین بود بطوریکه عده‌ای از روزنامه‌ها نوشتند که ابیات ایشان مانند انگشتری ابیات خاقانی را چون نگین در بر گرفته بود و بعضی‌ها پا فراتر گذاشتند و راه اغراق پیمودند و گفتند اگر ابیات ضعیفی در شعر دیده می‌شد از خاقانی بود! چون صحبت درباره طنز است. فقط بند اول آنرا میخوانم و دوستان را به خواندن تمام آن توصیه می‌کنم.

هر گه که بیاد آرم آن طنطنه ایران      هر موی مرا برتن تئین شود از حرمان  
میکرد رکاب آنکوپشت ملک رومان      ماندست کنون فلکش بی‌راکب و کشتیبان  
هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان      ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

از ایشان دو شعر طنز دیدم که واقعاً بی‌نظیرند یکی منظومه معروفی است بنام خوان‌نامه که در آن اعتقادات خرافی مربوط به قیامت را شدیداً مورد انتقاد و تمسخر قرار داده است.

و شعر اینطور شروع می‌شود:

شب دوشین مرا جان برادر	به خواب آمد بساط روز محشر
نبینی روز بد بد محشری بود	عجب هنگامه خر تو خری بود

شعر دوم تضمینی طنز آلود از غزل حافظ است که بنظر من شاهکاری مسلم است و شما ملاحظه می‌کنید که چطور استادانه از غزل جدی حافظ طنزی زیبا ساخته است:

بوی پلو برآمد یا عطر مشک سارا	دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را
پرخواری من و شیخ از خلق بود پنهان	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
گردیده است ته دیک نرم از وفور روغن	ساقی بشارتی ده پیران پارسارا
ای شیخ چون نشینی پهلوی قاب بریان	با دوستان مروت با دشمنان مدارا
وقت غذا نشاید حفظ ادب نمودن	ای شیخ پاکدامن معذوردار ما را
هنگام سفره بگذشت از دل ربودن خلق	دلبر که درکف او موم است سنگ خارا
از نان جو پلورا من بیش دوست دارم	هرکس بقدر فهمش فهمیده مدعا را
ای خواجه وقت خوردن بر صدر چون نشینی	گاهی تفقدی کن درویش بی نوا را
روجام جم رها کن بر ظرف قرمه بنگر	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
آن سرخ رو که نامش حلوا ز زعفرانی است	اشهی لنا و احلی من قبله العذارا
از شام تا سحرگاه خوردیم دوغ و شربت	هات الصبوح هبو یا ایها السکارا
بیضانی از خورش‌ها مشتاق قرمه سبزی است	گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

### ۳- سید اشرف الدین گیلانی

او روزنامه‌ای بنام نسیم شمال داشت بهمین جهت خیلی اوقات بنام روزنامه‌اش خوانده می‌شد روزنامه نسیم شمال در ۱۳۲۵ هجری قمری در رشت منتشر شد و بعد در طهران. در میان شرح حال‌هایی که از او دیدم شرح حال بقلم مرحوم سعید نفیسی از همه جالب‌تر است چند سطر از این شرح را با هم می‌خوانیم (سال ۱۳ شماره ۳ یغما) «این مرد از میان مردم بیرون آمد با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت او نه وزیر شد نه وکیل شد نه رئیس اداره شد نه پولی بهم زد نه خانه ساخت نه ملک خرید نه مال کسی را برد و نه خون کسی

را به گردن گرفت شاید روز ولادت او را کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم که در مرگ او هم ختم نگذاشتند... هر روز و هر شب شعر میگفت و اشعار هر هفته را چاپ میکرد و بدست مردم میداد نزدیک ۲۰ سال هر هفته روزنامه نسیم شمال او در مطبعه کلیمیان که یکی از کوچکترین چاپخانه‌های آن روز طهران بود در چهار صفحه کوچک به قطع کاغذی یک ورقی امروز چاپ و بدست مردم داده شد...»

«روزی نشد که این روزنامه ولوله‌ای در طهران نیندازد و دولت‌ها مکرر از دست او بستوه آمدند اما با این سیدجلنبر آسمان جل وارسته و بی‌اعتنا به همه کس و هم چیز چه بکنند؟»

خیلی از اشعارش ترجمه آثار صابر بود و گاهی عده‌ای از جمله ملک الشعراى بهار باو ایراد می‌گرفتند که چرا منابع را ذکر نمی‌کند ولی من با توجه به شرح حال‌های مختلفی که از او دیدم، و داستانهایی که از افرادی که او را دیده بودند شنیدم معتقدم که او اصلاً در این عوالم نبود و توجه باین مسائل نداشت صحبت من بیان شرح حال ایشان نیست بنابراین با خواندن دو شعر کوتاه از ایشان به عرایضم در این مورد خاتمه میدهم.

قطعه زیر ترجمه از شعر ترکی مرحوم صابر بمطلع «گورمه! باش اوستا یومارام گوزلریم»

دست مزن! چشم بیستم دو دست	راه مرو چشم دو پایم شکست
حرف مزن! قطع نمودم سخن	نطق مکن! چشم بیستم دهن
هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن	خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم کور شوم کر شوم	لیک محال است که من خر شوم
چند روی همچو خران زیربار	سر زفضای بشریت برآر

یکی از هنرهای نسیم شمال آوردن ضرب المثل‌هاست که به اشعارش حالت مردمی

بیشتری داده است:

نسیم شمال خود تو بیا اینجا رو تهرونش میگن  
اینجا که ما نشستیم دروازه شمرونش میگن  
ز شهر رشت دم مزن آنجا رو گیلونش میگن  
هیچ نمی‌ترسی مگر زده‌های گردنه  
آسته برو آسته بیا که گربه ساخت نزنه

## ۴- میرزا حسین خان کسمانی

اگر چه بررسی آثار طنزسرایان گیلانی بیزبان گیلکی فرصت دیگری لازم دارد دریغ آمد که در این برنامه ذکر کوتاهی از مرحوم میرزا حسین خان کسمانی نکنم مخصوصاً که به احوال و آثار او آشنائی زیاد دارم مرحوم کسمانی در ۱۲۸۰ در رشت متولد شد فقه و اصول تحصیل کرد و در مسجد سبزه میدان رشت امام جماعت گردید و بعد تحصیل زبان فرانسه نمود برای ادامه تحصیل نجف رفت و بعد از دو سال عازم اروپا شد بعد از مراجعت وقتی سرو صدای مشروطه بلند شد به رشت برگشت و عبا و عمامه را به کت و شلوار تبدیل نمود و در ردیف آزادی خواهان قرار گرفت. از او اشعار کمی بیزبان گیلکی باقی مانده است داستانی که از او شنیدم گویای استعداد او در نکته گویی و بیان مطالب جدی در لباس طنز میباشد. داستان زیر از او معروف است در آن زمان کشیدن تریاک در رشت معمول بود و نوعی تشخیص به حساب می‌آمد و اکثر رجال گیلان بر سبیل تنغن (که البته به اعتیاد میرسید!) تریاک می کشیدند روزی میرزا حسین خان جانی میرفت یکی از افسران روس باو ایست داد (در آن زمان افسران روسی در رشت بودند) او بلافاصله وافور خودش را از کمر کشید و به افسران ایست داد او را دستگیر می کنند فرمانده نظرش جلب سلاح جدید می شود که قبلاً ندیده بود از او می پرسند که این چه اسلحه ای است و او که زبان روسی خوب میدانست پاسخ می دهد: این همان سلاحی است که باعث می شود شما وارد کشور من بشوید و بمن ایست بدهید! حال چند بیت از اشعارش را که اغلب میهنی و آمیخته به طنز است برای شما میخوانم این اشعار در زمان خودش ورد زبان مردم بود.

از اشعار معروف اوست :

بیا بشیم کوهانه جور دور چه آدم کلکا      دو کونیم گالش جور کسوت ماتم کلکا  
بید بینیم دور نمای وطن مست و خراب      مثل اکلافه کج درهم و برهم کلکا

(این شعر با صدای شمس گویا از رادیو ایران خوانده می شد)

پیچا کی دنبه دینه سگ که شکمبافاندره      باکی از غلغله صحرای محشر نداره  
(گرچه که دنبه را می بیند و سگ که شکمه را می بیند)

(باکی از غلغله صحرای محشر ندارد)

پادشا بستن مگر کارداره جان داداش      زور بکن قورباغه فیل به شکل دیگر نداره

(اشاره به شعر لافرتنن موضوع قورباغی که هوس فیل شدن داشت)



## ۵- ملک الشعراى بهار

از شعرای بزرگ معاصر است و قصائد بسیار محکم و متین و غزلیات زیبایی سروده است شاعر طنز سرا به حساب نمی‌آید چون اشعار طنز آلودش نسبت به کل آثارش ناچیز است قطعه طنزی از او که بسیار زیباست آورده می‌شود:

روشن نموده شهر به نور جمال خویش	دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب
وز شیخ دل روده به غنج و دلال خویش	میخواند درس قرآن در پیش شیخ شهر
و آهنگ ضد رفته باوج کمال خویش	میداد شیخ درس ضلال مبین باو
با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش	دخترنداشت طاقت گفتار حرف ضد
وان شیخ می نمود مکرر مقال خویش	میداد شیخ را بدلال مبین جواب
کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش	گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مپوی
او در دلال خویش و توانر ضلال خویش	بهتر همان بود که بمانید هر دوان
قصیده جالبی هم در مورد جهنم دارد و اعتقادات بعضی علمای شیعه را مورد تمسخر قرار میدهد:	

ترسم من از جهنم و آتش فشان او      وان مالک عذاب و عمودگران او  
آن ازدهای او که دمش هست صد زراع      وان آدمی که رفته میان دهان او

## ۶- مکرّم اصفهانی

از مکرّم اصفهانی دیوانی چاپ شده است که در صفحه اول آن نوشته شده است کسانی که میگویند بعد از سعدی و حافظ نباید غزل گفت مانند آن است که بگویند آدم کم سرمایه کار نکند مکرّم با اینکه خود معمم بود اغلب اشعارش با طنزی کوبنده علیه خرافات مذهبی همراه بوده است. آخوندهای مقتدر شهر که آن قدر قوی بودند که حاکم را عوض میکردند حریف این طلبه جوان نمی‌شدند و حتی یکبار او را ترور کردند و او جان سالم بدر برد. یکی از اشعار معروف او شعر هارون و لات اوست که در انتقاد از معجزه سروده شده است. هارون و لات امامزاده‌ای در اصفهان است که مسلمانان او را از اولاد امام علی نقی و کلیمی‌ها از مقدسین اسرائیل میدانند. آقا نجفی فتوی داده بود که این امامزاده معجزه کرده و کوری را شفا داده است و مکرّم شعر هارون و لات را ساخت که ابتدا با آهنگ نوحه خوانی و بعد ضریبی خوانده می‌شد و غوغائی در اصفهان پیا کرد و شعر این طور شروع می‌شد:

یا هارون و لات معجزه را گر گرش کن      خشت لحد آقا نصیر را آجرش کن

آن بز که بپا قلعه بسی معجزه‌ها کرد      یا هارون ولات آن بزچی را شترش کن

#### ۷- ایرج میرزا

ایرج میرزا را باید بحق شاعری طنز سرا شناخت اشعار او به سادگی معروف است جنبه طنز در اکثر آثار او دیده می‌شود و اصولاً در طبیعت او بود یکی از معایب بزرگ شعر ایرج، عیبی که بقول مرحوم دکتر محمد جعفر محبوب در مقدمه دیوانش، بهیچوجه نمی‌توان از آن گذشت وجود معانی و مضامین و لغات رکیک در اشعارش است. کمتر شعری از او دیده می‌شود که بتوان به آسانی در مجلسی خواند ضمن اینکه در سرودن بعضی از آنها و استفاده از کنهات نهایت هنرمندی را از خود نشان داده است در بیشتر اشعارش از تعصبات مذهبی انتقاد کرده است شعر زیر از نمونه‌هایی است که خوشبختانه می‌توان در اینجا خواند.

در سر در کاروانسرائی	تصویر زنی به گچ کشیدند
ارباب عثمانم این خبر را	از مخبر صادقی شنیدند
گفتند که واشریعتا خلق	روی زن بی‌نقاب دیدند
آسیمه سر از درون مسجد	تا سردر آن سرا دویدند
ایمان و امان بسرعت برق	میرفت که مؤمنین رسیدند
این آب آورد آن یکی خاک	یک پیچه ز گل بر او بریدند
ناموس بباد رفته ای را	با یک دو سه مشت گل خریدند
چون شرع نبی از این خطر جست	رفتند و بخانه آر میدند
این است که پیش خالق و خلق	طلاب علوم رو سفیدند
با این علما هنوز مردم	از رونق ملک ناامیدند

#### ۸- فریدون توللی

فریدون توللی شاعر دوران ماست او شاعر نو آور بود و با اینکه با نیما نزدیک بود ولی براه او نرفت و راهی بین روش کهن و روش نیما پیش گرفت او اشعار عاشقانه زیادی چون شعر کارون دارد و همچنین اشعار سیاسی چون شعر شیپور انقلاب که هیچیک از این دو مورد بحث مان نیست بلکه بحث ما اشعار و نوشته‌ای طنز آلود اوست که بسیار استادانه نوشته و سروده شده است و در زمان خودش غوغائی بپا کرد مجموعه التفصیل او که به سبک قدما و چیزی شبیه گلستان بود نثر مسجع آمیخته به شعر طنزی کوبنده و سیاسی داشت الان تقریباً

همه کسانی که مورد انتقاد و حمله شدید او قرار گرفتند روی در نقاب خاک کشیده‌اند و خود لریدون نیز چند سالی است که از دنیا رفته است و بین آنان دشمنی باقی نمانده است چه که: همه کدورت گلچین و باغبان گردد  
 بدل به صلح چو فصل خزان رسد  
 بنابراین اگر گوشه‌ای از آنرا میخوانم فقط از لحاظ آشنائی با سبک کار شاعر است و تأیید یا عدم تأیید آن نیست. قسمتی از نوشته «رقص شرقی» و منورالدین را که در هجو مخالفین سیاسی شاعر است با هم میخوانیم ... دو دیگر از اقسام رقص رقص شرقی است که همگان را بر آن وقوفی کامل است و آن چنان باشد که شرقی رقاص از کیسه دیگران اجیر شود و مزد گیرد و بدلخواه اجانب به محافل ایشان شود و قر دهد و کرم ریز و بشکن زند و مجسمه شود و نشیمنگاه بغاظر التذاذ آنان طاحونه وار بچرخش آورد و حضار به خنده افکند چنانکه شاعر فرماید:

نازم به قرش مالی ات ای شرقی رقاص  
 کز هر طرفی با دوزد نان تو چرب است  
 قر ریز و بجنبان و قمیش آی که امروز  
 استاد تراز به کف و پنجه به ضرب است  
 ... عوام الملک مرا گفت تا قصیده‌ای نغز در توصیف شرقی رقاص انشاد کنم و ترجمه  
 فرنگی آن بوی دهم من امر آن جناب امتثال کردم و این قصیده بالبدیهه بر کاغذ شکلات  
 بنکاشتم:

این قصه شنیدم که شبی شرقی رقاص  
 در مجلس اغیار بجنبابد کمر را  
 چون لنگر ساعت به دوصد عشوه و اطوار  
 لق کرد و تکان داد بسی گردن و سر را  
 رقصید بدانگونه که پنداشتی اوستاد  
 اندر کمرش تعبیه کردست فنر را  
 برجست و فرو جست و جنبید و فغان کرد  
 چون ماده الاغی که ببیند خر نر را  
 جفتک زد و انداخت لگد از چپ و از راست  
 قرداد و بخود دوخت زهر سوی نظر را  
 گاهی بدرانید دهن تا به پس گوش  
 ناز خرکی آمد و چپ کرد بضر را  
 گاهی کله از کله بی موی بیافکند  
 جنباند بسان بز قندی سر گر را  
 لرزاند گهی سینه که این است قر خشک  
 جنباند گهی دنبه که بنگر قرتر را  
 دستک زد و پشتک زد و پف کرد و پفوزد  
 پیش آمد و پس آمد و خم کرد کمر را  
 خوش رقصیت ای شرقی رقاص بدیدیم  
 دیدیم بدامان تو هم سیم و گهر را  
 تو دلک عیاری و رقاص اجانب  
 برخویش حمایل چه کنی گرز و سپر را

.....

و حال چند سطر از نوشته منورالدین در التفصیل:

... متظاهری است غریب و متدینی شیطان فریب که با همه ناپکاری داعیه صفا در سر  
 همیدارد و با همه فسونکاری کوس تبری همی زند گندم نمائی است جو فروش و هرزه در آئی  
 تیز هوش که دین مبین وسیله معیشت ساخته و خانه دل از ایمان پیرداخته  
 آنکه ناپاک فطرت است و پلید چشم ارشاد از او نشاید داشت  
 وای بر آن مرید ناقص عقل که چنین کس مراد خود پنداشت  
 و در مورد همین آخوند گفته بود  
 سید تو و ارشاد حیا کن سر جدت تو دزدی و پیدا است در این قافله ردت  
 که مسمطی است در ۷ بند

#### ۹- محمد علی افرشته راد باز قلعه‌ای

محمد علی افرشته شاعر مردم کوچه و بازار بود اطلاعات عمیق ادبی نداشت ولی شعر  
 ساده و روان می‌سرود، اشعارش اغلب طنز سیاسی بود و محرومیت های طبقات کارگر و  
 زحمتکش زمان خود را خوب منعکس میکرد آنچه که من از این همشهری خودم میدانم این  
 است که در اعتقادش صادق بود و بنظر من هر انسان صادقی که در راه اعتقادش فداکاری  
 کند قابل احترام است او وقتی ناگزیر از خروج از ایران شد چندان دوام نیاورد و در سن پنجاه  
 و یک سالگی در بلغارستان در گذشت و بییتی که در بالای روزنامه‌اش بنام چلنگر نوشته می‌شد  
 بر مزارش نوشته شده است

بشکنی ای قلم ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر

اشعار او بسیار ساده و روان است شعر «شاهزاده اوسا مم کریم» از طنزهای سیاسی اوست  
 که در زمان خودش بسیار معروف شده بود و باصطلاح گل کرده بود این شعر حدود ۴۷ سال  
 پیش سروده شده ابیاتی از این شعر در زیر آورده می‌شود.

ای دهاتی شهری ای چادر نشین	ای برادر ملت ایران زمین
سیر کن جانم سیاحت کن داداش	توی این خط بزرگو نات باش
خاک ما محصول آور نیست هست	زارع ایران هنرور نیست هست
معدنیات وطن کم هست نیست	بهر کارش قحط آدم هست نیست
میدهیم هر سال از دانشکده	نو مهندس های آماده شده
دشت و مرتع کوه و دره آبشار	هم زمین موجود هم نیروی کار
پس چرا از بابت یک قرص نان	داد مردم میرسد تا آسمان

رادیو طهران بساط حرف مفت  
 از نژاد و نسل ساسانیم ما  
 از تبار اردشیر و کیقباد  
 یعنی ای مشتی حسین برزگر  
 یعنی ای اوساعلی اوسارضا  
 چونکه هستی از نژاد کیقباد  
 لخت و عور و گشنه ای آسوده باش  
 این وطن مال تو طهران تا ونک  
 این وطن مال تو با قدری سماق  
 خوردنیها را تماشا کن فقط  
 گر توتون دائم نشد گاهی بکش  
 الغرض شاهزاده او سامم کریم  
 ترس و فقر و جهل بادا آن تو  
 از اشعار معروف او که مورد استقبال عده زیادی از طنز سرایان قرار گرفت شعری است که  
 برای پالتوی خودش سروده است

ای چارده ساله پالتوی من  
 ای آنکه به پشت و رو رسیدی  
 هر چند که رنگ و رونداری  
 گشته یقات چوقاب دسمال  
 پاره پوره چوقلب مجنون  
 ای رفته به ناز و آمده باز  
 خواهم ز تو از طریق یاری  
 این بهمن و دی مرو تو از دست  
 ای رفته سر آستین و دامن  
 جر خوردی و وصله پینه دیدی  
 وارفته‌ای و اتو نداری  
 صد رحمت حق به لنگ بقال  
 صدتکه چو بقچه گلین جون  
 صدبار گرو دکان رزاز  
 امسال مرا نگاهداری  
 تا سال دگر خدا بزرگست

اشعار گیلکی افزاشته باید بصورت مبحث جداگانه‌ای مورد مطالعه قرار گیرد این اشعار نیز در دفاع و حمایت از طبقات کارگر و زحمتکش و بیان مسائل اجتماعی و نمایاندن مشکلات و کمبودها سروده شده است شعر «پابره‌نه گیله مرده» او که درستایش زارع زحمتکش گیلانی است یک مخمس ترجیع است که در آن صحنه‌ها و مناظر زیبای گیلان به بهترین وجه نموده شده است و ترجیع آن این است «شهره تو آباد کونی شهری شمه جیره

خوره» (شهر را تو آباد می‌کنی و شهری جیره خوار شماست) در خاتمه در قسمت کوچک از نامه‌ها: یک نفر رشتی را که به پسر دائیش بنام کبل سلیمان نه‌شته است برایتان میخوانم موضوع نامه داستان مسافرت او به طهران است که اوائل مسافرت از خوشگذرانیهای خودش حرف میزند و از رشت انتقاد می‌کند و بعد که پولهایش توسط کسانی که دور و برش را گرفته بودند خرج می‌شود ناگزیر به کارهای کاریگری سخت تن در میدهد که شکمش را سیر کند و بعد حسرت رشت را میخورد.

از طهران به رشت سلیمان داراب

به توسط حاج شیخ تراب

بی زحمت فاده بدست ارباب

اریاب بیره ساغریسازان

دانی پسر جان کبل سلیمان

.....

.....

ترادیل<sup>۲</sup> آیه طهران بهشته

مرده شور بشوره شندره<sup>۳</sup> رسته

افسوس امی<sup>۴</sup> عمری بخود بگذشته

او چله<sup>۵</sup> کله او برف باران

دانی پسر جان کبل سلیمان

در آخر نامه این طور از طهران یاد می‌کند:

طهران چی<sup>۶</sup> مانه کافرستانه

قسمت نو کونه<sup>۷</sup> هیچ مسلمانه

خدا الهی پاک فوکور<sup>۸</sup> دانه

آب دونو کونه هیچکس تی دهان<sup>۹</sup>

دانی پسر جان کبل سلیمان

۱- بدهد ۲- ببرد ۳- دلت میاد ۴- پاره پوره ۵- عمر ما ۶- اون گل دلای ۷- مانند چیست؟ ۸- نکند ۹- سرنگون بکند ۱۰- بدهان توهیچکس آب نمی‌ریزد.

## ۱۰- ابوتراب جلی

ابوتراب جلی در سرودن انواع شعر کلاسیک مهارت داشت ولی در طنز قدرت بیشتری داشت در روزنامه چلنگر با افراشته همکاری داشت و اشعاری با تخلص «فلانی» «مزاحم» و چند نام مستعار دیگر در آن روزنامه چاپ کرد او در نوشتن داستانهای فکاهی نیز دست داشت یکی از آخرین کارهای او شعر سلمانی است که طنزی است غیر سیاسی و عاری از کلمات و عبارات رکیک و غیر ادبی این شعر از کارهای خوب جلی است.

ابوتراب جلی اخیراً در گذشته است روانش شاد باد

## سلمانی

رفته بودم دکان سلمانی	بهر اصلاح سر پس از یکسال
در سیاهی چو شام ظلمانی	چشم بد، دور دکه‌ای دیدم
در و دیوار رو به ویرانی	سقف آن همچو حال بنده خراب
همه در حال نیمه پنهانی	چند تا قاب عکس آویزان
یک سو افراسیاب تورانی	یک طرف عکس رستم و سهراب
زیر تصویر مزدک ومانی	صورتی از برهمن و بودا
بود در چهچه و غزلخوانی	مرغکی پر شکسته توی قفس
مات و مبهوت همچو زندانی	دوسه تا مشتری در آن حفره
همچو جلاد عهد سامانی	بیرمردی گرفته تیغ به دست
قاب آئینه بود سیمانی	دیدم آئینه‌ای مقابل خود
خارج از شکل و وضع انسانی	عکس خود را در آئینه دیدم
چهره چوه گیوه‌ای سنبجانی	چشم‌ها چپ دهن کج و کوله
چون رسن بر گلوی یک جانی	لنگی انداخت او به گردن من
که چپاندی در این هلفدانی	گفتم این عکسهای رنگی را
ای گرفتار جهل و نادانی	از کجا جمع کرده‌ای، گفتا؛
تا پایان عهد ساسانی	این جماعت ز عهد کیکاووس
تواز این ماجرا چه میدانی	مشتریهای سابقم بودند
اسکناس هزار تومانی	من از اینها گرفته‌ام بسیار
بابلی، آملی، خراسانی؟	حال بر گو سرت چه فرم ز من

سوئدی، انگلیسی، آلمانی	جو شقانی، ابرقوئی، رشتی
هر طریقی که خوب میدانی	گفتمش میل، میل سرکار است
شاعرم، شهره در سخندانی	گفت شغل تو چیست، گفتم من
که به نوع بشر نمیمانی	گفت، این از قیافهات پیدا است
از برای سواد ایرانی	در حقیقت همین هنر کافیهست
شعر بر مانموده ارزانی	جای هر چیز قاسم الارزاق
در سرمن بشانه گردانی	دست بر شانه بر دوشد مشغول
همه را ریخت روی پیشانی	چند تاری که داشتم بر سر
سر میرزا حبیب قاآنی	گفت این فرم بوده از اول
گفت اینهم کلیم کاشانی	پس از آن موی من به چپ پیچاند
گفت اینست فرم خاقانی	بسوی راست برد وبا خنده
بارک الله عمید زاکانی	پس به بالا کشاند مویم و گفت
گفت اینهم حسینقلی خانی	بعد از آن ریخت جمله را در هم
رحم کن از سر مسلمانی	گفتمش دست من به دامن تو
سر میرزا رضای کرمانی	ترسم اکنون بیاد تو افتد
رفت مویم به عالم فانی	الغرض تا بخویش جنبیدم
پاک و پاکیزه صاف و نورانی	سرم از زیر تیغ بیرون شد
می شود باعث پشیمانی	کار اصلاح ای عجب گاهی

## ۱۱- ابوالقاسم حالت

ابوالقاسم حالت که در روزنامه‌ها و مجلات «خروس لاری» تخلص میکرد شاعری ادیب بود و بزبان‌های عربی و انگلیسی تسلط داشت مجموعه‌ای از آثار او نشر شده است او اغلب شاعر طنز سرا محسوب میگردد. طنزهای او بیشتر حول مسائل اخلاقی و اجتماعی میگردد و مضامین سیاسی در آن کمتر دیده می‌شود. چند نمونه از کارهای او:

شیخی ز خدا حیا نکرده	میداد به طفل خود نصیحت
پند پدر اعتنا نکرده	کای جان پسر مباد ماند
کاسب نشوی خدا نکرده	آنجا که مرید خر زیاد است



آن کرسنه کاندرد پی نان در بدر است  
با او ز حلال دم مزن یا ز حرام

گر پنددهیش جای نان بی ثمر است  
کانجا که شکم گرسنه شد گوش کر است

پسری شوخ و زیرک و عیار  
بر لبش لب ز روی شوق گذاشت  
گفت دختر که بوسه گراین است  
باشد این بوسه‌ چو شکر تو  
پسراین راشنید و گفت درست

گشت با دختری پریوش یار  
بوسه‌ای آبدار از آن برداشت  
راستی هم که بوسه شیرین است  
بہتر از بوسه برادر تو  
خواهرت نیز هم عقیده توست

#### ۱۲- سید غلامرضا روحانی

روحانی بزرگترین شاعر طنزسرای معاصر است از حدود سال ۱۲۹۸ آثارش در روزنامه‌ها و مجلات فکاهی مانند گل زرد، امید، نسیم شمال، ناهید و توفیق منتشر میشد. در مقدمه فرهنگ لغات عامیانه از انتشارات فرهنگ ایران زمین که اخیراً در طهران انتشار یافته است درباره روزنامه فکاهی امید چنین میخوانیم:

در این روزنامه چند نفر از شعرای جوان و با ذوق مرتباً بزبان عامیانه قطعات فکاهی عالی و ممتازی به نظم منتشر می‌ساختند که اغلب آنها واقعاً شاهکار بود این شعرا برای خود اسامی مستعاری انتخاب کرده بودند از قبیل اجنه (رئیس طائفه سید غلامرضا روحانی).

سید غلامرضا روحانی عضو انجمن‌های ادبی متعدد بود نخستین مجموعه آثار فکاهی او در سال ۱۳۱۳ در طهران منتشر شد و با استقبال اهل ادب مواجه گردید بطوری که مرحوم جمال زاده در نامه‌ای از او تجلیل فراوان بعمل آورد در قسمتی از آن نامه میگوید: «نظیر این گونه اشعار فکاهی در ادبیات دوره جدید فارسی خیلی کم و بدین مایه و معیار دیده نشده بود» و بعدها هم نیز در موارد متعدد مرحوم جمال زاده از روحانی تجلیل کرد.

از جمله در سال ۱۳۴۳ بعد از انتشار مجموعه اشعار روحانی مرحوم جمالزاده بیکي از مجلات نامه‌ای نوشت که قسمتهائی از آن را در زیر می‌آورم:

«درست سی سال قبل بوسیله روزنامه امید با آثار گرانبهای روحانی آشنا شده چنانکه در نامه‌ای که با اشتیاق و تحسین فراوان در همان زمان بایشان نوشتم استاد روحانی را دارای طرز جدید و اسلوب تازه و نوظهور و بکلی موافق سلیقه خودیافتم در آن تاریخ این نوع شعر بی سابقه بود و دهخدا و نسیم شمال را بخاطر می‌آورد و طعم و مزه اشعار ایرج را داشت و بطبع

نویسندگان من می‌چسبید. در تاریخ ۱۹۳۳ میلادی شرحی به روحانی نویسنده که سر تا پای قریحه و ذوق و استعداد است مکاتباتی به عمل آمد و روز بروز بر ارادت و علاقه‌ام افزود... بمرور ایام وجود سید غلامرضا روحانی مصدر الهام و سرمشق گرانبھائی برای جوانان با ذوق دیگر گردید و روز بروز بر تعداد گویندگان اشعار فکاهی افزود بطوریکه امروز مملکت ما دارای یک مکتب فکاهی منظوم است که با معالک دیگر لاف همسری میزند و مایه تکمیل ادبیات منظوم فارسی در این زمینه گردیده است...»

غلامرضا روحانی خیلی از اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های رایج بین مردم را در اشعار طنز با استادی جا داده است مانند: «هر که به فکر خویش / کوسه بفکر ریشه»، «تورا بخدا، آدم گدا، این همه ادا» درباره آثار جناب روحانی مقاله‌ای در جلد دوم خوشه‌های ادب و هنر توسط جناب صادق‌ان نویسنده شده ولی هنوز آثارش جای بررسی و مطالعه زیاد دارد چند نمونه از آثار طنز ایشان را برای شما میخوانم باین شعر توجه فرمائید طنز است ولی باور کنید از هر شعر جدی جدی‌تر است.

خوشا ملک پنهانوار بی نیازی	که میرش حقیقی بود نی مجازی
حدودش برون از حدود تصور	فزون تر زهر پهنی و هر درازی
وزیران آن بر مهین چرخ سوده	کف پای مردی، سرسرفرازی
و کیلان آن شهره در رای روشن	نه در فن تر دستی و حقه بازی
ادارات آن بی نیاز و مبرا	ز قرطاس بازی و پرونده سازی
بتاریخ آن مملکت نیست اسمی	ز نام و نشان شهنشاه غازی
نه حرفی ز تجهیز و کشور گشائی	نه بحثی ز تخریب و مردم گذاری
نه دولت در اندیشه کینه توزی	نه ملت بچولانگه ترک تازی
رعیت شعارش شهنشه پرستی	شهنشاه کارش رعیت نوازی
همه حوریانند نوباوگانش	نه زن‌های منحوس چادر نمازی
به گلبانگ روحانی اندر تغنی	نه با نغمه دلخراش حجازی
چنین مأمی مرماهست موطن	نه بنگاه رومی و چینی وتازی

بعضی از اشعار روحانی خیلی در میان مردم رایج است بدون آنکه منشأ آنها بدانند مثلاً

شعر:

سه پلشک آید وزن زاید و مهمان برسد      عمه از قم برسد خاله ز کاشان برسد

و یا

شوهر امسال شما چطوره  
حجره میره یا که میره اداره

آبجی خانم حال شما چطوره  
کارش چیه از کجا پول میاره

و این شعر هم از اوست

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش

که هر که خر شود البته می‌شوند سوارش

جناب مفتی از این روی گفته‌اند به مفتی

که مفتی است همه خرج و برج لیل و نهارش

روحانی اشعار غیر طنز نیز زیاد دارد که مورد بحث در این گفتار نیست ولی باید عرض

کنم شعر زیبایی که برای مزارش سرود در نوع خود بی نظیر است.

آخرین و مهمترین نکته‌ای که درباره او باید عرض بکنم و او را از همه شعرای

طنزسرامتاز می‌کند این است که او در آثارش هیچگاه لغات رکیک به کار نبرده است (شاید

از این لحاظ ابوالقاسم حالت را نیز بتوان ذکر کرد) علت این مسئله را بطوری که خواهیم دید

باید در اعتقادات مذهبی ایشان جستجو کرد.

### ۱۳- هادی خرسندی

هادی خرسندی را همه شما خوب می‌شناسید و نیازی به معرفی من نیست سوژه

اشعارشان بیشتر مسائل روز است نکته‌ای که او را ممتاز می‌کند قدرت مضمون آفرینی

اوست یعنی علاوه بر اینکه خیلی روان و ساده مضامین را بشعر می‌آورد خیلی خوب آنها را

می‌بیند. ارزش کارهای ایشان در آینده بیشتر معلوم خواهد شد مخصوصاً که هنوز آینده

درازی در پیش دارد (انشاءالله) مثلاً به شعر زیر که وصف سوپرمارکت‌های ما درغرب است

بنام «در سوپرمارکت تبعید» توجه بفرمائید.

رفتم و گشتم برای انتخاب

در سوپرمارکت بدنبال کتاب

یا همان بقالی مشدی حسن

مارکت ایرانی دور از وطن

کلی از ایران کتاب آورده بود

جنس گوناگون فراهم کرده بود

جا گرفته با حساب و بی حساب

لابلای جنس‌ها صدها کتاب

آسپرین پهلوی «نسل دردمند»

فال حافظ کرده جا پهلوی قند

لوییا چشم بلبلی با «بوف کور»

ظرف حلوا پهلوی «سنگ صبور»

«کاپیتال مارکس» پیش پیف پاف

سرکه شیره پهلوی «صلح و مصاف»

«پابرهنه‌ها» میان گیوه‌ها	«باغ آلبالو» کنار میوه‌ها
تمبره‌ندی پیش آثار امام	قره قورت پهلوی «تاریخ قیام»
پهلوی آثار آل احمد زرشک	شعر نو پیش مرثیای تمشک
زردچوبه پیش «سیمای دوزن»	زعفران در نزد «مردان وطن»
با دو بطری آب غوره هم نشین	آن طرف «صدسال تنهائی» غمین
این یکی پر کرده چشمم را ز اشک	بود «تاریخ تمدن» پیش کشک
بسته‌ای نان و «صدای پای آب»	پس خریدم از خوراکی از کتاب

در پایان این قسمت باید عرض کنم که عده دیگری هستند که من بعلت رعایت وقت نمونه‌ای از آثارشان نخواندم از جمله:

خسرو شاهانی، نصرت‌الله نوحیان (نوح)، غلام علی ممتاز سنگسری (میناقی)، دهخدا، رضا کفاش، ابوالحسن ملک، ذبیح بهروز، و عده‌ای دیگر و از شعرای بهائی جناب رضا جهانگیری، جناب حسن افغان و روح‌اله سخنور. ضمناً چون موضوع این گفتار طنزگویی و طنزسرایی بود کار نویسندگان طنزنویس مخصوصاً نام آورانی چون ایرج پزشک‌زاد نویسنده «دانی جان ناپلئون»، و وحیدی نویسنده «اسمال در نیویورک» و رسول پرویزی نویسنده «شلوارهای وصله‌دار» مطرح نشده است.

### طنز در فرهنگ بهائی

قبلاً دیدیم که مزاح و طیبیت در امر بهائی تشویق و تأیید گردیده است حضرت عبدالبهاء در سفر نامه آمریکا خطاب بیکی از دوستان می‌فرماید:

«تو باید همیشه مسرور باشی و با اهل انبساط و سرور معشور و به اخلاق رحمانی متخلق زیرا سرور مدخلیت در حفظ صحت دارد و از کدورت تولد امراض می‌شود» (امر و خلق ۳) کسانی که در خدمت حضرت عبدالبهاء بودند داستانهای زیادی از مزاحهای مبارک در خاطراتشان نقل کرده‌اند مانند خاطرات ۹ ساله در مکاتیب حضرت عبدالبهاء مزاح و طیبیت زیاد دیده می‌شود که بعنوان نمونه چند مورد ذکر می‌گردد.

۱- در مکتوبی خطاب به آقا محمد باقر نامی می‌فرماید.

هو الابهی

جناب آقا محمد باقر اخ ضلع جناب میرزا عنایت علیهما بهاء‌الله الابهی  
(ماخذ 55\*INBA) ای مستجیر بیاب رحمت کبری جناب میرزا عنایت‌الله چند ایامی در مصر

چون طوطیان شکر شکن گشتند و چون بلبان مصر گرمی انجمن، بنان را بنان شکستند و بتانرا بنیان برانداختند. از کثرت تنقل نبات و حلاوت شهد مصریان، عوارض بر اسنان و دندان جناب میرزا عارض که چون آسیابهای بابل بکلی از کار عاطل و باطل شد. عقد لنالی بندش گسیخت و رشته دُراری گسسته از هم بریخت مروارید منظوم منثور گشت و جواهر معقوده مفقود شد. حال با دندان‌کننده یک عقد لولو جدید چون صف سرباز پیوسته در دهان گرفته از فوج منهزم اول آرایشش بیشتر و نظم و ترتیبش دلکشتر است و لکن این فوج جدید چون اجنبی و بیگانه هستند چون فوج وطنی و آشنای سابق مطیع و منقاد نیستند گاهی در حدود و ثغور صف جنگ بیاریند و معمعه‌ای کنند و سفره و خوانی را یغما و غارت نمایند و گاهی در نفس اقلیم دهان فسادی کنند و التهاب پرحرارت ایراث نمایند چون شدن فتنه برانگیخته عصیان و طغیانشان زیاد شود چاره‌ای ندارند مگر آنکه این فوج بیگانه را اخراج بلد نمایند و چون اقلیم دهان را راحت و سکونی حاصل گردد فوج را اعاده به حصون و مراکز حرب نمایند بلکه شجاعتی ابراز کنند و صید مرغ و ماهی و آهوی بیابانی و کبک دری و بزکوهی و نخجیر و بره خجیر نمایند. چون یک دوسه شکم جنگی کنند و خوان یغما برند باز بنای فساد در نفس اقلیم گذارند باز اخراج شوند باز اعاده شوند حال براین منوال است با این چرخ معطل و کارخانه معوق باین سجن اعظم تشریف آورده‌اند افواج عاصیه نمی‌گذارند که فتح و فتوحی نمایند گاه گاهی بی فوج بقره مواقع هجومی خواهند و شبیخونی زنند لکن خیر ظفر شدید و فتح عظیم حاصل نمی‌شود اینها جمیع مزاح بود.

۲- در نامه‌ای خطاب به عبدالحسین نامی می‌فرمایند (مکاتیب ۵ ص ۹۷)

#### هو الله

ای عبدالحسین عنوانی شیرین‌تر و خوش‌تر و دلکش‌تر از این نیافتم که ترا بآن خطاب کنم زیرا این اسم دلالت بر عبودیت جمال مبارک می‌نماید عبدالحسینی و نور دو عینی و مقبول و زینی دیگر چه خواهی اگر موفق به آن گردی زیرا امری در عالم وجود مقبول‌تر و محبوب‌تر و مشهورتر از عبودیت جمال مبارک نیست و این اسم دلالت بر آن دارد ولی ای جان من شروطی دارد که باید به آن قیام کنی تا اسم با مُسمی گردد و اگر آن شروط حاصل نشود فسوجن و مُسمن البته بهتر از آن مُسمی است مزاح می‌کنم تا بخندی و سبب فرح و شادمانی یاران گردی. من دعا می‌کنم که تو اسمی با مُسمی یابی

## ۳- خطاب بیکی از احبا (88 INBA)

## هوالله

ای رفیق اخلاص وقتیکه تو طبل افلاس بکوفتی من به جهت شروط رفاقت و عهد و مودت شیپورش را بنواختم حال تو که جشن و سور گرفتگی و بزم سرور بیاراستی هیچ از ما یاد نمودی و رسم رفاقت ملحوظ نداشتی نه شربتگی نه شیرینی نه نباتی و نه انگبینی نه استماع نغمه و سازی و نه صوت آواز و شهنزازی نه مشاهده آئین سوری و نه حضور طرب و حבורی این انصاف و مروت نیست و یا بزودی قسمت ما از شیرینی جشن و سور بفرست و یا رفاقت افلاص را بهم زخم اینها مزاحست ...

## طنزگوئی برخی از شخصیت های بهائی

قسمتهائی از آثار حضرت عبدالبهاء متضمن مزاح و طیبیت که زیارت شد نماینده طبع لطیف آن حضرت بود بدیهی است وجود چنین آثاری روح طنزگوئی را در پیروان حضرتش تقویت کرد. ما همه خاطرات زیادی از نکته گوئیهای بزرگان امر در گذشته و سالهای اخیر داریم که بعضی از آنها نوشته شده و تعدادی دیگر در خاطره دوستان باقی مانده است و جا دارد که روزگاری بصورت موضوعی جداگانه مورد بررسی و جمع آوری قرار گیرد در اینجا فقط به چند مورد اشاره می‌کنم یکی عریضه‌ای است که ملا عبدالغنی اردکانی یزدی حضور حضرت عبدالبهاء عرض کرد و در آن نوشت که: خداوندگار من میخواهم در دنیا حسابم را با تو صاف کنم و مفاصا بگیرم تا در آخرت مرا بدیوان محاسبات نفرستی و به پای حساب نکشی و صورت حسابی که من تنظیم کرده‌ام این است که تو هر دستور العملی که دادی من به کار نبرم و من هم هر حاجتی که داشتم تو روا نکردی پس از این بابت حساب ما تفریغ شد دیگر اینکه در فردای قیامت بر من منت نگذاری که بگوئی ترا روزی دادم و حق رازقیت بر گردن تو دارم زیرا من تا حالا دیناری از مال تو خرج نکرده‌ام و هر چه خورده‌ام مال احبا، و بندگان بوده پس از این جهت هم دینی بتو ندارم. بعد از این عریضه حضرت عبدالبهاء او را در لوحی مورد عنایت قرار دادند.

شهید مجید جناب دکتر فرهنگی نیز خیلی مزاح و نکته گو بودند شبی در یک مجلس مهمانی یک جناب سرهنگی بایشان گفته بود که آقای دکتر من خیلی زود و عصبانی می‌شوم

نمیدانم چه کار کنم گفتند چطور گفت مثلاً اگر گماشته وارد شود و چیزی بی ربط بگوید من هیچ تحمل ندارم فوری میزنم بیخ گوشش آقای دکتر گفتند اگر فرمانده تیپ بیاید و بی ربط بگوید بیخ گوشش میزنی گفت نه بابا فرمانده تیپ را که نمی‌شود بیخ گوش زد جناب دکتر میگویند پس این عصبانیت نیست مظلوم گُشی است!

این بحث را نمی‌توانم به پایان ببرم اگر یادی از جناب فتح اعظم نکنم که طبعی بسیار لطیف و مزاح دارند که در شرایط سخت آنرا از دست نمیدهند از ایشان نکته‌ها و اشعار زیاد دارم برای نمونه یکی از نامه‌های ایشان را میخوانم.

جناب ابوالقاسم افغان که یادشان در این جلسه گرمی است و جایشان خالی بسته‌ای خرما برای جناب فتح اعظم می‌فرستند به جواب ایشان توجه فرمائید:

دوستا مکرم خرمایا به کسی ده که محبت نچشیده من که بحمدالله بر خوان احسان شما مکرر نشسته‌ام و نان و نمکها شکسته شهد عنایتت را بارها چشیده‌ام و اثمار مرغزار محبتت را باربار کشیده دل این ناتوان از الطاف بی کران آن مهربان از شرم و شکر چنان انباشته است که امتنان از ارمغان تازه را گوشه خالی نمانده، ای عجب من از سفر آمده‌ام و شما ارمغان می‌فرستید از راه خود با دست خالی آمدم و شما خرمای عالی فرستادید چه توان کرد هر کسی بر طینت خود می‌تند.

بهر حال خرمائی که از آن نخل باسق رسد شهد فائق است و تحفه لایق که آنرا حلاوتی است دگر. این چه حکایت است که شربت محبت آن یار با وفا از عطش اشتیاق این بینوا نمی‌کاهد سهل است استقا بخشد و هل من مزید جوید ای عزیز در مقامی که زهر از قبل تو نوشدارو ست شهد و رطب چیست؟ از قضا خرمای شما در ایامی رسید که طبیعی در مطب مرا از خوردن رطب منع فرمود که عمرت از پنجاه رفته و شکر بخونت آمیخته آردت را بیخته و الک را آویخته گیر و قند و شیرینی از کس مپذیر بیچاره از این غافل که ما به عطای حبیبان زنده ایم نه دوی طبیبان همواره کامت شیرین و روزگارت دلنشین باد

نتیجہ ء

از مطالبی که به عرض رسید می‌توان نتیجه گرفت که طنز در دیانت بهائی مورد تشویق و تأیید قرار گرفته است ولی آیا هر طنزی؟ یعنی هر چه که خنده‌دار باشد می‌توانیم بر زبان بیاوریم؟ مسلماً نه حضرت بهاء‌الله می‌فرماید:

طوبی لمن تزیّن بطراز الاداب والاخلاق انه نصرربه بالعمل الواضح المبین. و در لوح دنیا

می‌فرمایند:

«یا حزب الله شما را به ادب وصیّت می‌نمایم و اوست در مقام اول سید اخلاق» پس شرط اول این است که طنز باید مؤدبانه باشد.

حضرت بهاء‌الله در کتاب عهدی می‌فرماید:

براستی می‌گویم: «لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میلانید.»

پس شرط دوم این است که طنزهائی که بر زبان می‌آوریم باید عاری از لغات رکیک باشد. در آثار بهائی مکرر تاکید شده که بهائیان از رنجاندن افراد خودداری کنند حضرت بهاء‌الله در اقتدارات - می‌فرمایند (ص ۴۰۷ گلزار)

«ابدأ محبوب نبوده که شبی بگذرد و یکی از احبای الهی از این غلام آزرده باشد»

حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: مکاتیب (گلزار ۴۰۷)

«زنهار زنهار از اینکه نفسی خاطری بیازارد ولو بدخواه و بدکردار باشد.»

در نامه‌ای که از طرف بیت العدل اعظم بیکی از احبا در تاریخ اول دسامبر ۱۹۷۷ در مورد مزاح نوشته شده باین نکته مستقیماً اشاره شده است که ( نامه انگلیسی است) خندیدن نباید سبب تحقیر و توهین افراد شود یا به بهای جریحه دار کردن احساسات آنان تمام شود.

پس شرط سوم این است

که طنز نباید وسیله‌ای برای توهین و تحقیر باشد.

حضرت بهاء‌الله در کلمات فردوسیّه می‌فرماید (ص ۳۶۴ گلزار) «ای دانایان اهم از

بیگانگی چشم بردارید و به یگانگی ناظر باشید»

حضرت عبدالبهاء‌الله در یکی از مکاتیب (ص ۳۶۶ گلزار) می‌فرماید:

ای احبای الهی از رانحه تعصب جاهلانه و عداوت و بغض عامیانه و اوهام جنسیه و طّیه که به تمام مخالف دین الله و رضای الهی و سبب محرومی انسانی از مواهب رحمانی است بیزار شوید.»

از طرف بیت العدل اعظم الهی در اول دسامبر ۱۹۷۷ در اشاره به مذاح بیکی از احبا نوشته شده است (انگلیسی است) «آنچه شخص بعنوان مزاح بیان میدارد نباید سبب تحریک هیچ نوع تعصبی باشد.»

و خطاب بیکی از محافل در اول جولای ۱۹۸۸ می‌فرماید (انگلیسی است)

(مربوط به کسی بود که از محفل ملی در مورد انتشار مطالب طنز آلود سؤال کرده بود)



«در مذاح باید دقت شود که حس مدافعه در کسانی که نسبت به تحقیر زنان در طول تاریخ و ندادن حقوق اجتماعی به آنان حساسیت دارند بوجود نیاید.» (ترجمه غیررسمی) پس شرط چهارم این است

که طنز گفتن‌ها نباید هیچ نوع تعصبی را اعم از جنسی، ملی، نژادی و مذهبی . . . تحریک نماید. خلاصه اینکه چون هدف دیانت بهائی وحدت است پس هر کاری که مغایر رسیدن به این هدف است جائز نیست.

حال ممکن است این سؤال پیش آید که با توجه به شرایط ذکر شده نوشتن یا گفتن لطیفه و یا اشعار طنز خیلی مشکل است البته همین طور است انجام هر کاری اگر استعدادش نباشد مشکل است وقتی می‌فرمایند اگر دین سبب اختلاف باشد بی دینی بهتر است پس تکلیف طنزگوئی و طنز سرائی روشن است از طرف دیگر طنزی که رعایت نکات فوق در آن شده باشد خواندن و شنیدنش دلپذیر و سرور انگیز است و دلیلی ندارد که در مطبوعات و انتشارات امری درج نگردد بنابراین این انتشار اشعار و نکته‌های طنز آلود را در مطبوعات امری پیشنهاد می‌کنم.

#### منابع :

- ۱ - مکاتیب حضرت عبدالیه‌ها
- ۲ - گلزار تعالیم بهائی چاپ کانادا
- ۳ - مجلات یغما
- ۴ - دیوان‌ها و مجموعه‌های مختلف شعر
- ۵ - فرهنگ‌های مختلف
- ۶ - تاریخ طنز تألیف محمود کویر - انتشارات آرش استکهلم
- ۷ - بررسی طنز در ادبیات فارسی تألیف نصرت‌الله نوح انتشارات کاره کالیفرنیا
- ۸ - مجلات خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر
- ۹ - روزنامه‌ها و مجلات مختلف
- ۱۰ - یادداشت‌های شخصی نگارنده

## سخنان پایانی شاپور راسخ

در دومین دوره انجمن ادب و هنر:

## در دوره اشراق خاوری چه گذشت

یاران و سروران ارجمند گرامی

دومین انجمن ادب و هنر ایرانی در شهر لندن که بنام دانشمند گرانقدر جامعه بهائی جناب عبدالحمید اشراق خاوری ترتیب یافته بود حدود پانصد تن از یاران ایرانی تبار بیست و شش کشور جهان را به مدت چهار روز گردهم آورد و با تجلیلی شایسته از خاطره آن دانشمند شریف گرانمایه، معلوم همگان کرد که جامعه بهائی میراث فرهنگی و معنوی پیشینیانش را ارج می‌گذارد و همت آن دارد که چراغ معارف امر بهاء را که در دست پیشقدمان باین پایه رسیده پیشتر برد و بر درخشش و تابندگی آن افزوده بدست نسل‌های آینده‌اش بسپرد.

در روزگاری که فرهنگ دیر مانده پرمایه ایرانی در معرض طوفان حوادث و لطمات ناشی از تعصبات جاهلانه مذهبی قرار گرفته بهائیان که زبان فارسی را صمیمانه می‌ستایند و کشور ایران را بجان دوست می‌دارند و روش‌ها و منش‌های نیکوی آن سرزمین فرخنده آئین را پاسداری می‌کنند و بکار می‌آرند با تشکیل چنین انجمنی می‌خواهند نه فقط پیوند معنوی و قلبی خود را با آن دیار هنرزای و ادب آفرین قوت و نیرو بخشند بلکه در پروردن و گستردن و غنی‌تر کردن زبان و فرهنگی که زیر ساز و حامل و ناقل ظهور الهی و خمیرمایه معارف بهائی بوده است سهمی شایان در حد امکان احراز کنند.

اشراق خاوری چهره‌ای نیست که تنها در جامعه بهائی شناخته شده باشد. آثار ادبی و کارهای تحقیقی او که در مجلات و مطبوعات غیر بهائی نیز آمده باهل بهاء اجازة آن را می‌دهد که بگویند از جانب همه ایرانیان فرهنگ دوست یاد این فاضل پژوهشگر پرکار ثمین آثار را یک ربع قرن پس از درگذشت او بزرگ می‌دارند و امیدوار بروزی هستند که همه ایرانیان دریابند که امر بهائی چه تاج افتخاری بر سر آنان نهاده و چگونه کشور از دست رفته ایشان را پایگاه و محور ومدار تمدن آینده جهان نموده است.

از امتیازات دوره دوم انجمن ادب و هنر لندن این بود که بموازات شعر و نثر و سخن، موسیقی را خاصه آن موسیقی که در خدمت مقاصد روحانی و معنوی است ارجحی مخصوص نهاد و نه تنها فرصت باستادانی چون جنابان مسعود میثاقیان و پرویز اردبیلی و موسیقی‌دانان ارجمندی چون جنابان هوشنگ و فرهنگ جهان‌پور و دیگران داد که هنرشریف خود را عرضه دارند بلکه باصحاب آوا و صدای خوش نیز رخصت داد که مانند خانم عهدیه بدیعی پاکروان و دختران دوست داشتنی و نازنینشان که حتی نامشان از عشق به شعر و ادب ایران حکایت می‌کند و هم چنین فرزند دل‌بند آهنگ پردازشان حسین پاکروان و دوستان دیگری چون خانم ترانه رافتی و خانم‌های عزیزه قدیریان و منیژه میثاقی، این همه هنرنمایی کنند و روح افزائی فرمایند.

حاضران دومین انجمن ادب و هنر توفیق این را احراز کردند که نه فقط سخنان پرعمق مشاور محترم قاره ای جناب دکتر نصرت تیرانداز را بشنوند بلکه هم چنین از بیانات نماینده وسیع النظر محفل مقدس روحانی ملی انگلستان نیز حظ معنوی گیرند. دکتر نصرت تیرانداز از منزلت علم و مرتبت عالم در امر جمال مبارک سخن گفت و علم را روندی پویا دانست که در تکفل و تعهد آن شخص عالم نباید به تحصیل و مطالعه بسنده کند بلکه وظیفه دارد که تدریس و تحقیق را هم بر آن بیفزاید یعنی سه شرط مکمل را که در حیات جناب اشراق خاوری به بهترین وجه متجلی بود عامل شود و علاوه بر آن حسن اخلاق را که نشانه عالم حقیقی است و خدمت بخلق و نشر حقیقت را که در این مورد مترادف با تبلیغ کلمه مبارکه الهی است و نیز عمل به مقتضای علم و معرفت را که در وجود این عالم گرانقدر جمع بود واجد گردد در این

حالت است که می‌توان علم را بمنزله جناحی برای صعود و مرقاتی برای اعتلای وجود قرار داد.

نماینده محفل مقدس ملی پس از اشاره به تزلزل ارکان جامعه و تمدن موجود و نظم گسیختگی مشهود که همه نتیجه بیدینی و ماده پرستی است بیان جمال اقدس ابهی را نقل کرد که دین را سبب بزرگ برای نظم جهان و اطمینان من فی الامکان خوانده‌اند و هرج و مرج ناشی از ترک و طرد دین را، فزون از صد سال قبل، بصراحت پیش بینی فرموده‌اند. ناطق آنگاه سخن از ضرورت اعتدال و توازن میان علم و دین بمیان آورد و مقامی را که علم و بینش روحانی در جامعه بهائی و نقشه چهار ساله بهائیان دارد یعنی نقشه‌ای که معطوف به تقلیب شخصی و حصول هویت روحانی و قیام به تهذیب اخلاقی و معنوی جامعه بشریت است با توانائی بیان کرد.

دکتر وحیدرآفتی که براستی چراغ گیتی افروز جناب اشراق خاوری را بدنبال ایشان زنده و تابنده نگه داشته است در دو سخنرانی ممتع خود بهترین تحلیل و روشن‌ترین تصویر را از حیات و خدمات و آثار باهرات آن دانشمند عالی مقام ارائه کرد. پژوهش دکتر رفتی براستی از مقوله تحقیقات دانشگاهی بود و بر یک شناخت عمیق بحث المعرفه epistemology اتکاء داشت ایشان سخن را از این جا آغاز کرد که نخستین آثار جناب اشراق خاوری در سالهای سوم یا چهارم دومین قرن تاریخ بهائی تحریر شد و انتشار یافت از این رو سزاوار است بررسی کنیم که اشراق خاوری در آغاز حیات ادبی و علمی خود در ظلّ امر بهائی به چه گنجینه‌ای از معارف الهی و چه مجموعه‌ای از آثار و کتب و رسالات امری دست داشته و چگونه در طول زندگی پربار خویش این گنجینه وسیع را باآثار پرج و سرشار خودغنی‌تر کرده و آن میراث مرغوب که بدست نسل پژوهندگان معاصر تحویل کرده چه خصوصیات و مشخصاتی دارد و از کجا باید دنباله کار استاد فقید را گرفت و بعرصه‌های جدید تعمیم کرد و احیاناً تکمیل نمود؟ در چنین قالب مقرون به ژرف‌بینی و نکته سنجی بود که تحریرات و تالیفات جناب اشراق خاوری اعم از آنچه در زمینه تنظیم و تدوین و نشر آثار نازله و الواح مقدسه بوده و آن چه در زمینه استدلال و اثبات امر رب البنیات است و نیز آنچه در تشریح و تحلیل احکام و تعالیم و مبادی این امر یزدانی و از مقوله مطالعات عمومی است و هم‌چنین بررسی‌های تاریخی و دیگر زمینه‌ها چون ترجمه و

شعر و غیر آن ارائه شد و ضمناً به مددایشان و یکی از تلامیذ عزیز جناب اشراق یعنی آقای صالح مولوی نژاد شرح سوانح زندگی و مناقب و فضائل اخلاقی این نفس بزرگوار بمیان آمد و موجب اهتزاز مستمعان شد و مصداق این سخن لسان الغیب شیراز تحقق یافت که :

ذکر تو می‌رفت عارفان بشنیدند  
جمله برقص آمدند سامع و قائل

دانشمندان صاحب فضل در این جهان بسیار بوده اند که آمده و رفته اند و خاطره‌شان تنها در اوراق سرد کُتب ثبت شده و باقی مانده است خوشا حال آن دانشوران صاحب فضیلت که یادشان را نه فقط صحایف و کتب محفوظ می‌دارند بلکه قلب‌های گرم نیز سال‌ها و سال‌ها به شنیدن نامشان انبساط و نشاط حاصل می‌کند و از ملکات و خصال نیکویشان سرمشقی پایدار بدست می‌آورد. کیست که تواضع و فروتنی، خوشروئی و خوشخوئی، انصاف و حق شناسی علمی، وارستگی و تقوای اخلاقی اشراق خاوری و صبر و شکیبائی او را در حیات پرناملایماتش از خاطر ببرد و درس عبرتی از این میان بکف نیاورد؟

تکیه کلام اشراق خاوری کلمه محبت بود. بهمه چیز و بهمه کس این کلمه را بوجهی شگفت منسوب و معطوف می‌کرد: کلاس محبت، درس محبت، حرف محبت، همه جا و همه وقت یاد محبت را تازه می‌کرد. عجیب نبود اگر بتاثیر بازماندنی کلامش، نفسی صاحب علم و فن چون خانم لیلی ایمن در طول دوره انجمن کلاس محبتی گشاید و به محبت شیوه آموختن خط و زبان فارسی بکودکان را بیدران و مادران و دیگر یاران پرمحبت تعلیم کند. محبت این خانم عزیز را پاس می‌داریم و گرانبها می‌شمریم و امیدواریم که در سالهای آینده نیز این بزم محبت به قدم ایشان و همسر عالی‌شانشان مزین گردد و مخصوصاً به خانم ایمن اطمینان می‌دهیم که همه ما بدون استثنا بر سر کلاس محبت خواهیم آمد به مصداق این بیت که :

درس معلم اربود زمزمه محبتی  
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

انجمن ادب و هنر در دوره‌ای از تاریخ بشر بوجود آمده و شکل گرفته است که در آن با وجود همه اعلامیه‌ها، قطعنامه‌ها و میثاق نامه‌ها که در باره حقوق بشر در مجامع بین‌المللی تصویب و اعلام عمومی شده است هنوز میلیون‌ها کودکان و زنان و مظلومان دیگر اجتماع در اقطار و اکناف جهان در محرومیت از حقوق اولیه

انسانی خویش بسر می‌برند از جمله صد میلیون طفل در کوچه‌ها و معابر شهرهای بزرگ ویلان و سرگردان هستند، دویست و پنجاه میلیون از کودکان ۵ تا ۱۴ ساله در کشورهای جهان سوم بزور و جبر یا بر اثر فقر بکار واداشته شده و احياناً مورد استثمار قرار گرفته‌اند، فزون از ۱۷۵ میلیون کودک نوزاد تا ۵ ساله در همین ممالک توسعه نیافته گرفتار نقصان یا سوء تغذیه هستند، حدود ۱۴۰ میلیون از کودکان در پهنای گیتی حتی بمدرسه ابتدائی راه ندارند و هر سال یک میلیون کودک در برخی از ممالک بخصوص آسیا روانه بازار مصیبت بار فحشاء و استثمار جنسی می‌شوند. سهم زنان در میان فقیران، بی‌سوادان، آسیب دیدگان جنگ، بی‌پناهان، زجر کشیدگان، تبعیض شدگان در پهنه عالم بمراتب از سهم مردان بیشتر است. از این رو شکفت نبود اگر دومین دوره انجمن ادب و هنر در لندن بدو موضوع کودک و زن توجهی بسزا کرد و از این بنده و همسرم و نیز خانم باهره راسخ بحث در زمینه کودک در ادب فارسی و ادبیات بهائی، سیمای نوین و نقش سازنده زن در جهان و در آئین بهائی و بالاخره گفتگو در مورد زنان در عرصه شعر و ادب پارسی را خواستار گشت. این سخنرانان در پایان کلام خود مطلب را بدان جا کشانیدند که امر بهائی ارج و مقامی بی‌سابقه برای زن و کودک و دیگر عناصر حرمان دیده جامعه بشریت قائل است و عرصه‌ای بس وسیع را برای پیشرفت و اعتلاء آنان گشوده است.

انسان از نظر بهائی، گفتاری بود که تکمله‌ای خوش بر این بحث و مقال افزود. دکتر ایرج ایمن نه فقط مقام انسان را در امر رحمن شرح و بیان کرد بلکه فلسفه خلقت و هستی انسان را که تحقق صورت و مثال الهی در آینه وجود آدمی و حصول معرفت و محبت الهی و عبادت حق و خدمت خلق باشد با استناد به نصوص روشننگر این ظهور اعظم، تفصیل و تشریح فرمود و چه خوب سخن را باین کلمه مبارکه علیا پایان داد که «انسان بزرگ است همتش هم باید بزرگ باشد در اصلاح عالم و آسایش امم».

حضرت ولی عزیز امرالله که خود شارح نظم اداری بهائی و مجری نظم بدیع جهان آرای حضرت بهاء الله بوده‌اند در آثار مبارکشانش یادآور می‌شوند که جوهر دین عرفان است و فی الحقیقه نیز همه تعالیم اجتماعی و مبادی روحانی و دستورات

اخلاقی از آن سرچشمه عرفانی و رابطه‌ی معنوی انسان با خدا یا مظهر الهی مایه می‌گیرد. از این رو سزاوار بود که در این انجمن نورانی گفتگویی از عرفان و تجلی عرفان در آثار بهائی و ادبیات فارسی بمیان آید و چه بجا بود که نفس نفیسی چون دکتر فرهنگ جهانپور بدین وظیفه‌ی خطیر مامور شد که نه فقط استاد دانشگاه و اهل تعلیم و تحقیق و خوش سخن و نیکو محضر است بلکه خود در مراتب عرفان و معنویت طی منازل و مراحل فرموده و از آن بوستان پر از گل و ریحان دامن‌ها غنچه و شکوفه برای دوستان به‌ارمغان آورده است. در سخنرانی نخست این استاد ارجمند در تشریح اولین فقره از کلمات مبارکه مکنونه با مراجعه به سوابق در ادیان و مکاتب فکری و عرفانی گذشته داد سخن داد و در سخنرانی دوم پس از اشاراتی به تعدد منابع عرفان و تصوف اسلامی که امر مبارک نیز از آن سرچشمه مایه‌ها گرفته به تشریح منطق الطیر عطار و تفسیر آن در رساله مبارکه هفت وادی پرداخت.

از مطالب دلکش و شنیدنی سخنان ایشان در باره کلمه الهی بود که اساس خلقت کائنات است، بنیاد گذارنده وجود است، سازنده فضائل و ملکات است و اوست که آدمی را تربیت می‌کند و با علی مرتب شرف انسانی می‌رساند، کلمه‌ای که در هر دوری در وجود مظهر مقدسی تجلی می‌کند و باو تاریخ بشر تجدّد و تکامل می‌پذیرد.

انجمن ادب و هنر لندن امسال برای بار اول از محضر روح پرور جناب مهندس بهروز جبّاری و همسر و الاتبارشان بهره‌ور شد. حافظه سرشار ایشان که تونسه‌ای بسیار غنی از زیباترین آثار نظم پارسی در خود انباشته طی شب‌های متوالی شعر خوانی حاضران را با پاره‌ای از شاهکارهای ادبی ایران آشنا کرد و بیانات دلچسب و دلپذیرشان در باره طنز در ادب پارسی و در برخی از آثار مبارکه بهائی و نزد چند شاعر بنام معاصر چون غلامرضا روحانی خاطراتی فراموش ناشدنی در خاطر همگان باقی نهاد. امر بهائی به شادی و شادی‌انگیزی اهمیت خاص می‌دهد و راهنمای آن بیان جمال اقدس ابهی است که فرموده‌اند: «افرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقائی ومراتاً لجمالی» امر بهائی آئین مرثیه سرائی و نوحه گرایی حتی در ناگوارترین حوادث و سوانح زندگی که مرگ عزیزان باشد نبوده و نیست. سرور نه فقط در صحت جسم مدخلیت دارد بلکه موجب انبساط روح است از این رو طنزی که در حد اعتدال

و در کمال لطافت و ظرافت و دور از الفاظ ناشایست و تعصبات نارو او کلمات تحقیرآمیز باشد بعنوان هنر در خور ستایش بهائیان است.

بر آنچه معروض افتاد باید اضافه کنم که انجمن ادب و هنر در هر دوره خود می‌کوشد که دوستانان فرهنگ را با شاخه تازه‌ای از انواع هنر آشنا کند و این بار نوبت آقای مهندس عبدالحمید اشراق بود که با کلام و کلیشه حاضران را با آثار بنیاد گذار نقاشی نوین در ایران یعنی کمال الملک سنت شکن و خلاق و حدود دوصد تابلوی بی‌مانند او که زینت کاخها و موزه‌هاست آشنا کنند و در برابر هنر واقع نگاری این نقاش چیره‌دست که از عکاس تواناتر بوده شنوندگان را به تکریم و تعظیم وادارند.

از امتیازات این دوره انجمن بود حضور دو نفس نفیس که دوستان گرانقدر جامعه بهائی هستند یعنی جناب دکتر رضا قاسمی رئیس کانون ایران و خانم لعبت والا شاعره روزنامه‌نگار که مجلس ما را رنگ و جلای بیشتر بخشید. شعر نوی که خانم والا در مورد پیوستگی و پایداری خواندند و سرزمین ایران را به فرشی رنگین و پر آرزین تشبیه کردند که همه تار و پود آن، از هر جنس باشد بهم تنیده و درهم آمیخته براستی اثری دلارام و الهام آفرین بود و امید می‌داد که پیوستگی دل‌ها که اینک روزگار سنگ تفرقه در میانشان افکنده در جامعه فردا دوباره پدیدار شود و عامل بقاء و پایداری این سرزمین دیرمانده که اکنون دستخوش تلاطمات زمانه شده گردد. مقدم جناب دکتر قاسمی را مغتنم می‌شمیریم و از سخنرانی بسیار پخته و آموزنده ایشان در باره مولوی ومهر عالم انسانی در انجمن سال گذشته یاد می‌آوریم و چون در کتاب خدا آمده است که «وعززناهما به ثالث» امید داریم که وجود مسعودان دو، به شخص ثالثی که خانم ژاله اصفهانی باشند و وعده حضورشان را در شب آخر داده‌اند مکمل گردد.

\*\*\*

ساعات خوش آن بود که با دوست بسر رفت باقی همه بی حاصلی و بی ثمری بود اوقات خوشی که با دوستان یکدل در این چهار روز داشتیم هم امشب باخر می‌رسد اما همین زمان نیز غنیمت است و باید هر لحظه را بلذت دریافت و از حلاوت آن کام جان شیرین کرد. ناگفته پیداست که در ساعات خوشی که ما فارغ از



غم روزگار بااستماع و نظاره برنامه‌های دلنشین انجمن سرگرم بودیم دوستانی صمیمی و مهربان درپشت پرده و ورای این تالار بهنرهای دیگری از ما دلجوئی می‌کردند که ذکرش و سپاس گفتنش به حکم وفا ضروری است. هنر طبّاحی هنر کوچکی نیست. غربی‌ها گفته‌اند که از راه شکم بدل که نزد ما شرقیان لطیفه روح آدمی است می‌توان دست یافت لذا شایسته است همه کسانی را که در آشپزخانه ماندند و شرکت درجلسات را بر خود تحریم کردند و غذاهای گوارا پختند و در دسترس ما نهادند شکرگزار باشیم و نامشان را با قدردانی یاد کنیم<sup>(۱)</sup>

انتظامات و تامین دیگر خدمات از جمله عرضه و فروش کتب و نگاهداری کافه تریا و ثبت نام و ضبط صوت و اصولاً ترتیب و تمشیت اداری این انجمن پرجمعیت کار آسانی نبود و این همه را مدهون و مرهون جمع کثیری از باران عزیز هستیم که اسمشان را با امتنان ذکر می‌کنیم و لطفشان را همگی بجان منت داریم<sup>(۲)</sup>

در صدر همگان باید از جناب مظفر یوسفیان سپاسگزار بود که نظامت جلسات روز را عهده‌دار شدند و یکایک سخنرانان و مجریان برنامه را معرفی کردند و با صبر شکیبائی غالباً در گوشه‌ای نشستند و گوش دل به سخنان ناطقان سپردند و همه وقت مشوق همگان بودند و با وقار و متانت جلسات را بدرستی مدیریت کردند.

سپاس گفتن از جناب محمود ورقا محملی ندارد چون این مجلس که حاصل

۱- خانم ملیحه پور طبیب - خانم سُهّا سیدی - خانم مریم بهنام - آقای سیروس فروغی و آقای عباس توفیق.

۲- اعضای کمیته اجرائی: خانم ملیحه پورطبیب - خانم سُهّا سیدی - آقای ستّار لقائی - آقای فرهمند جهانپور و آقای فرزند روحانی.

مسئولان پذیرائی: خانم‌های سودابه عموئی - سوزان عموئی - فرشته ورقا - غفت لقائی - پری سبزواری و فرزانه یوسفیان

مسئولان انتظامات: دکتر حبیب قدیریان - آقای جمشید شبرخ - آقای نصرت‌اله میر آفتاب مسئول کتب: آقای عزت‌الله جلیلی.

مسئول ضبط صوت - آقای انوش خدایکی  
جمعاً نوزده نفر در کار خدمت یاران بودند.

کوشش ماه‌های متمادی ایشان است به خود ایشان تعلق دارد و مسلماً هر توفیقی که حاصل آمده نتیجه زحمات شبانروزی ایشان بوده است و بهترین اجر ایشان همان رضای خاطر شما عزیزانست.

\*\*\*

براستی باید بخت را شاکر بود که ما همه به سرزمین ظهور مظهر کلی الهی تعلق داریم و دلبسته و دل‌باخته زبان و فرهنگی هستیم که در جهان فردا محور تمدن دنیا خواهد بود. قدر این موهبت را بدانیم که روزی چند در این انجمن در یک دریای پرگوهر شناور شدیم و هریک در حد توان دامنی از دُر و مرجان معارف بهائی پرکردیم و حال می‌خواهیم توشه برای دوستان کشورهای محل سکونت خود بَریم. زبان فارسی را فراموش نکنیم که تکیه گاه این معارف گسترده غنی است و کودکان و نوجوانان خانواده خود را بآموختن آن بشوق آوردیم و آنچه را در این دوره آموخته‌ایم در تعلیم آنان بکار بریم. معارف بهائی توسعه نمی‌یابد و ژرفای بیشتر نمی‌گیرد مگر آن که محققان و مؤلفان و نویسندگان فارسی زبان بهائی دست ب‌قلم برند و آثاری در دنباله یادگارهای ذی‌قیمت گذشتگان بوجود آورند و ما هم اگر آفریننده این آثار نیستیم لاقلاً خواننده مشتاق آنها باشیم که مستمع یا خواننده صاحب سخن را بر سر ذوق آورد.

انجمن ادب و هنر فرصتی برای تحکیم دوستی‌ها، تزیید دلبستگی‌ها و مهربانی‌ها و تقویت یگانگی و وحدت جامعه بهائی ایرانی در اروپا و دیگر قاره‌هاست. اما در عین حال باید درها را بگشائیم و با دیگر ایرانیان که بغضی در دل ندارند و اهل انصاف و حقیقت‌اند مبادلات فکری و فرهنگی بیشتری داشته باشیم. ما را اگر با سیاست و اهل سیاست کاری نیست اما با اهل معنویت و فهم و کیاست بیگانه نیستیم، هم‌زبانیم، هم‌فرهنگیم و هم‌چنان که کیش و آئین ایشان را حرمت می‌نهمیم انشاء اله دیری نخواهد گذشت که آنها نیز کیش و آئین ما را ارج گذارند و التفات کنند که امر جهانی بهائی مایه افتخار همه ایرانیان است. این توجه و تصدیق البته مستلزم یک تحول فکری است تحولی که طلایع آن را این جا و آن جا هم اکنون می‌توان دید.

برسد زمان وحدت بکند خدا خدائی

هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی

سخن را بآخر نمی توانم رساند مگر آن که باردیگر تاسف همسرم را از این که محروم از دیدارتان شد معروض دارم و سپاس او را از دعای شفا که بمحضر جمال ابهی تقدیم شد ابلاغ کنم و از جانب خود صمیمانه معذرت طلبم که در این گفتار پایانی نتوانستم حق مجریان برنامه را ادا کنم زیرا برآستی نه وقتی آزاد در اختیارم بود و نه فکر پریشان مجال تنظیم الفاظ و تحسین کلام را به بنده می داد.

بهمه عزیزان «خدا حافظ» عرض می کنم و آرزومندم که دیدار در سال آینده نیز تجدید شود و انشاءالله در این فاصله مقالات دوره اول انجمن برای نشر آماده شود و ذخائر معنوی جامعه بهائی فارسی زبان را در حد خود پرمایه تر کند.  
دعای خیر ما بدرقه همه شما عزیزان باد.



گلچینی از باغستان های شعر فارسی

## عنایت

### طاهره قرّة العین

بدبار عشق تو مانده‌ام زکسی ندیده عنایتی  
 بغریبیم نظری فکن تو که پادشاه ولایتی  
 گنهی بود مگر ای صنم که ز سر عشق تو دمبدم  
 فهجر تنی و قتلتنلی و اخذتنی بجنابتی  
 شده راه طاقت و صبر طی بکشم فراق تو تا بکی  
 همه بند بند مرا چونی بود از غم تو حکابتی  
 عجز العقول لدرکه هلك النفوس لو همه  
 بکمال تو که برد رهی نبود بجز تو نهایتی  
 چو صبا برت گذر آورد زهلاکتشان خبر آورد  
 رخ زرد و چشم تر آورد چه شود کنی تو عنایتی  
 قدمی بنه تو به بستم سحری ز فیض خود از کرم  
 بهوای قرب تو بر پرم به دو بال و هم بجناحتی  
 برهانیم چون از این مکان بکشانیم سوی لامکن  
 گذرم زجان و جهانیان که تو جان و جانده خلقتی

## مجنون عشق

از ورقا شهید

شهباز اوج عشق پریدن گرفت باز  
 در سینه طیر عقل خزیدن گرفت باز  
 از بیشه قدر بدر آمد هزیر جبر  
 آهوی اختیار رمیدن گرفت باز  
 نار جمال یار شد از سدره آشکار  
 موسی بسوی طور دویدن گرفت باز  
 طالع شد از سما، بقا شمس انجذاب  
 ذرات را به جذبه کشیدن گرفت باز  
 باد سحر حکایت لبیلای حسن گرفت  
 مجنون عشق جامه دریدن گرفت باز  
 چون غنچه شد شگفته همه عقده‌های دل  
 گونی نسیم فضل وزیدن گرفت باز  
 قدرت زفرط بُهت سر انگشت خویش را  
 در صنعت رخ تو گزیدن گرفت باز  
 صبیح وصال سرزد و مشکین غزال دل  
 در مرغزار عیش چریدن گرفت باز  
 خضر نظر ز لعل لب جان فزای دوست  
 ماء الحیوة روح مزیدن گرفت باز  
 یزدان عشق آمد و اهریمن هوی  
 در معزل خمول خزیدن گرفت باز

از بوستان برآمد و آوای بلبلان  
گوش طرب نشید شنیدن گرفت باز  
بر باغ و راغ باد بهاران مرور کرد  
وز کوه و دشت سبزه دمیدن گرفت باز  
طفل شکوفه در چمن از رشحہ سحاب  
در مهد طبع، شیر مکیدن گرفت باز  
هر جلوه‌ای که بود ورای حجاب غیب  
بر عرصه ظهور رسیدن گرفت باز  
ساقی بیا که شاهد ابنهای روحیان  
در بوستان وصل چمیدن گرفت باز  
«ورقا» مگر صفیر رسیدش زد يك عرش  
کز شاخسار سدره پریدن گرفت باز



هوشمند فتح اعظم

در وصف

آنکس که بین ارفا چشم کرد  
 او خانه خود بر کندیل بنا کرد

مبارک در طلب تمیدور است  
 آن آهوی بجا که در بیشه چراز

ز پیشه چه از دل آفاق نیست  
 کاین جا خار را به ایوان بقا کرد

آداسی وجود در این کتب بدور  
 کین خدایان کرد که در کو صد کرد

ز برف آمل غل خال آداسی است  
 خورشید زمان زدود در لبی تو با کرد

از جامش درد چو نوش خفا کرد  
 چون درد عطا کرد بعد لطف داد کرد

## من و تو، درخت و بارون ...

احمد شاملو

من باهارم تو زمین  
 من زمی‌نم تو درخت  
 من درختم تو باهار -  
 نازِ انگشتای بارونِ تو باغم می‌کنه  
 میون جنگلا طاقم می‌کنه.  
 تو بزرگی مِثِ شب.  
 اگه مهتاب باشه بانه

تو بزرگی

مِثِ شب.

خودِ مهتابی تو اصلاً، خودِ مهتابی تو.  
 تازه، وقتی بره مهتاب و

هنوز

شبِ تنها

باید

راه دوری رو بره تا دم دروازه‌ی روز -  
 مِثِ شبِ گود و بزرگی

مِثِ شب.

تازه، روزم که بیاد

تو تمیزی

مث شبینم

مث صبح.

تو مث مخمل ابری

مث بوی علفی

مث اون ململ مه نازکی.

اون ململ مه

که رو عطرِ علفا، مثل بلاتکلیفی

هاج و واج مونده مردد

میون موندن و رفتن

میون مرگ و حیات.

مث برفانی تو.

تازه آبم که بشن برفا و عریون بشه کوه

مث اون قلّه مغرور بلندی

که به ابرای سیاهی و به بادای بدی می‌خندی....

□

من باهارم تو زمین

من زمینم تو درخت

من درختم تو باهار،

ناز انگشتای بارونِ تو باغم می‌کنه

میون جنگلا طاقم می‌کنه.

## سنگ

نصرت رحمانی

چو سنگ را شناختیم  
 چه فتنه‌ها پپای شد چه سینه‌ها شکافتیم  
 پرنده‌ها به کشتزارهای دور دید پر زدند  
 و آهوان به دشتهای دور دست

=

و سنگ سرخ رنگ جنگ شد  
 و يك تازِ بی‌رقیب دشت شد.  
 به روی صخره‌ها چه اصل‌ها نوشته شد  
 چه دیر سنگ را شناختیم  
 که زندگی و عشق را  
 به قلوه سنگ باختیم

□

به روی تخته سنگ گور ما چه می‌توان نوشت  
 چه می‌توان نوشت؟

## شاد بودن هنراست

ژاله اصفهانی

بشکفد بار دگر لاله‌ی رنگین مراد ،  
 غنچه‌ی سرخ فرو بسته‌ی دل باز شود .  
 من نگویم که بهاری که گذشت آید باز ،  
 روزگاری که بسر آمده آغاز شود .  
 روزگار دگری هست و بهاران دگر .

شاد بودن هنرست

شاد کردن هنری والاتر .

لیک هرگز نپسندیم به خویش ،

که چو یک شکلک بی‌جان ، شب و روز ،

بی خبر از همه خندان باشیم ،

بی غمی عیب بزرگی است ،

که دور از ما باد !

کاشکی آینمای بود درون بین ، که در او ،

خویش را می‌دیدیم .

آنچه پنهان بود از آینه‌ها ، می‌دیدیم .

می‌شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد ،

که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن .

پیک پیروزی و امید شدن.

شاد بودن هنر است،

گر به شادی تو، دل‌های دگر باشد شاد.

زندگی صحنه‌ی یکتای هنرمندی ماست.

هر کسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود.

صحنه پیوسته بجاست.

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

## ذلم بر باغچه‌هیسوزد

فروغ فرخزاد

کسی به فکر گل‌ها نیست  
 کسی به فکر ماهی‌ها نیست  
 کسی نمی‌خواهد  
 باور کند که باغچه دارد می‌میرد  
 که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است  
 که ذهن باغچه دارد آرام آرام  
 از خاطرات سبز تهی می‌شود  
 و حس باغچه انگار  
 چیزی مجردست که در انزای باغچه پوسیده‌ست.  
 حیاط خانگی ما تنه‌است.  
 حیاط خانگی ما  
 در انتظار بارش يك ابر ناشناس  
 خمیازه می‌کشد  
 و حوض خانگی ما خالی‌ست  
 ستاره‌های كوچك بی‌تجربه  
 از ارتفاع درختان به خاك می‌افتند  
 و از میان پنجره‌های پریده رنگ خانگی ماهی‌ها  
 شب‌ها صدای سرفه می‌آید  
 حیاط خانگی ما تنه‌است.

.....

.....

.....

.....

حیاط خانہی ما تنہاست

حیاط خانہی ما تنہاست

تمام روز

از پشت در صدای تکه تکه شدن می آید

و منفجر شدن

همسایہ‌های ما همه در خاک باغچہ‌هاشان بجای گل

خمپارہ و مسلسل می‌کارند

همسایہ‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشیشان

سرپوش می‌گذارند

و حوض‌های کاشی

بی‌آنکہ خود بخوانند

انبارهای مخفی باروتند

و بچہ‌های کوچہی ما کیف‌های مدرسہشان را

از بمب‌های کوچک

پر کرده‌اند.

حیاط خانہی ما گبیج است.

من از زمانی

کہ قلب خود را گم کرده است می‌ترسم



من از تصور بیهودگی اینهمه دست  
و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت می‌ترسم  
من مثل دانش‌آموزی  
که درس هندسه‌اش را  
دیوانه‌وار دوست می‌دارد تنها هستم  
و فکر می‌کنم که باغچه را می‌شود به بیمارستان برد  
من فکر می‌کنم ...  
من فکر می‌کنم ...  
من فکر می‌کنم ...  
و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است  
و ذهن باغچه دارد آرام آرام  
از خاطرات سبز تهی می‌شود .

ابن غزل را که در انجمن ادب و هنر سروده‌ام  
به استاد گرامی دکتر شاپور راسخ پیشکش می‌کنم.

## دیوسکوت پشت در است

شیرین رضویان

نوای عشق بخوان ای گلو بریده بخوان  
ز قعر این شب تار از گل سپیده بخوان

ز رنگ سرخ سرودت هزار واژه بساز  
برای سبزرسان شب‌آرمیده بخوان

مکن درنگ که دیوسکوت پشت در است  
تو پیش از آنکه شود سینمات دریده بخوان

صدای عشق خموش و هوای جان مسموم  
تو پیش از آنکه بمانی نفس بریده بخوان

از آن نوا که بود تار و بود بیداری  
که گوش خفته دلان هیچ ناشنیده بخوان

تو همصدای شباهنگ بی‌ستاره مشو  
بیا هم‌آتشِ ققنوس آبدیده بخوان

برای آه زاعماق جان دمیده بموی  
برای اشک زچشمان دل چکیده بخوان

تو حقسرای دیار طربسرایان شو  
ز ظلم ظالم و مظلوم جور دیده بخوان  
ز شعرت ارچه نگردهد مشام جان شیرین  
ز تلخکامی جان‌های غم‌کشیده بخوان

## قصه

## مهاجرت با نور

اسطوره پرواز را به میهمانی نور دعوت کرد. دشت بود و نور. شعر بود و نور... و عشق بود و نور.

قنوس خانم، پروانه را از آن خود می‌خواست و پروازش را، و پر شستنش را، در دریاچه‌ی نور، ممنوع کرده بود... زیرا می‌دانست، نور، عشق در پی می‌آورد... و عشق شعله می‌افروزد، و شعله، پر می‌سوزاند... و پروانه‌ی بی پر معنی ندارد. پروانه در حسرت نور، بر ستون‌های غم نشست و سیاهی را تجربه کرد و تلخی را...

سمندر غم پروانه را تاب نیاورد. ذهنش فریاد کشید: «نه، پروانه نباید غمگین باشد. پروانه باید در چشمه‌ی نور و کوثر عشق، شادی بیافریند.» و دل بعدریا زد و اندیشید: «هرچه بادآباد، قنوس خانم خیلی که زور بزند، غری خواهد زد و لندی... پس بگذار رخصتش بدهم تا به چشمه‌ی نور به پیوندند.»

... و سمندر پروانه را رخصت پرواز داد، با این شرط که پیش از تیرگی‌ی شب به خانه باز گردد و صدای قنوس خانم را در نیاورد و جنجال درست نکند.

پروانه بی‌خواستن و توانستن، تا اسطوره پر کشید و اسطوره او را بر بلندای ذهنش جای داد و بانوی پر شکوه یکی از زیباترین قصه‌های عاشقانه ساخت. پروانه نیز دست مهربانی را فشرده و به میهمانی پریان دریائی رفت... میهمانی به مانند شب‌نشینی اوراشیما طولانی نشد که پروانه در شهر غریب باشد، اما وقتی لبالب از شیفتگی به خود آمد و به خانه بازگشت، شب قیرگونه بود. او سمندر را بیرون هشتی، چشم به راه و نگران، ایستاده دید... و شرمگین پادش آمد که قول داده بوده است، پیش از سیاهی شب به

خانه بازگردد... با این همه نتوانست شادی‌اش را با سمندر قسمت نکند و قلبش را که گرمایی تب‌آلود گرفته بود، آرام و خاموش حبس کند. اسطوره را شادمانه به سمندر معرفی کرد: «اسطوره‌ی مروت، دوست داشتن و...»

اسطوره در نگاه سمندر نشست. او را می‌شناخت، انگاری:

«باری، آری... در این زمین زیبای بیگانه، هر چیز قاعده‌بی دارد، جز عشق. و عشق همچنان تا ابد بی‌قاعده است.»

سمندر دست اسطوره را فشرد و پروانه با نگاه به مانند «بانوی شعری که پیراهنی دارد از مهتاب، از اسطوره خدا حافظی کرد.»

...

ققنوس خانم، گیسو گلابتون، نگاه خشمناکش را به پروانه دوخت و پرسید: «کجا بودی تا حالا؟»

پروانه در ذهنش در جستجوی کلمه بود و دروغی که از مخلصه نجات پیدا کند که سمندر خودش را قاطعی کرد و گفت: «از من اجازه گرفته بود. به میهمانی نور رفته بود و سوار بر بال پرستو به خانه باز گشته است.»

پروانه شرمگین شد. اندیشید: «سمندر نباید دروغ بگوید. برای دروغ گفتن ساخته نشده است. او بر آتش می‌نشیند، خودش را فدا می‌کند، تا زندگی حرمت یابد... اما او دروغ گفت. من با اسطوره باز گشتم. پرستو کجا بود؟» و اندیشید: «سمندر روحانی است. رؤیایی است. بی‌تردید، اسطوره پرستو است... وقتی که او می‌گوید.» و زمزمه کرد: «نه، او بخاطر من فداکاری کرد، می‌دانست ققنوس خانم پر پروازم را خواهد چید. اگر گفته بود زیر قولم زده‌ام و دیر به همراه اسطوره باز گشتم، احتمالاً به سوسکی که سیاه نیست، تبدیل می‌شدم. آه، او خطای مرا بر گردن گرفت. امانه، سمندر حق ندارد به خطا آلوده شود.»

پروانه سرش را درون بال‌هایش فرو برد و اشک ریخت... آنقدر که بال‌هایش خیس شد و به خوابی عمیق فرو رفت... در خواب بال‌هایش را در دریاچه‌ی نور، با نور شست. دو پرستو، بال‌هایش را خشک کردند و برق انداختند و سپس او را بر بال‌هایشان نشانند و به ساحت خورشید بردند. او خورشید را زیارت کرد. نه، همی خورشیدها را زیارت کرد. باز هم نه، تصویری را که متبرک بود زیارت کرد.

خالق نور به او گفت: «پیام عشق را بر بال‌هایت ببرند و به سرزمین‌های دور و دورتر سفر کن.»

... پروانه چنین کرد.

...

صبح روز بعد، به بیداری، با موج، به اسطوره پیغام داد که می‌خواهد در او غرق شود. اسطوره دیدارش را به انتظار نشست. پروانه گفت: «می‌خواهم پرستوی عشق باشی، مرا بر بال‌هایت ببندی و به سرزمین‌های دور سفر کنیم... تا فرصت یابم، عشق را و مهربانی را با دیگران بگویم.»

اسطوره نمی‌توانست باور کند که رؤیاهایش حقیقت یافته است. پر گشود. پروانه را با پیامش بر دوش گرفت و از کوه‌ها و جنگل‌ها و دریاها گذشت و سرانجام در جزیره‌ی متلاطم که ساکنانش قیود را زدوده بودند، فرود آمد و آوازهای یگانگی و مهربانی را در فضا رها کرد و سبزی آفرید... نیکی آفرید و نیکی...

س. ل.

لندن سپتامبر ۹۷

طرح روی جلداز: خانوادہ‌ی اشراق خاوری